[illegible] نمره ۲۷

[illegible]

۹۸۶۰
۸۸۹۳۹

تاریخ ... ۸ دی ۵۵۰ ۱۳۰۶

امانت رد شد

جمع کتاب ۳ جلد باید جلد شود

کتابهایی که جلد باید بشود

۱- تاریخ نوشته جلد اول

کتابهای ناقص که جلد ندارد

۱- ترجمه جوشن ...
۲- حدیقة البحر جلد سوم
۳- لغت و القاب خطی جلد
۳ رباعیات ابوسعید و ... جلد
۴ = = = جزء دوم
۵ قسم آخر جلد دوم تفسیر کاشفی
۶- دیوان فضل
۷- کلمه امرا ...
۸- سلک ... ابراهیم
۹- ... درسی

کتابهای بی جلد

۱- ائمه قصص ادب جلد اول
۲- رساله فارسی خطی
۳- نوشتهٔ و ترجمه
۴- زمینه تغییر جلد
۵- مجمع القلوب =
۶- دیوان فرخی
۷- دیوان اللمعه
۸- تبصره علامه با حاشیه میرزا ... خطی
۹- تاریخ علم الادب عند الافرنج و العرب
۱۰ - الاقتصاد السیاسی
۱۱ ~~تبصره ...~~
۱۲ العلم و العمران
۱۳ سیاحات ... ترجمه
۱۴ دیوان قصاید ... درسی
~~۱۵ کلمه امرا ...~~
۱۵ فن الملوک
۱۶ کی بود کی نبود

۹۸۶۰

۸۸۹۳۹

ابا یزید بسطامی

طیفور بن عیسی بن سروشان الفوسی البسطامی که از عرفای عالیمقدار بود گویند که صد و دوازده شیخ را خدمت کرده تا آنکه شرف خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نایل گشته و سالها در آنحضرت سقائی نموده و با اجازه آنحضرت به بسطام بازآمده بعد از [illegible] و سه سال در سنه دویست و سی و چهار بدرود زندگانی کرده این سه رباعی از وی خوب است :

[illegible]

رباعیات

عشق تو کشید عارف و عامی را	سودای تو گم کرده نکونامی را	ذوق لب میگون تو آورده برون	از صومعه بایزید بسطامی را
[illegible] رو بگری به ناامی باد	وز سوختگان نصیب خامی باد	ناکامی ما چو هست کام دل دوست	کام دل ما همیشه ناکامی باد
[illegible] خدا [illegible] باش	وز [illegible] خلق نکو باش	خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی	خورشید صفت با همه کس یکرو باش

حنظله بادغیسی خراسانی

از متقدمین حکمای متکلمین است ابیات متین در روزگار آل لیث صفار گفته و در زمان خود در فن شعر متفرد بوده و در شعر سرایی برابر ابو العباس مروزی . در سنه ۲۰۰ از هجرت ظهور کرده معاصرین او محمود وراق و فیروز مشرقی بودند وفاتش در سنه دویست و نوزده

یارم سپند اگرچه بر آتش همی فکند	از بهر چشم تا نرسد مر ورا گزند	او را سپند و آتش ناید همی بکار	با روی همچو آتش و با خال چون سپند
مهتری گر بکام شیر در است	رو خطر کن ز کام شیر بجوی	یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه	یا چو مردانت مرگ رو باروی

محمود وراق هروی

پس از مرگ طاهر [illegible] صفاریه بوده تاریخی خوب از نوشته گویند کنیزکی [illegible] محمد بن طاهر [illegible] در بیمارخانه او اندر آمد چون [illegible] خواجه کنیز را [illegible] اشعار [illegible] از اشعارش چیزی بجز این دو بیت در میان نیست وفاتش در سال دویست و [illegible] بوده است :

نگارینا به نقد جانت ندهم	گرانی در بها ارزانت ندهم	گرفتستم بجان دامان وصلت	نهم جان از کف و دامانت ندهم

فیروز مشرقی

از شعرای [illegible] بوده و شرف [illegible] است از این معاصر عمرو لیث صفار بوده [illegible] این یک بیت با هم [illegible] خوب است وفاتش در سال دویست و هشتاد و سه بوده است .

	سرو سیمین [illegible] تر	زلف مشکین [illegible] تا پا گرفت	[illegible]
مرغیست خدنگ ای عجب دیدی	مرغی که شکار او همه جانا	داده پر خویش کرگسش هدیه	[illegible]

شقیق بلخی

ابو علی بن ابراهیم صاحب مجمع الفصحا می‌نویسد که: (از اعاظم مشایخ متقدمین و معاصر آل سامان (۱) بوده و او را ابراهیم ادهم تربیت نموده گویند شرف خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام را دریافته و در صد و هفتاد و چهار از هجرت رحلت کرده) اگر چنانچه در نسخه استنساخ تحریف و در قلم کاتب لغزشی پیدا نشود اشتباهی برای مؤلف روی داده است زیرا ظهور دولت سامانیه در ۲۸۷ بوده و وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ۱۱۴ ابراهیم ادهم در قرن سیم زیست نکرده و در سال ۱۶۲ رحلت نموده. با همه تقدمش بر اغلب شعرای آن دوره مسلم است این رباعی از او به ثبت است؛

صوفی که بجز قه درویش بازارست	گر هیچه لطف بر ند خوش کار دیست	در خواهش طبع دست او جنبانم	هر نیچه در رشته شربت و ندانیست

منجیک ترمذی (۱)

اسمش ابو الحسن علی بن محمد شخصی بود تیز زبان اغلب زبان به هزل گشادی و کمتر طبعش را به هجو باز داشتی و مداح ملوک صفاریه سیستان و غزنویه بوده منجیک نام دهی است بر شرق ترمذ چون از آن قریه به ظهور آمده به منجیک تخلص نموده به هر حال دارای طبع قادری بوده و اشعار بسیار داشته است بعضی از آنچه در تذکرات بود اینجا ثبت می‌شود.

در مدح ملک طاهر بن حسین سیستانی

الا ای دو اندازه‌ی روان ترن	زمانه دیده فراوان دو برنامه به بند	چو جان عاشق سوزان چو سوسن آزاد	ز هر نیچه دنیا یافته زود کز ند
بیا و طاهر بر و بخت چیره بخت	درخت دولت سر بر زده به چرخ بلند	بدان زمان که برابطال کوه تیره شود	همه گیتی نماید ز خون سیاه و سپند
هیچ جای بر توک نیزه راست نجوید	گر نه بطاعت باز آمد و علم فکند	چو آفتاب زگرد اندرون پدید آید	عدو که بگشاید چو او کشاد کمند
در باغ گل فرستد ز شب صبر			ز شاخ عندلیب سازد همی صفیر

و له ایضاً

رضا آن نگار بهر پرستم کند	وان و دیرا غاز ز پرده ماه مستنیر	ای آفتاب چهره ات با دو سرو قد	گر زلف مشکباری و روز تو فرو تیر
نگاشته چنین بود در نهان کین	تمثال روی یوسف یعقوب پرورد	از برگ لاله دو لب داری فراز دی	تکمیل مشک حلقه زده از مشک و عبیر
گر نا کند پستم گشت ان کنند زلف	گز بوستان گرفته همی سر فرا امیر	گوئی نه شیر از فرجون همی افرید	یا دانگش داده زیاقوت سرخ تحریر

(۱) دولت سامانیه در اواخر قرن سیم در زمان خلافت عباسیه انعقاد یافته مؤسس این دولت اسمعیل بن احمد بن سامان است. مقر حکومتشان در جانب خراسان و ماوراء النهر و جرجان بوده. اسمعیل بزرگ به ترتیب فرمان معتضد به حکومت ماوراء النهر منصوب گردیده پس از آنکه تمام اهل حکومت آنجا را اگر چه در تاریخ عمرو بن لیث غلبه کرده و دارای استقلال تام گردید از اعقاب او نیز سلطنت کرده که امتداد آن تا سال ۳۸۹ بوده بعد از آن به ظهور رسیدن دولت ایلک خان و ضعف پیدا کرده با بالاخره منقرض گردید. اسامی هشت تن از پادشاهان: اسمعیل بن احمد. احمد بن اسمعیل. نصر بن احمد. نوح اول. عبد الملک اول. منصور اول. نوح ثانی. منصور ثانی. عبد الملک ثانی
۳۸۹ ، ۳۸۷ ، ۳۶۵ ، ۳۵۰ ، ۳۴۴ ، ۳۳۰ ، ۳

در مدح ابو المظفر طاهر

دراز دیده بکرد و آفتاب از زوال	کجا بر آید خیل ستارگان خیال	تبارک الله از آن چهره لطیف و بدیع	به سراسر فرهنگ فتنه زلف شال
بر آن زلف مشک بند و بر آهوی مشکین	به دیده دیده همه در ز جادوی محتال	چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود	کسی که بسته بود عقل او و جز کمال
بیارم آن فرس تند سیر ره پیمای	که ساق او ز خیال و سم او ز تمثال	هر آنکسی که بجنبید درون زند شیهه	ز بیم شیهه او شیر بفکند چنگال
نگاه و پویه بر او بر تذرو خایه نهند	بوقت شیهه جدا کند رستم زال	براق کام در انجام و شاد کام تمام	نه آدمی و چو شد آدمی به جمال
جهان او بنهشتم تا جناب آن ملکی	که بر قبیس شاهین علم او مثقال	ابر المظفر شاه جهان که جابر د	به تیز و شسته اندر کوی سؤال
به انکه که لطف کرد و ابرانگیزد	فراخ بار شد کام از دهان قال	بر آید ابر شجاعت همی فرو بارد	بباغ عمر شکفته شود گل آجال

در این اشعار حذف الف کرده

ز لعین بر شکسته ده قصر بری	در نیک دگر گرفته به سحر و دلبری	خند بر ین شده دست که گل کوه و دشت	زیر دو زلف جعدش دو خط عنبری
دو لب عقیق و زیر عقیقش جو رسته در	خسته ده جو دو رخ معشوق عنبری	سرخ و سپید و زرد و عقیقش دکبود لعل	نرگس دو چشم زیر دو نرگس گل طری
چشم دو زلف و دست چو شعبده			سده کرده همی شکفته بو پر شو که نگری
گو که شتر تیست به بزرگی دو دان			نو روز کرده بر گل صد برگ زرگری

شهید بلخی

اسمش شیخ ابو الحسن که از فضلای عصر خود بوده در روزگار دولت آل سامان در ایام سروسامانی بوده و صاحب ثروت و مکنت گشته و او بر حسب زمان بر رودکی تقدم داشته چنانچه خود رودکی در وفات او مرثیه گفته استادان گذشته سخنان او را استرداد نموده. سال وفات او نوشته نشده الا اینکه صاحب مجمع الفصحا تاریخ وفات رودکی را در سنه ۳۰۴ نوشته و تقدم شهید را بر آن تصدیق کرده و این است که ما شهید را در جزو شعرای قرن سیم نوشتیم چون از قرار مسلم است که شهید در اوایل ظهور دولت سامانیه بوده و این است که مقدم بر رودکی ما در این خصوص به خطا رفته باشیم. و اگر چه بعقیده صاحب مجمع ... در تاریخی ... نوشته شده

از اشعار اوست

جهان کرست مر او راکه جهان مملکت	بزرگوار و سزاوار نصرت و تائید	بر او نعمت بس فاکرست و رنعمت	چنین دو باشد سلطان تخت را بائید
و لیکن خواسته است کسی نیکو	که بکجای شکفته بهم	هر که او دانش است خواسته نیست	هر کرا خواسته است دانش کم
اگر غم را چو آتش دود بودی	جهان تاریک بودی جاودانه	در این گیتی سراسر گر بگردی	خردمندی نیابی شاد مانه
بر افلاک بر دیدی چشم در هم	این کی دوزی آید کر حزن لاه	ابر چون چشم من همی بنشست	وان باز گر بلاس سیاه
چون چیستان سم ز ریاضت باغ	کاب ریزیست باغ ما ز حق	گفتم چه خبر و دین ویرانه	برق خنده ذوالفقار علی
ازینکه و سر و افقد بر او طاوس	دیدم جعد کی نشسته بادی طاوس		گفتا خبر این است که افسوس ازیکی

ابو العباس مروزی

در مجمع الفصحا نوشته که شاعر از قدمای گویندگان خراسان و معاصر مامون عباسی بوده در سال ۱۷۰ که مامون به خراسان رفت قصیده ای
[illegible] در مدح او گفته و [illegible] است ... [illegible]
دو سه قرن در سال ۲۰۰ [illegible] ... صاحب [illegible] ... [illegible]
در سال ۱۹۳ [illegible] ... ابو عباس [illegible] ... [illegible]

که بیو کمطلع آن این است: ای رسانیده به دولت فرق خود بر فرقدین — گسترانیده به فضل و جود در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را — دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت — مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک ازان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت — گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین.

[illegible] را صاحب [illegible] در [illegible] ... در صفحه ۱۲۱ [illegible] ... [illegible]
صاحب مجمع الفصحا [illegible] این شعر را [illegible] در سال ۱۷۳ [illegible] و در جای دیگر در سال ۱۷۰
[illegible] ... در سال ۱۹۳ گفته است. [illegible] ... [illegible]
این حکایت را [illegible] ... [illegible]

[illegible] Kazimirski [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... در ۱۹۸ [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ۱۷۰ ۱۷۳ ۱۹۳ [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ۱۹۸ [illegible] ... [illegible]
[illegible] مجمع الفصحا [illegible] در سال ۱۷۰ [illegible] ... [illegible]
۱۹۳ [illegible] ... ۱۹۰ [illegible] ... ۱۹۲ [illegible]
[illegible] ... در سال ۱۹۳ [illegible] ... [illegible]

[illegible]

ابو عبدالله فرالاوی

اسمش محمد بن موسی تخلص فاضلی بود بعضی از ابیات او را صاحبان فرهنگ در لغات خود برای استشهاد لغت ایراد کرده اند حقیقت حال و زندگیش محقق و معلوم نشده است همین قدر که در آغاز قرن سوم [illegible] ... [illegible] ... شهید بلخی [illegible] ... فرالاوی [illegible] ... [illegible] ... شاعر شهید و شهره فرالاوی ، وین دیگران بجمله همه راوی .

آنچه از اشعارش بدست آمده

[illegible]	[illegible]	به بند زلف تو [illegible]	چشم ست تو عالم خراب است
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	اگر شفیع نیابم [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	چون از اشعارش [illegible]	[illegible]	[illegible]

ابو سلیک گرگانی

از شعرای زمان آل لیث صفار بوده [illegible] ... [illegible] ... این رباعی از اوست

رباعی

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایران [illegible] ۲۱۹ [illegible]

[illegible] از بهر [illegible]

[illegible] خون خوراک [illegible]

[illegible]

[illegible] ۲۹ [illegible]

[illegible] ۱۵۰ [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] ۲۱۹ [illegible]

[illegible] خون خوراک [illegible]

[illegible]

ابو الفرج رونی

از شعرای قرن پنجم بوده دارای طبع غرا بوده در قصاید امتیازی داشته انوری ابیوردی طرز قصاید او را استقبال کرده چنانچه اشاره نموده و آن قریه ایست نزدیک لاهور در زمان دولت سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی الملقب به ظهیر الدوله بوده چون مدتی در مدح به زیست کرده بر حق او را در طبقه بزرگان شمرده اند دیوانش که در دست است تقریباً حاوی دو هزار بیت است:

از قصاید معروفه

نوروز جوان کرد بدل پیر جوان را
مرغ از طلب دانه فرو ماند گروهی
آن غنچه گل بین که همی نازد و بر باد
محمود جهانگیر که زیبنده جهاندار

ایام جوانیست زمین را و زمان را
در خاک همی سبز کند ... مکان را
از خنده او دیده فرو بسته دهان را
بر ناصیه دولت او حکم قران را

گر شاخ نوان بود ز بی برگی و بی برگ
بگرفت شکوفه بچه در کنده باغ
سوسن زده عرض ثنا گفتن خسرو
چون تیر همی راست رود گردش ایام

از برگ نوا داد قضا شاخ نوان را
چون نافه ستاره کند از کهکشان را
آورده برون از لب و از کام دهان را
تا بازوی عدلش بخم آورده کمان را

در مدح امیر — ایضاً — سعید منصور

امروز نشاطی است فرو تیغ و قلم را
منصور سعید آنکه بانعام و بافضال
تیغش ز سر مهر فرو برد ضلالت
گر در سخن آید شنوا گردد و تنگ

امروز وفائیست عجب فضل و کرم را
زو برگ و نوائیست [illegible]
بنشیند ز دل ملک آورد ستم را
گوشش ز لغت [illegible]

زیرا که در و بر شرف گوهر آدم
افراخته رایت بسیط و رایت رادی
تا [illegible] جود دستش برکار رکز و بند
آب هنرش مرده کند آتش فتنه

تقدیر همی وقف کند عرض و چشم را
افروخته طبعش بوفا روی [illegible] را
در خلقت آدم نفزودند ستم را
با [illegible] روح [illegible] را

در مدح سیف الدوله محمود غزنوی ثانی

بربیع نیست بشب و مهر ستاره [illegible]
گل غنوده ببوی [illegible] قمر
چگونه شد که جوان شد [illegible]
توان طراوت و این خرمی [illegible]

بروز بین که سپهریست پر ستاره [illegible]
چو [illegible] نشاط [illegible]
درخت را ببر شاخ بر نشان [illegible]
ز [illegible] زمین شاه بیاب

زمین چو آینه صورت نمای گشت که
کسیکه [illegible] غبار نمانده اندر سر
یکی به بستان نگاه کن کوئی
امیر عادل محمود سیف دولت و دین

ز گل نماند میان هوا و آب حجاب
ز روی عقل نماند [illegible] سیل شباب
که ابر ساحت او [illegible] شراب داده آب
که [illegible] دولت او ابر بهار

در مدح عمید ابو منصور وزیر

گر ز جسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز آب دیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
عمید دولت منصور [illegible]

دل از وداع رفیقان [illegible]
چو روح من چو کی [illegible]
[illegible]
[illegible]

تن از خروش [illegible] چو مرغ [illegible]
چو جسم من چو کی [illegible]
گرفته طبع من [illegible]
سپهر زیر [illegible] زیر رکاب

در مدح ثقة الملک طاهر

بسیل کرد آفتاب سوی شمال
کوه در آب رفت [illegible]
سرو حیران [illegible]
باده خواه و بیاد صاحب [illegible]

روز فرسوده را قوی شد بال
لاله آتش گرفت و آب زلال
بر سرو هزار دستان حال
صاحب کرم و عدیم مثال

باد بر شاخ کوفت شاخ درخت
گاه چشم و دیر [illegible]
بید را سایه الست [illegible]
ثقة الملک طاهر بن علی

خاک در یخ و درخت یخ [illegible]
چشم نرگس [illegible] آغال
جوی را مایه الیست [illegible]
صدر اسلام و قبله اقبال

در مدح شهریار و صفت بهار

فلک در سایه [illegible]
نرگس [illegible]
اگر سوسن [illegible] بر باغ عاشق
[illegible] صحرا که شد صحرا [illegible]

زمین [illegible] طوطی کرد حاصل
[illegible] کوه و دشت [illegible]
چرا [illegible]
چو صحن مجلس میر افاضل

جهان بر صورت ضحاک ظالم
شب [illegible]
گل از فیروزه [illegible]
چو شخص است آن [illegible]

گرفت آیین نوشیروان عادل
که بر گرد [illegible]
گرفته جام لعل اندر انامل
که [illegible]

در تهنیت ورود سلطان

شه باز بحضرت رسید هین
آباد بر این چرخ تیز رو
گر حمله [illegible] سوار او
[illegible] بیا فرید
خوای که [illegible]

بگریان [illegible] زین
از نور سراپای او [illegible]
حصنی [illegible]
از [illegible] چنین
بر سایه [illegible] نشین

تا خوی کند از شرم او زمان
هم [illegible]
ای باد هوا ای براق جسم
در خاک [illegible]
تا شاد [illegible] چو من

چون طی کنم از نعل او زمین
هم داغ چو گور [illegible]
ای قاصد روم ای رسول چین
[illegible]
بر در که سلطان داد و دین

ایضاً در مدیحه گوید

آفتاب [illegible]
[illegible]
نصرت اندر سایه اعلام تو [illegible]
چون [illegible]

آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر [illegible]
آب از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

و [illegible]
چون [illegible]
در [illegible]
[illegible]

رباعیات

[illegible] از حیات [illegible] مرا
[illegible] فراق [illegible]
[illegible]
[illegible]

در سر [illegible] مرا
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کاری که من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] مرا
صحرای [illegible]
[illegible]
[illegible]

محمد وصیف سجزی

در فصل دوم کتاب ... درباره شعرای قدیم ایران در «...» ... [illegible]

... [illegible] که تقدم آن راجع به ... [illegible] ... و ... حنظله ... [illegible]

... تحقیقات ... تاریخ سیستان ... [illegible]

... ایران ... چون یعقوب لیث صفاری ... [illegible] ... صالح بن نضر

... رتبیل ... عمار خارجی در سال ۲۵۲ ... هرات ... [illegible]

... به سیستان بازگشت ... ابواحمد ... بجزی در سال ۲۵۵

... یعقوب ... شعرا تازی ... او را شعر گفتند ... [illegible]

وصیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود ... روزگار نامه پارسی نبود پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت، محمد وصیف

وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت ... پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان

برود باز گفتندی بر طریق خسروانی و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود و چون یعقوب

زنبیل و عمار خارجی را بکشت ... محمد وصیف این شعر بگفت :

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و چاکر و مولای و سگ‌بند و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید
به ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
به لتام آمد زنبیل و لتی خورد به لنگ
لتره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام
لمن الملک بخواندی تو امیرا به یقین
با قلیل الفئه کت داد در آن لشکر کام
عمر عمار ترا خواست و زو گشت بری
تیغ تو کرد میانجی به میان دد و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
در آکار تن او سر او باب طعام

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... در سال ۲۸۷ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... و در سال ۲۹۶ ... [illegible]

در شماره ۲۵۳ ... [illegible] ... شعر ... [illegible]

... [illegible]

... (۲۶۰ — ۲۹۶) ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] :

... [illegible]

... در سال ۳۰۸ ... [illegible] ... بن عبدالله ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] .

ابوشکور بلخی

یکی از شعرای قدیم و سخنوران ایران است که در اواخر قرن سیم هجری آغاز سخن سرائی کرده است (از شرح تحقیقاتی که برای بنده معلوم شده است که گرشاسپ‌نامه در ... تاریخ طلوع و غروب او را تحقیقاً بنویسیم) اشعار ذیل بدو منسوب است :

[illegible]

صاحب لباب الالباب می‌نویسد که ابوشکور کتابی بنام آفرین‌نامه تألیف کرده است که تاریخ اتمام آن ۳۳۶ بوده است. بنابراین صاحب مجمع الفصحا تقدم بر رودکی داده است اقوال بعید می‌رود.

در بحر تقارب

تو سیمین بری من چو زرین ایاغ به تن برت هر بامدادان باد همان میوه تلخت آرد به بر	ز تا بان همی من چو زرین ایاغ که دشمن درخت تلخ از نهاد از آن چرب و شیرین نخواهی بدید	گر او دوست مهمان بود یا وزیر درختی که تلخش بود گوهرا نه بدانجا رسید دانش من	سرانجام تا را جهان بر دست اگر چرب و شیرین دهی مر ورا که بدانم همی که نادانم

(۱)

رودکی بخارائی

(۲) صاحب مجمع الفصحا ظهور ابو شکور بلخی را در سیصد و سی و شش نوشته و به تقدم او را بر رودکی داده و شهید بلخی را نیز متقدم بر رودکی شمرده است. در صورتیکه صحیح نیست. چه وفات رودکی را در سیصد و چهار رقم ... سیصد و بیست و نه ... ذکر کرده در تلف نسخ الفصحا در است که بدان توجه نشد تحقیق درست را جستجو گرده هر دو مجمع الفصحا هم در صحیح است ... اختلاف کرده است جای دیگر هرکس رجوع کند بزودی ... خواهد دید.

در اسم و کنیتش اختلاف است بعضی گویند محمد نامش بوده و ابوالحسن کنیه است بعضی اسمش را جعفر و کنیتش را ابو عبدالله دانسته‌اند و جعفر بن محمد هم نوشته‌اند. مولدش از رودک که دهی است از اعمال سمرقند یا بخارا است. در دیه منبعا بوده است و عقیده بعضی اینست که کور مادرزاد بوده و در فن موسیقی و در این صناعت نامی بوده رودکی از اختراع شعر و شعرای سامانی است که در زمان امیر نصر بن احمد سامانی بوده و در حضرت او همیشه مورد مرحمت بوده است. اگرچه تا زمان وی چند نفر از شعرای ایران ظهور کرده و شعر سروده‌اند ولی شیوع و ترقی شعر از زمان او بوده است و از حیث ثروت و مکنت نیز بی‌نظیر بوده چنانچه گویند صد غلام زرین کمر در خدمت داشت و چهارصد شتر در هنگام مسافرت او را بار می‌کشیدند ... امیر نصر کلیله را بنظم درآورده و چهل هزار درم صله دریافت ... اگرچه زیاد مانده ولی بقدر ایام زندگی و اشعارش هم منحصر ولی از وی دو سه شعر و باشعار حکیم قطران مخلوط شده است (۱). رشیدی سمرقندی در خصوص کثرت اشعار او گفته است : شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار / هم فزون‌تر آید ار چونانکه باید بشمری . در مثال ذکر شده تردیدی است مؤلف مجمع الفصحا در سنه ۳۰۴ نوشته صاحب منتخب الفصحا هم بتقلید برده است و این ... رودکی ... اتفاقاً تحریر نموده ... از آن گرفته است صاحب فرهنگ در سال سیصد و چهل نوشته است. شهید در این بیت که در گفته صاحب مجمع الفصحا صحیح نیست ... مرتب ... زیرا که رودکی از خواص امیر نصر ... بوده و امیر نصر در ۳۳۰ روی هم است ... و ابوشکور بلخی ... ۳۳۶.

(۱) رشیدی ... انفصا از رشیدی هم گفته‌اند که بلخ صحیح باشد صاحب ... تاریخ الملوک و رشیدی نوشته و صاحب مجمع الفصحا ...

وفات او را در سیصد و سی و نه هجری نوشته‌اند . صاحب قاموس الاعلام وفات او را در سال شصت و چهل و سه سیصد نوشته و نظر این بنده تحریر اقوال همین است . و از جمله دلائل این است که حکیم رودکی در عرض سی سال در زمان امیر نصر این همه دارائی و ثروت و مکان بهم رسانیده ... علم

در ضعف پیری و حسرت جوانی

			(قصیده که اندر ...) ۴۲۷
مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود یکی نماند کنون زان همه بسود و بریخت همی چه دانی ای ماهروی غالیه موی دو زلف چوگان یار همی نمود بدو در آن قرارگه پر ز گنج بود و گنج سخن همیشه شاد و ... زلفکان خوشبو بود عیال نه زن و فرزند نه مؤونت نه شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت	نبود دندان لا بل چراغ تابان بود چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود ز روی او در آنکه که زلف او ... بود نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود همیشه گوش من زی مردم سخندان بود از این همه تنم آسوده بود و آسان بود شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود	سپید سیم رده بود و در و مرجان بود نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود ببید روشن و دیدار خوب و روی لطیف بسا دلا که بسان حریر کرده به شعر بد آن زمانه ندیدی که زی چمن رفتی همی خریدی و بشمار داده درم کرا بزرگی و نعمت ازین و آن بودی	ستاره سحری بود و قطره باران بود چه بود منت بگویم قضای یزدان بود شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود کجا کران ... من همه ارزان بود از آن سپس که بسان سنگ و سندان بود سرود گویان گوی هزاردستان بود بشهر هر چه همی ترک نارپستان بود ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

در تعریف شراب

برخیز بمیخانه خرام ای بت کشمیر کز بوی تنگ آرد سنبل همه ادبیر یکی از کیفیت شد بر جو دم شد ...	می خور که بی گردد اندوه جوانی در گونه بقیر آرد و شنگرف شود قیر سیم لعقو بر از بوی ... چو شیر	آن ماه قدیر گو بر دوان کو شف ببراز نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت رخم ماه زبان اول دلم ماه زبان در دم	گر ز طفل می خندد چون برق شبگیر ... سبب ... و سفر ... آمد نصیب می شود در وصل آن ...

در تشویق امیر نصر برای رفتن بخارا

بوی جوی مولیان آید همی آب جیحون با همه پهنا وری شاه ماه است و بخارا آسمان	یاد یار مهربان آید همی خنگ ما را تا میان آید همی ماه سوی آسمان آید همی	ریگ آموی و درشتیهای آن ای بخارا شاد باش و شاد زی شاه سرو است و بخارا بوستان	زیر پایم پرنیان آید همی شاه زیرت میهمان آید همی سرو سوی بوستان آید همی

در مدح امیر ابوالفتح سامانی

... گرد کرد بر بوتان ز نسک ابر ... بیانات ... ... این بخندد و باغ ... ... جز ...	اگر گرد ... ابر ... گرد گردون ز بوی باد و ... سبز ... بابم چشم ... بلبل بخواند ... ... ابر ... بر ...	اگر خواهی نشان خون ... صحرا یکی بر باغ ببید آکرده پنهان کرده ... بخندد لاله در صحرا بسان چهره لیلی ز آب چون ... بوی گلاب آید	اگر خواهی نشان کرد ... گردون یکی بر باغ ببید آکرده پنهان کرده قارون گر ... ابر ... بسان دیده مجنون ... است ... نگار ... گلگون

اگرچه ... رودکی نوشته ... رشیدی بودن آن گفته است ... اعلام ...

رباعیات

از قطعه ۵ است

با آنکه دلم از غم هجرت خون است	شادی بغم توام ز غم افزون است	اندیشه کنم هر شب و گویم یارب	هجرانش چنین است وصالش چون است
ای از گل سرخ رنگ بربوده و بوی	رنگ از پی روی برده بو از پی موی	گلگون گردد چو روی شوئی همه جوی	مشکین گردد چو موی افشانی به کوی
در منزل غم فکنده مفرش مایم	وز آب دو چشم دل پر آتش مایم	عالم چو نسیم گنده مشکش مایم	دستخوش روزگار ناخوش مایم
چون کار دلم ز زلف او ماند گره	در هر رگ جان صد آرزو ماند گره	امید ز گریه بود افسوس افسوس	کامشب شب وصل از گلو ماند گره

فضل بن عباس بخارائی

اسمش شیخ ابوالعباس ربنجنی یکی از فضلای دانشمند و ادبای بخارا بوده در زمان آل سامان و از معاصرین حکیم رودکی بوده مشهور است که ابیات ذیل را در مرثیه نصر بن احمد سامانی و تهنیت امیر نوح بن منصور سروده.

پادشاهی گذشت خوب نژاد	پادشاهی نشست فرخ زاد	زان گذشته زمانیان غمگین	زین نشسته جهانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل بگو	کانچه از ما گرفت ایزد داد	گر چراغی ز پیش ما برداشت	باز شمعی بجای آن بنهاد

دقیقی مروی

اسمش ابومنصور محمد بن احمد برخی بلخی و بعضی سمرقندی خوانندش. گویند در روزگار دولت آل سامان بوده و معاصر امیر نوح سامانی بوده و امرای چغانیان را نیز مدح میکرده است پس از انقراض دولت امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین رفته و در خدمت سلطان محمود معروف گشته و نظم تاریخ ترک و عجم مأموریت یافته. صاحب مجمع الفصحا تاریخ وفاتش را در سال سیصد و چهل و یک میداند که در دست غلام ترکش مقتول گردید. بعضی وفاتش را در سیصد و شصت میدانند و میگویند شاهنامه خود را بامر [illegible] وزیر ابومنصور اول سامانی به امر امیر نوح بنظم آورده. و بعضی از اهل خبر نوشته اند که شاهنامه خود را بامر امیر نوح بن منصور در سال سیصد و شصت و پنج باتمام کشیده. در هر صورت برای حل این اختلافات هرگز هیچی در دست نیست اگر سال وفاتش در ۳۴۱ باشد در زمان امیر نوح اول بوده و اگر در سال ۳۶۵ اتفاق افتاده در زمان امیر منصور اول است و اگر از انتها ترتیب کردیم باید [illegible] قرن چهارم بزنیم که [illegible].

(۱) آل سبکتکین که به غزنوی معروفند در زمان خلافت عباسیه [illegible] ناصرالدین سبکتکین آل سبکتکین اساس سلطنت را از سامانیان [illegible] انتزاع و [illegible] معروف ایشان سلطان محمود است که فتوحات زیادی کرده پس از آنکه ولایت خراسان و خوارزم را از سامانیان [illegible] از طرفی روی بهندوستان نهاده و [illegible] تصرف کرده و از طرف دیگر نهر جیحون را گذشته [illegible] ماوراءالنهر [illegible] عراق را از آل بویه ضبط کرده [illegible] سلطان محمود بود که [illegible] سلطان محمود نیز [illegible] محافظه کرده [illegible] تا [illegible] اگرچه [illegible] سلجوقیان تمامی عراق و خراسان را از تصرف ایشان بیرون کرده [illegible] آل سبکتکین غزنه [illegible] بهندوستان [illegible] در اواسط قرن ششم هجری غوریان ظهور کرده و [illegible]

[illegible] [illegible]

در مذهب دقیقی نیز اختلافی است برخی او را مسلمان و بعضی زردشتی میدانند جامی هم مسلمانش دانسته و بعضی بزردشتی میگویند و بعضیان در اسناد و شعر نیز اختلافی موجود است جمعی اورا باستثنای فردوسی از شعرای معروف قرن چهارم و پنجم کرده [illegible] ترجیح میدهند [illegible] بر این عقیده ما دارد است و استشهاد گفته شعرای ماتقدم می‌نمایند چنانچه ادیب صابر ترمذی که یکی از شعرای معروف است از دقیقی الهام فرد تی کرده و گفته است. گر نیستم بطبع دقیقی و فرخی هستم کنون عقیده کاردان خویش

و هم حسن امیر معزی با آن پایه خود شش در سخنگوئی و دانشوری او را با عنصری آن شاعر بیهمتا جزء یکصف کرده در قصیده خود میگوید

فرخنده بود برنشستن بساط سیف چو نانکه بر حکیم دقیقی چغانیان فرخنده تر بساط تو بر من که یافتم از تو سعادت [illegible] جاودان

و در فرقه [illegible] اشعار اورا چندان قابل توجه نمیدانند تا سی برده [illegible] طوس میانه که گفتهای دقیقی در آغاز شاهنامه درگنوشش کرده است چنانچه در اول دفتر سوم شاهنامه بخواب دیدن دقیقی و دیدن او اشعار ش در شاهنامه چند بیتی سروده و میگوید. کنون من بگویم سخن کو گفت منم زنده او گشته با خاک جفت. پس از آنکه اشعار او را درج کرده نکته اکثر میگوید. دقیقی رسانید اینجا سخن زمانه برآورد عمرش بن

ربودش روان از سرای سپنج / از آن پس که بنمود بسیار رنج / بجیستی نماندست ازو یادگار / مگر این چنین [illegible] ناپایدار

تا انجاکه گوید: / من ایدر نوشتم که تا شهریار / بداند سخن گفتن نابکار / [illegible] میگوید: جوالبس [illegible] هزار بیت آن

بر سوی این نامه خسروان / دهان گر بماند ز خوردن تهی / از آن به که ناساز خوانند نهی. و در عدد ابیاتش نیز اختلافی است

بعضی هزار بیت گفته و برخی بیست هزار در قم [illegible] است. و این طور در اسم مجموعه اش نیز نظریات متغایر است گروهی گشتاسب نامه و طایفه شهنامه گفته اند (و میگویند اختلافات در فصلی که بیت تاریخ صحیح مولد [illegible] باشد جای تعجب نیست) بالجمله دقیقی [illegible] از شعرای طبقه اول نیز محسوب نشود و از صدرنشینان در درجه دوم محسوب خواهد بود. و اینکه میگویند دقیقی بیست هزار بیت گفته و تمام اشعار در شاهنامه فردوسی مندرج است حرفی است بی منطق زیرا که اشعار سخنگوی طوسی با آنکه در سایه تبدلات و تحولات زمان به تغییرات زیادی معارف گشته باز اشعار دقیقی و ابیات به شعرش [illegible] میان اشعار دیگران برانگیخته اند که الفاظی از سخن شعر دیگرگی آن ولد [illegible] واضح و آشکار است. آن اثر خاصی که در گفته‌های حکیم فردوسی است در سایر شعر اگر اتفاق افتاده جمله توان گفت که [illegible] سخن نتراشیده اند باشد. زاک آن سخنان فرق شوند و در حقیقه سخنان فردوسی از اثرات مابرت است که تا این جهان زنده و پاینده است. رانکت لطیری از اشعار شیعه دقیقی برای اطلاع ناظرین درج کرده و حکایت ایرانی ابن سمع قارئین باز نسکند و درم.

(رابعتر از صفحه قبل) یازده نفر از سعدالکتکین حکمرانی کرده اند که ذیلا تاریخ جلوس و وفات ایشان نوشته میشود:

عدد	اسامی	جلوس	وفات	عدد	اسامی	جلوس	وفات
۱	ناصرالدین سبکتکین	۳۶۶	۳۸۷	۲	اسمعیل بن سبکتکین	۳۸۷	=
۳	سلطان محمود بن سبکتکین	۳۸۷	۴۲۱	۴	محمد بن محمود	۴۲۱	= [illegible]
۵	سلطان مسعود بن محمود	۴۲۱	۴۳۲	۶	ثانیا محمد بن محمود	۴۳۲	۴۳۲
۷	مودود بن مسعود	۴۳۲	۴۴۱	۸	علی بن مسعود اول	۴۴۱	[illegible]

[illegible] مسعود و مودود

مسعود ثانی بن مودود [illegible] ۴۴۱ [illegible] ۴۴۱

قرن سیم و چهارم

در پادشاهی گشتاسب گوید

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت … فرود آمد از تخت و بربست رخت
به بلخ گزین شد بر آن نوبهار … که یزدان پرستان آن روزگار

مر آن خانه را داشتندی چنان … که مر مکه را تازیان این زمان
بدانجایگه شد شاه یزدان پرست … فرود آمد آنجا و هیکل ببست

خدا را پرستیدن آغاز کرد … در داد و دانش بدو باز کرد
بپوشید جامهٔ پرستش پلاس … خدا را بدید و بکونه باد سپاس

بیفکند یاره فرو هشت موی … سوی داور داد کرده روی
چو گشتاسب بر شد به تخت پدر … که فر پدر داشت و بخت پدر

ببر بر نشاد آن پدر داده تاج … که زیبنده باشد بر آزاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه … مرا ایزد پاک داد این کلاه

بدان داد ما را کلاه بزرگ … که بیرون کنیم از رمه میش گرگ
سوی راه یزدان بیازیم چنگ … بر آزاده گیتی نداریم تنگ

چو آیین شاهان بجا آوریم … بدان را بدین خدا آوریم
یکی داد گستر که از داد اوی … ابا گرگ میش آبخوردی بجوی

پس از دختر نامور قیصرا … که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه … دو فرزند آمد چو تابنده ماه

یکی نامور فرخ اسفندیار … شه کارزاری نبرده سوار
پشوتن دگر گرد شمشیر زن … شه نامبردار لشکر شکن

چو گیتی بر آن شاه نو راست شد … فریدون دیگر همیون بت شد
شهان جهانش به باج و بداد … بدادند بر خود گرفتند باو

بگیتی نماند از کیی نامور … که نامد بدرگاه بسته کمر
بهر مرز بنشاند یک مرزبان … بدان تا نیازد کسی زبان

بهر کشوری نام گشتاسب بود … که پور شهنشاه لهراسب بود
جهان سربسر گشت او را رهی … کز آن [illegible]

(۱) [illegible]

وله ایضاً

برافگند ای صنم ابر بهشتی … زمین را خلعت اردی بهشتی
جهان گردد جهان هزمان که گویی … پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی

زمین بر سان خون آلوده دیبا … هوا بر سان نیل اندوده وشی
بدان ماند که گویی از می و مشک … مثال دوست بر صحرا نبشتی

بتی رخسار او همرنگ یاقوت … می بر گونهٔ جامهٔ کنشتی
جهان طاوس گونه گشت گویی … بجای نرمی و جای درشتی

ز گل بوی گلاب آید بدانسان … که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیدست … بگیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ … می چون زنگ و کیش زردهشتی

(۲) [illegible]

عدد	اسامی	جلوس	وفات	عدد	اسامی	جلوس	وفات
۹	عبد الرشید بن محمود	۴۴۱	۴۴۴	۱۰	فرخ زاد مسعود اول	۴۴۴	۴۵۱
۱۱	ابراهیم بن مسعود ثانی	۴۵۱	۴۹۲	۱۲	مسعود ثالث بن ابراهیم	۴۹۲	۵۰۸
۱۳	ارسلان شاه بن مسعود ثالث	۵۰۹	۵۱۲	۱۴	بهرامشاه بن مسعود	۵۱۲	۵۴۸
۱۵	خسرو شاه بن بهرامشاه	۵۴۸	۵۵۵		خسرو ملک (۱)	۵۵۵	۵۸۴

(۱) جمع سلطنت او [illegible] ایست که اغلب مورخین او را در عداد سلاطین غزنویه بشمار نیاورده‌اند. و شیرزاد بن مسعود را [illegible] هم جزو ایشان حذف کرده است

هم از اشعار دقیقی است

ز دو چیز گیرند مر مملکت را … یکی پرنیان و دگر زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته … دگر آهن آب داده یمانی

کرا بویه وصلت ملک خیزد … یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده … دلی همش کینه همش مهربانی

که ملکت شکاریست کو را نگیرد … عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیز است کو را ببند اندر آرد … یکی تیغ هندی دگر زر کانی

بشمشیر باید گرفتن مر او را … بدینار بستنش پای ار توانی
کرا تخت و شمشیر و دینار باشد … ببایدش تن سرو و پشت کیانی

خرد باید آنجا و جود و شجاعت … فلک مملکت کی دهد رایگانی
وله
می صافی بیار ای بت که صافیست … جهان از ماه تا انجا که ماهیست

چو از کاخ آمدی بیرون بصحرا … کجا چشم افکنی دیبای رومیست
بیا تا می خوریم و شاد باشیم … که هنگام می و ایام شادیست

در مدح میر ابوسعید

پری چهره بتی عیار و دلبر … نگار سرو قد ماه منظر
سیه چشمی که تا رویش بدیدم … سرشکم خون شدست و دیده بحر

اگر نه دل همی خواهی سپردن … بدان مژگان زهرآلود منگر
وگر نه بر بلا خواهی گذشتن … بر آتش بگذر و بر درش مگذر

از آن شکر لبانت انگبین دانم … گداز آنم چو اندر آب شکر
بچهره یوسف دیگر ولیکن … بهجرانش منم یعقوب دیگر

از آن لاغر میانت آنکه عنقم … چنین فربی شدست و چهره لاغر
مرا گوید ز چندین شعر شاعر … ز چندین نی نگفته شعر دلبر

گل اندر بوستانان بشکفیده … بسان گلستان باغ پربر
تو گویی هر یکی حور بهشتیست … بدست هر یک از یاقوت مجمر

سمن کاران که باد نرم جنبید … بجنباند درخت سرخ و عصفر
تو پنداری که از گردون ستاره … همی بارید بر دیبای اخضر

نگار اندر نگار و لون در لون … هزاران در شده پیکر به پیکر
بزیر دیده سبز اندر آبنگ … ترنج سبز و زرد از بار شکر

یکی چون حقهٔ از زر خفچه(۱) است … یکی چون بیضه جسنی ز عنبر
درخت سبز و تازه شام و شبگیر … که ماه از بر همی تابد بر او بر

درفش میر بوسعد است گویی … فروزان از سرش بر تاج گوهر

(۱) خفچه شمش زر و سیم که گداخته در ناوچهٔ آهن ریخته باشند و آنرا شوشه و تغشه نیز گویند.

ایضاً از اشعار او

می صافی بیار ای بت که صافیست … کجا چشم افکنی دیبای رومیست
بیا تا می خوریم و شاد باشیم … جهان از ماه تا انجا که ماهیست

چو از کاخ آمدی بیرون بصحرا … بپرورش روان گلزار شیرین
وله
از طلعت او هوا جهان کرده … که هنگام می و ایام شادیست

زان نغز سخن گزین که گرداند … وان شاعر بزه چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی … گر خون تذرو سینهٔ شاهین

استاد شهید زنده بایستی … ز الفاظ خوش و معانی رنگین

هم از اشعار دقیقی است

گر بنده صبر کن که ترا صبر بر دهد … آری دهد ولیک بعمر دگر دهد
من عمر خویش را بصبوری گذاشتم … عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

یاری گر دهیم از همه عالم برای تو … زان شد زبیش چشم من امروز چیر
وله
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت … هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری

برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت … بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
وله
بس کس که ز زردشت بگردید و دگربار … ناچار کند رو بسوی قبلهٔ زردشت

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم … عزیز از ماندن دایم شود خوار
وله
چو آب اندر شمر بسیار ماند … شود تلخش بو از آرام بسیار

چرا عمر کرکس و دراج کمتر … چرا ماند کرکس ز بر بر دراز
وله
صد و اند ساله یکی مرد غرچه … چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی

(۱) [illegible]

ابو عبدالله شیرازی

اسم این شیخ بزرگوار محمد بن خفیف بوده بعد از آنکه صد و بیست چهار سال در جهان زیست کرد در سنه سیصد و نود و ... این دیر فانی را وداع گفت این یک بیت از وست :

هر کسی در کار خویش از هر دلی و یار خویش — صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

ابو المثل بخارائی

از قدمای حکما و از شعرای زمان سلاطین سامانیه بوده است ناچار همین یک بیت به تجدید نامش پرداخته میشود :

چو خواجه کرده اگر زنگار زنارها — بشر یار در ساز سنگ چکامه‌ها .

ابو شعیب هروی

نامش صالح بن محمد از فضلای معروف زمان سامانیه بوده او افرزمان رودکی را دریافته و این چند بیت از وست :

در صفت محبوب ترسازاده گوید

دو زلفی کش بهشتی روی و قد
گرنجند حسن خود بر زلفیان
از فردوس کنج و از بر سو بهشت

ابر چشمی حلقه زلفی لاله خد
زکرا بینگ برنگ آبچه
سوزن سیمین میان پرده چه

لب جان کرخانه نقاشش چین
بنی او تارکی ابریشمین

برده برنگ از شنکرف بد
نیکو از تاری برابر بیشم

ابو المؤید بلخی

از شعرای دولت آل سامان و حکمای آن زمان است و با حکیم ابو المثل بخاری معاصر بوده و رونقی تخلص مینموده است و از اشعارش چیزی باقی نمانده است . از وست :

جا جست تیغ شاه که دید این چنین شگفت
بیدی که کرد نشناسی از آفتاب

جا نی گراو بود تن و جان به خواب
چو با قالبش کی عنبر ان

از آن بجای که هر درجرم او به
جهان نه ابراز جام کرده گه است

جا نمای دشمنانش چو ذره در آفتاب
عقیق یمن در سهیل یمن

ابو لیث طبرستانی جرجانی

یکی از اعاظم حکما و فضلای عصر خود بوده اصلش از جرجان و نشو و نما در آن دیار بوده این چند بیت از اوست :

دلم میان دو زلف نهان شد ای دلبا
همی بترسم کو را برون برد ز میان
وگر ببیند غماز غمزهٔ تو دلم
بسی این برکز افتد او

ز بهر آنکه ز جنت بسی برون بزود
چو دید جنت رو رستخیز بگریزد
جا که جان بود در جان از او بگریزد
از حقیقت دلم کشید تنگ

نه بینی آنکه چو در زلف را شانه زند
وگر بخسید بگشید زخم وقت سحر
جست این بار کز طبع فلک
بگزد زو نشسته کشید زده

سر درون زلف تو در شانه می دارد
نسیم زلف تو آب چشم تو را انگیزد
که دولت زلفت کرده و تک
زیر دیبای زرش خز فلک

فرو دراز و بگو رود بجواب
مرگ بشکست جای اسپه
در بابت تاکی این کمرو

زبر بش آن تشت زیر خاک
به برج مروکی رسد ز ورگ
بجهان دم زن زلی و رنگ

گویی او و مهر داو گرده کند
نیکبختی چو آب دین سکم
فلک از طبع بر گردد و نو :

این چنین داد کی بوده جنگ
او دمن دور چون ساز تنگ
با تکلف که مکن ز فلک

دقیقی

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند — سپید روز بپاکی رخان تو ماند
عقیق را چو بسایند نیک سوده گران — گلاب اردل بو با لبان تو ماند
به بوستان ملوکان هزار گشتم بیش — گل شکفته به رخسارکان تو ماند
دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار — درست و راست بدان چشمکان تو ماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر — که پر کشیده و تیر ابروان تو ماند
ترا ببرزو بلند و قامتی سرو اکرد — که سرو را قد و بالا بدان تو ماند
چگونه چهره که پیوند تو — بجوی باد است و بجوی ماه تر
بشی پیش کردم چگونه بسی ابر از شب داج بگیرد — رنگی گرفتم که بر ویش
بحقیقی زاب و آتش و تیر زخت — دو جان اندر جسم سلطان سکند
تو را سیمرغ دیر گر بیابند — نه رخش با دو زال فیض کند
از آن شب رنگ تا زیرا بلق جان براکنی — سعد و مانند و بوی بدان تیغ جدگر
بانگ رود کاری نشته بجنم مالک — تو کی نقط فرو برد تیغ و دم تیغ گیرد

از فرهنگ جهانگیری

دقیقی

جمال که هر آینت چو زرین قشقه ترس — گهر بیابان زند اندر جهان چون زر بود رخ — ص ۲

ادیب نسعه اگر از کشتی بر دو بسته شد دلها — سلطفر اگر تیر تیزش بر و از دشمنان بردا — ۳

که صمصام فرمان کش عدوخواری چو اژدرها — که هر کز نیز نبرد روی زسنمر و از دل پیدا — ۴

تا وتیر باد خدایگان اندر جهان فرمان — ادبان فطرت نادی بادرد ورنج اعدا — ۴

تیر برد چون بدست که کم گرد ناشکیبا — که بخت نا چنیم دیوانه گرد و شیدا — ۵

دلت بهانه رنگ صحبت دارد — باب تو به خالص لبریز عصیان — ۴

وان هر فنای خطای کتاب او — گرد حروف ذوق غلط باشد — ۵

تا دید کرد مهد از ذهب نقوش — کز زر و ثبت گفت و ثنا دستی دارد — ۶

نقوش ذهب که کرانست

المعجم ص ۳۰ [illegible]

خبازی نیشابوری

از سخنوران قرن چهارم معاصر شاعران مروزی و [illegible] کعب [illegible] و دقیقی و [illegible] و طخاری و جویباری و ابو العباس ربنجنی بوده [illegible] از آل سامان [illegible] در [illegible] و چهل و [illegible] اتفاق افتاده این دو بیت از او است:
می بینی آن دو زلف که بادش همی برد · گوئی که عاشقی است که پیچش قرار نیست · یا زنگی [illegible] دست حاجب [illegible] · [illegible] روز [illegible]

جویباری بخاری

ابو اسحق محمد ابراهیم بن محمد بخارائی از فضلای دوره سامانیان بوده عمری بعبادت و طاعت گذرانده و بتحصیل [illegible] پنج دست خود [illegible] گویند [illegible] · این چند بیت از اوست:

سبزه بنهفت گل لاله برگ خنده [illegible]	بار پنهان کرد آفتاب تابان را	بسوی پرده [illegible] برد و شاخ مرجان را	باغ [illegible] بپوشت شاخ ریحان
ابر خیان ام کنون من از غم او	سرو کر صنعت [illegible] ابر خیاره	تیک کند [illegible] که بر گلستان کرد	بهشت کرد [illegible] بر گلستان

کسائی مروزی

(۲) مدارک ناصر خسرو [illegible] لباب الالباب [illegible] مجمع الفصحاء [illegible] تذکرات

(۱) حکیم مجد الدین ابو اسحق از شعرای [illegible] مرو از دانشمندان و سخن سرایان قرن چهارم و از اهل تشیع بوده گویند [illegible] ناصر خسرو [illegible] حکیم را دریافته اگرچه در اوایل در دربار سلاطین سامانی و غزنوی راه داشته [illegible] بطریقه [illegible] زهد و تقوی [illegible] عبادت خود گذشته قناعت بر خود گزیده [illegible] عمر در [illegible] و حقیقی [illegible] در سال [illegible] گردید [illegible] چند بیتی از قصاید [illegible]

از قصاید اوست

[illegible]

باد صبا در آمد فردوس گشت صحرا	آراست بوستان را نیسان بفرش دیبا	آمد نسیم سنبل با مشک و با قرنفل	و آورد نامه گل باد صبا بصهبا
آب کبود بوده چون آسمینه زدوده	صندل شده است توده کرده [illegible]	[illegible] باران بر سان [illegible]	قری بیاسمن بر بر دوستند [illegible]
[illegible] چون [illegible] زده [illegible]	در نعت او شنید حیران شده [illegible]	ابر آمد از بیابان چون طیلسان [illegible]	برق از بیابانش تابان چون [illegible]
آمد [illegible] کرد و کرده [illegible] فرازد	که سوی کوه تازد که سوی باغ [illegible]	باغ از حریر و عنبر گل [illegible]	[illegible] سبز [illegible] کاه [illegible]
[illegible] باسمن خندیده [illegible]	چون [illegible] تخت [illegible] خیار [illegible]	گل [illegible] باران [illegible]	چون خون [illegible] دیده بر عارض [illegible]
[illegible]	چون [illegible] نهان [illegible]	سوسن لطیف و مسکین چون [illegible]	شاخ [illegible] نسرین چون [illegible]
و آن [illegible]	بیجاده [illegible] ساخته [illegible]	یاقوت [illegible] لاله بر برگ لاله [illegible]	[illegible]
[illegible] نرگس [illegible]	[illegible]	عالم بهشت گشته عنبر سرشت گشته	[illegible]

آن برزه [illegible] از دست برف جسته	از بسته [illegible] چون صورت [illegible]	دائم [illegible] سیراب و آب [illegible]	چون نقش [illegible]
[illegible] عالم زین نوبهار خرم	بر ما جهان شد از غم چون گور تنگ تنها	[illegible] از [illegible] خوان و لاله	[illegible]

قصیده که در خراسان نزد ناصر خسرو علوی فرستاد

[illegible] برای چرخ [illegible]	یا هر دو ان [illegible]	عالم چرا که [illegible] سخنگوی و جانور	گر جان [illegible] عقل [illegible]
[illegible] جهان [illegible]	[illegible]	و آنکه [illegible] مزاج [illegible]	[illegible]
گر [illegible] برون از فراخ [illegible]	امروز [illegible] و مجهول [illegible]	ور [illegible] عقل نباید [illegible]	وین [illegible]
و آنکو جدا [illegible]	و آنکه این دو [illegible] لطیف [illegible]	زیرا که این دو جسم طبیعی تمام شد	گز خاک و باد و آب افلاک برتر [illegible]
اهل [illegible] عقل [illegible]	غافل [illegible]	گیتی چو جسم و صورت ایشان [illegible]	عالم درخت [illegible]
[illegible]	[illegible]	اینها که چون [illegible]	[illegible]
این [illegible]	[illegible]	دانند عاقلان جهان کاین کبوتران	آب و خورش [illegible]
[illegible]	پس چونکه هر دو [illegible]	تا کی دو آن سیاه کبوتر و این سپید	چون [illegible]
[illegible]	این [illegible]	این [illegible] شمع [illegible]	از گرد [illegible]
[illegible]	نزد ذات خویش [illegible]	گوید همی قیاس [illegible]	اینها [illegible]
تا [illegible]	[illegible]	[illegible] این حلال [illegible] ایشان [illegible]	زیرا [illegible]
[illegible]	[illegible]	تقدیر [illegible]	[illegible]
چون [illegible]	گاهی بسوی مغرب و گاهی [illegible]	لازم شده است [illegible]	گر چه [illegible]
[illegible]	[illegible] توحید [illegible]	بر خواب و خور [illegible]	تا چند [illegible]
هر [illegible]	زیرا [illegible]	اینها [illegible]	هر چند [illegible]
[illegible]	[illegible]	اندر [illegible]	لیکن [illegible]
گر [illegible]	همواره [illegible]	[illegible]	همواره [illegible]
[illegible]	گرگ و [illegible]	گرگ [illegible]	[illegible]
بار [illegible]	بار [illegible] خوب [illegible]	ای هوشیار مرد [illegible]	هرگز [illegible]
این [illegible]	اندر جهان [illegible]	آن عاقلان [illegible]	[illegible]
آن [illegible]	[illegible] احمد مختار [illegible]	ای حجت زمین خراسان [illegible]	تا [illegible]

ابوالفرج سگزی

اسکندر نعمی ! اورا ابوالفرج سنجری دانسته و معاصر سلطان سنجر میدانند سهوی است بین زیرا که در زمان دولت سلطان سنجر
شاعری ابوالفرج نام نبوده و علاوه شاعر مزبور استاد عنصری بوده است چطور ممکن است که زمان سنجر را درک کرده باشد . ابوالفرج از اهل
سیستان و حوالی سگزی که نام کوهی است بوده چون سگزی را معرب کنند سجزی میشود این است که بتصحیف خوانان سنجری گفته اند .
از همراهان امیر ابوعلی آل سیمجور که از طرف سلاطین آل سامان حکومت خراسان را داشت بوده و در منظومه سلطان محمود را هجو کرده
بود چون سلطان محمود بر امیر ابوعلی غالب آمد امیر و کسان ابوالفرج که فصاحت عنصری از مرحوم او در گذشت . اشعارش بمرور زمان
تحلیل رفته و غیر از این دو شعر از او باقی نمانده است و چنانکه باسم ابوالفرج مذکور است به از آن ابوالفرج روا است :

عنقای شعر لبت در این دور خرقی — خامی از برای محنت و رنج است ادای
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است — کس را نمیدهند برات مسلمی

عماره مروزی

استاد ابومنصور بن محمد از شعرای سخنور و جسکی ای [illegible] بوده صاحب مجمع الفصحا وفاتش را در سال [illegible] سعید رحلت می نویسد
و بعد تصحیح درست از شعرای اواخر دوره سامانیان و اوایل سلطان محمود که [illegible] بعقیده ما بیش از [illegible] چون وفاتش ایام [illegible]
ممکن نبود که [illegible] با تحقیق و تصحیح و اصلاح ننمودیم . از اشعارش چند بیتی انتخاب کردیم :

آتش اگر نه ای [illegible] باب ممتزج	انگشت نگاه کن تو بدین جام و این شراب	جام بلور و لعل می صاف [illegible]	گوئیکه آتش است برآمیخته باب
آن می بدست آن بت سیمین تن [illegible]	گوئی که آفتاب بپیوست بمشتری	و این [illegible] که سایه فکنده است [illegible]	برگ گل سپید است گرد [illegible]
چنان زبرق اگر خنده [illegible] سیمین بو	زنگ و آمد و بگرفت جای تو روی نسیم	بهار خانه کشمیر از برق بهار	باغ کرده همه نقش [illegible]
بدو رباده همه روی سنگیران گوئی	در مدح سلطان محمود		[illegible] ساخته از [illegible]
از کف شاه زر بود بر جبین [illegible]	چو دو شش در آهسیل لعبت جبین	کر بر کران و چشمه [illegible] او برد	آب [illegible]

ابونصر فارابی

محمد بن ترخان فارابی که از اعاظم دانشمندان و حکمای اسلام بوده در خطه فاراب متولد گردیده و در آنجا علوم [illegible]
[illegible] نموده بعد بایران آمده و بزبان فارسی را با دیگر [illegible] آموخته و از قم [illegible] از جمله زبان عرب [illegible] مرتبت [illegible]
آثار کتب ارسطو نموده . در حکمت و منطق بپایه رسیده که تا امروز کسی در اسلامیان با مبرز گشته بود در موسیقی هم ید طولانی داشت در طب
نیز مهارت بیرون [illegible] و در حیات [illegible] . [illegible] تا اوقات تمام برگشته در [illegible] سیف الدوله بن حمدان [illegible]
شام بمباحثه پرداخته و تمام اشعار را [illegible] گرد . سیف الدوله درباره فارابی [illegible] کرده و حاجت که
[illegible] عمده درباره او منظور داده و [illegible] طالب [illegible] زیاده از چهار درهم را قبول نکرد عمر خود را
[illegible] و درویشی به پایان آورده در سال [illegible] که هشتاد سال داشت [illegible] . از جمله [illegible] او هر دو [illegible]
[illegible] ولی چون با دنیا [illegible] تالیفات [illegible] چون تالیفات خود را [illegible] اوراق [illegible]

(۱) فاراب [illegible] است در شمال خطه [illegible] و نهر سیحون [illegible] . [illegible]

و در دفتر [illegible] نوشت [illegible] بپاره از فصول [illegible] میشود . این [illegible] با [illegible] نموده . در اروپا باسم
الفارابیس (Alfarabius) معروف است . صاحب مجمع الفصحا می نویسد در اواخر عمر [illegible] کرده از ترکستان بایران
آمده و بشام رفت پس از [illegible] سال [illegible] مقصد شده و در دست قطاع الطریق کشته شد . تالیفات معروفه اش که در علوم مشروحه
نوشته زیاده از [illegible] است . از جمله مولفات [illegible] کتاب [illegible] است که یکی از آثار بزرگ است مرکب از [illegible]
جلد . از اشعارش این دو رباعی [illegible] شد :

اسرار وجود خام و ناگفته بماند — و آن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بسبیل عقل چیزی گفتند — آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

خطاب بافلاک

ای آنکه نه پیر جوان دیده اید — ازرق پوشان این کهن دیر اید
طفلی زشما در بر ما محبوس است — ور [illegible] هستی [illegible]

ابوطاهر خسروانی

ابوطاهر الطیب بن محمد خسروانی از شعرای دوره سلاطین سامانی و از اهل خراسان است اگرچه [illegible] قدر او را چنین
کافی است که [illegible] تحقیق کرده است تا [illegible] تاریخ زندگانی اورا در تذکره ها [illegible] نوشته اند
حتی سال وفات او را نیز متعرض نشده اند . از اشعار او آنچه در مجمع الفصحا نوشته شده علیا درج میگردد .

تا پاک کردم از دل زنگار [illegible]	زیر [illegible]	تابست [illegible] اگر طبع تو	[illegible]
فغان از آن [illegible]	فغان از آن [illegible]	[illegible] همه [illegible]	[illegible] همه زان [illegible]
نبود است عشق تو با هجر [illegible]	بنگه [illegible] جنگ	[illegible] و [illegible] عشق	[illegible]
رخت دیده [illegible] از آب چشم	سخن گفت [illegible] از [illegible] (۱)	رخ [illegible] خورشید و خورشید [illegible]	[illegible]
	گویند این قطعه را در مرض موت خود گفته		بت [illegible] (۲)
چهار [illegible]	گر [illegible]	[illegible]	برادری و بد [illegible]

(۱) [illegible] : [illegible] گردن یا [illegible] که در [illegible] اول
[illegible]
(۲) سگزی : [illegible]
(۳) [illegible] : [illegible]
[illegible]

قرن چهارم

سپهری بخارائی

که سپهری ماوراءالنهری نیز معروفست از شعرای زمان سامانیه بوده با ابوالمؤید [illegible] ابوالحسن بخاری معاصرت [illegible]
گویند [illegible] . از اشعار اوست :

شاخهای مورد بر [illegible] و برگهاش [illegible] چون زلفین یار [illegible] افروز [illegible] همچون [illegible]

معروفی بلخی

ابوعبدالله محمد بن حسن بلخی از شعرای آل سامان بوده صاحب مجمع الفصحا اشعار او را [illegible] با رودکی [illegible]
[illegible] با وجود این بغیر از این چند بیت از اشعار او چیزی بدست نیاورده و در تاریخ [illegible] بدیع الملوک [illegible] : از اشعار اوست

[illegible]

در مدح عبدالملک بن نوح سامانی

ای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

استغنائی نیشابوری

ابوالمظفر نصر بن محمد از سخنوران معتبر آل سامان بوده تاریخ زندگانی و سال وفات این شاعر معلوم نیست [illegible]
[illegible]
[illegible]

رابعه قزداری (۱)

از ملکزادگان دختر کعب است که اصلش از اعراب بوده [illegible] قزدار و بست [illegible]
[illegible] دختری [illegible] رابعه که او را [illegible]
[illegible] در حسن و جمال و فضل و کمال [illegible] صاحب عشق حقیقی و مجازی [illegible]
[illegible] نفحات الانس [illegible]
[illegible] برادر خود [illegible] عشق حقیقی [illegible]
[illegible] برادر او [illegible] سامانی [illegible]
[illegible]

(۱) مجمع الفصحا صفحه ۲۲۲

قرن چهارم

از اشعار اوست

[illegible]

این ابیات را بعضی برودکی نسبت داده

[illegible]

از غزلیات اوست

[illegible]

این دو بیت نیز از دست محمد عوفی [illegible] لباب [illegible]

[illegible]

از وست ایضا

[illegible]

هم از وست

[illegible]

صاحب خیرات الحسان [illegible] رابعه [illegible]

[illegible]

محمد بن صالح مروی

[illegible] محمد بن صالح [illegible] مجمع الفصحا [illegible] از شعرای [illegible] سلطان محمود [illegible] محمد عوفی [illegible]
[illegible]
[illegible] آل سامان بوده [illegible]
[illegible] :

قرن چهارم هجری

لب او بسی گرانمایه‌تر ز عقیق … بسیان … اندر [illegible]

چه بر سیمین [illegible] … لنگر لنگ [illegible] غارت … وله … دل سیه زلف … [illegible]

مجموع ۵۲ نفر

قرن چهارم و پنجم

ادبیات ایران در دورهٔ سلطنت سامانیان بتدریج رو به پیشرفت نهاده در زمان سلاطین غزنوی بالاخص در عهد جهانگیری سلطان محمود یمین الدوله بالاترین مراتب ترقی خود را طی کرده و بمنتهای کمال رسید. در این هنگام سلطنت این شهریار با اقتدار بواسطه میل خاصی که سلطان را بترویج دایرهٔ ادبیات بوده شعرای بسیاری را در دربار جمع آورده و در سایهٔ تربیت این پادشاه شعرای نخبه طراز اول و ادبای بزرگ از هر سو پروانه‌وار گرد آمده. آن [illegible] که در آن عصر طلوع کرده از آسمان ادبیات آنکه ما را به افتخار وا میدارد که بگوییم اگرچه ادبیات فارسی را از ادبایی مانند نظامی گنجه و شیخ سعدی و خواجه شیرازی در اعصار مختلفه ظهور کرده اما همه میدانند که این دوره [illegible] که در زمان خود [illegible] داشته. بنابر آنچه ارباب تذکره‌ها نوشته‌اند در دورهٔ سلطنت یمین الدوله چهارصد شاعر متفق در دربار غزنه حضور داشتند اگرچه اسامی این سخنگویان تماماً در کتب مختلف تاریخ گشته و از اشعار ایشان چیزی در دست نیست ولی [illegible] اطلاع از حالات ایشان [illegible] در [illegible] تاریخ ایران است مانند فرخی، ابوحنیفه، عسجدی، فردوسی، عنصری، منوچهری جواهر گرانبهایی هستند که در تاریخ [illegible] ادبی شده‌اند. علت اصلی ترقی ادبیات و ظهور این سخنگویان با همه در یک زمان [illegible] وجود سلطان بزرگ [illegible] که در سایهٔ فتوحات شاهانه هر روز به غنایم وافره دست یافته و از هر طرف [illegible] مانند [illegible] که بنا به نوشتهٔ روضة الصفا در فتح یک [illegible] [illegible] هزار درهم و [illegible] هزار [illegible] علاوه بر خزانهٔ سلطان گردید. در صورتیکه [illegible] که شاعری در قصیده در جلالت سلطان [illegible] [illegible] زر [illegible] و [illegible] هر [illegible] مردم را به کسب کمالات [illegible] و هر روز [illegible] ادبیات بر وسعت خود افزوده میشد؟ از جمله شعرای نامی و سخنگویان این دوره آن دوره که تحت ملک الشعرائی امیر الشعرا [illegible] احراز کرده بود: **ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری**

[illegible] که [illegible] تجارت [illegible] از قطاع الطریق [illegible] شده تمامی دارائی [illegible] از [illegible] در دست [illegible] که [illegible] نصر بن لیث [illegible] در ادبیات [illegible] [illegible] امیر نصر برادر کهتر سلطان محمود [illegible] [illegible] ملک الشعرا [illegible] [illegible] عنصری [illegible] [illegible] عنصری [illegible] در [illegible] سال چهارصد و [illegible] هجری در زمان [illegible] سلطان مسعود [illegible] حیات گفته

قرن چهارم و پنجم

گویند عنصری دیوانی داشته قریب سی هزار بیت و علاوه بر آن چند مثنوی است. [illegible] [illegible] [illegible] هزار بیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عنصری [illegible] [illegible] هزار بیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عنصری در میان شعرای سلطان که هر یک در فن سخنگویی سرآمد عصر بودند با [illegible] رفیع و مقام منیع داشت و یکی از آنها در [illegible] عنصری [illegible] [illegible] [illegible] و او را با [illegible] یاد [illegible] [illegible] [illegible] قدرت بیان و سلاست گفتارش [illegible] [illegible] اقرار [illegible] [illegible] خود را مجبور [illegible] عنصری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است. اگرچه استاد سخن را عنصری در فن قصیده پردازی و [illegible] یکی از شعرای طراز اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در اشعار عنصری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هرگز نتوانیم این ادعای خود را محقق قرار دهیم که [illegible] کلام عنصری در [illegible] اشعار منوچهری و فرخی است. عقیدهٔ بنده بر این است که اقرار [illegible] این شاعر [illegible] اگر [illegible] از عنصری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که در [illegible] منوچهری در [illegible] اشعار عنصری گرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] منوچهری [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] عنصری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اشعار منوچهری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] منوچهری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] منوچهری [illegible] دربار سلطان و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عنصری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عنصری [illegible] [illegible] [illegible] منوچهری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] منوچهری [illegible] که عنصری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در این قصیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عنصری پرداخته:

ای نهاده در میان فرق جان خویشتن ... جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] عنصری
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قرن چهارم و پنجم

[illegible]

در تعریف بهار و مدح سلطان

[illegible]

قرن چهارم و پنجم

[illegible]

مقصود از نگارش این چند سطر [illegible] عنصری نبوده [illegible] بیان یک حقیقت [illegible]

[illegible]

در مدح سلطان

[illegible]

در فتح خوارزم [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

در صفت اسب و مدح سلطان

[illegible]

قرن چهارم و پنجم

فردوسی

از انوری و [illegible] گفتم و اشعار بر تألیف شاهنامه سخت جسته دادی که هر کسی را از خود برای ایرانیان یادگار گذاشته تا کنون که
ده قرن تقریباً از طلوع این ستاره درخشان در آسمان ادبیات ایران گذشته و در هر قرن استادان سخن و نقادان این فن نام بلندش را
با کمال تعظیم و احترام یاد کرده و مهارت استادانه او را تصدیق کرده اند حکمای مانند حکیم [illegible] و [illegible] که در سخن [illegible]
بر [illegible] مسلم عموم است [illegible] به فردوسی [illegible] سیداند [illegible] اتفاق [illegible] که در سعادت [illegible] و حسن
بد [illegible] کلام او [illegible] و تحقیقات [illegible] کرده [illegible] از آن [illegible] ایرانیان [illegible]
پرداخته از جمله [illegible] مستشرق [illegible] برادی در حیث [illegible] او [illegible] در [illegible]
[illegible] دو حقیقت [illegible] اجماع نموده است . این [illegible] در ادبیات ایران [illegible]
[illegible] و [illegible] ایران [illegible] تا [illegible] گاهی [illegible]
[illegible] به [illegible] مستشرق محترم را [illegible]
[illegible] بیان و قدرت [illegible] تا [illegible] نموده [illegible]
تقدیر نکرده است . [illegible] ادبیات [illegible] بوده [illegible] شریف [illegible]
آن [illegible] که [illegible] حکیم [illegible] تجدد [illegible]
و هر کسی [illegible] خود [illegible] جاودان [illegible]
خود [illegible] است با وجود این همه [illegible] در صورت [illegible] اشعار [illegible] نظر حقیقت
[illegible] در [illegible] . از جمله [illegible]
کلام فردوسی [illegible] است [illegible] گذشته [illegible]
که [illegible] دانا و [illegible] عصر ابیات [illegible] عصر خود [illegible]
در [illegible] آن [illegible] نظم [illegible] طوس [illegible]
بود [illegible] تاریخ منظوم [illegible] قدرت [illegible] در [illegible]
کلام خود [illegible] گذشته [illegible] بیت [illegible] در سعادت
[illegible] زبان [illegible] ایرانی [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] جم [illegible] فارسی
[illegible] عظمت [illegible] ایرانیان
[illegible] روح ایرانیت را [illegible] است
[illegible] حکیم ما در احیای ادبیات [illegible] ایران [illegible]

[illegible] شرط [illegible] آثار [illegible] معروف [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] اگر چه علمای این فن سیدانند که [illegible] فردوسی در صورت [illegible]
[illegible] رباعیات [illegible] ایران [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] ایرانیان [illegible] بوده [illegible]
[illegible] در [illegible] است آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] که [illegible] بر نظم این [illegible]
نظم شاهنامه در [illegible] سلطان [illegible] است [illegible] از این [illegible] آورده [illegible]
[illegible] کدام [illegible] خارج [illegible] است [illegible] گذاشته [illegible]
[illegible] ادبی خاتم .

[illegible] در [illegible] فردوسی [illegible] حکایات [illegible]
[illegible] عنصری [illegible] فرخی [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] فردوسی [illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] فردوسی [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام [illegible]

[illegible] فردوسی [illegible] طوس [illegible] بزرگ [illegible] است [illegible]
[illegible] فردوسی در [illegible] آن [illegible] خود [illegible]
[illegible] شاهنامه [illegible] آن کتاب تمام [illegible]
[illegible] طبیعی را [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] فرود [illegible] که هم داد [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] فرزند [illegible]

[illegible]

قرن چهارم و پنجم

چو شد دیده بر بستان بگرد . چو رانده کرگی اندر نبرد . فرامش بود آوردگاه . فشانده و خون از بر سیاه

بروی سپهر و بهر ساخته . رخی از بزرگان افروخته .

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم . و چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نساخ او علی دیلم بود و راوی بودلف و حسین بن قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت نام هر سه بگوید :

ازین نامه از نامداران شهر . علی دیلم و بودلف راست بهر . نیامد جز احسنتشان بهره‌ام . بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام

حسین قتیبه است از آزادگان . که از من نخواهد سخن رایگان . نیم آگه از اصل و فرع خراج . همی غلطم اندر میان دواج

حسین قتیبه عامل طوس بود و این قدر احسان واجب داشت و از خراج فرونهاد لاجرم نام او تا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند .

پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی بحضرت غزنین نهاد و بپایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب (ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی است) کتاب را عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت . اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار است که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت دلیل اعتزال اوست :

به بینندگان آفریننده را . نبینی مرنجان دو بیننده را . و بر رفض او این بیتها دلیلست :

خرد داند این گیتی چو دریا نهاد . برانگیخته موج ازو تند باد . چو هفتاد کشتی درو ساخته . همه بادبانها برافراخته

میانه یکی خوب کشتی عروس . برآراسته همچو چشم خروس . پیمبر بدو اندرون با علی . همه اهل بیت نبی و وصی

اگر خلد خواهی بدیگر سرای . بنزد نبی و وصی گیر جای . گرت زین بد آید گناه منست . چنین دان و این راه راه منست

برین زادم و هم برین بگذرم . یقین دان که خاک پی حیدرم .

سلطان محمود مردی متعصب بود در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد در جمله بیست هزار درم (۱) بفردوسی رسید (خود نسخه‌ها بیست هزار درم [illegible])

بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و برآمد و فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسمت کرد و سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و بهری بدکان اسماعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و بازگشتند چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد پیش سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ که نسبت ایشان بیزدگرد پیوندد .

پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن که این همه اخبار و آثار جدان تست . شهریار او را بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی و هر که تولی بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی هیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم محمود خود ترا خواند و رضای

(۱) باید نام هرشاه درم [illegible] بوده [illegible]

[illegible]

قرن چهارم و پنجم

تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم و آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن فردوسی آن بیتها فرستاد و بفرمود تا بشستند و فردوسی نیز سواد آن بشست و آن هجو مندرس گشت و از جمله

این شش بیت بماند

مرا غمز کردند کان پر سخن . بمهر نبی و علی شد کهن . اگر مهرشان من حکایت کنم . چو محمود را صد حمایت کنم

پرستار زاده نیاید بکار . وگر چند باشد پدر شهریار . ازین در سخن چند رانم همی . چو دریا کرانه ندانم همی

به نیکی نبد شاه را دستگاه . وگرنه مرا برنشاندی بگاه . چو اندر تبارش بزرگی نبود . ندانست نام بزرگان شنود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود از او منتها داشت در سنه اربع عشرة و خمسمائة بنیشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم بطوس که او گفت وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی بغزنین نهاده مگر در راه او متمردی بود و حصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آید و خدمتی بیارد و بارگاه ما را خدمت کند و تشریف بپوشد و بازگردد دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ دست راست او همی راند که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد خواجه این بیت فردوسی را بخواند :

اگر جز بکام من آید جواب . من و گرز و میدان و افراسیاب .

محمود گفت این بیت کراست که مردی از او همی زاید گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید محمود گفت سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده‌ام آن آزاد مرد از من محروم ماند بغزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم خواجه چون بغزنین آمد بر محمود یاد کرد سلطان گفت شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا بنیل دهند و باشتر سلطانی بطوس برند و از او عذر خواهند خواجه سالها بود تا در این کار بود آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل بسلامت بشهر طبران رسید از دروازه رودبار اشتر درمی‌شد و جنازه فردوسی بدروازه رزان بیرون همی بردند در آن حال مذکری بود در طبران تعصب کرد و گفت من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود و هرچند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت درون دروازه باغی بود ملک فردوسی او را در آن باغ دفن کردند امروز هم در آنجاست و من در سنه عشر و خمسمائة آن خاک را زیارت کردم گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار صلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید بحضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه ابوبکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نشابور و مرو است در حد طوس عمارت کند چون مثال بطوس رسید فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است .

فردوسی را کنیه ابوالقاسم است و اسم او بر اختلاف حسن بن علی طوسی و منصور حسن بن اسحق شرفشاه و بر [illegible] [illegible] . از [illegible]

[illegible] وفاتش در حدود سنه ۴۱۱ تا چهارصد و شانزده بوده است (۱) [illegible]

[illegible] شاهنامه [illegible] برای [illegible] تاریخ ایران [illegible] فردوسی برای جمع آوری شاهنامه [illegible] ابو منصور المعمری بوده که برای ابو منصور بن عبدالرزاق در سال ۳۴۶ تألیف کرده

(۱) دقیقی [illegible]

قرن چهارم و پنجم

مطالعهٔ کتاب … که صحیح بازمینه و مناقب قدیم شعرای ایران گذشته ایران را حاوی … فردوسی یک نفر شاعر
بر نظم شاهنامه ترتیب کرده در سنه ۴۶۳ … بر آن داشت که شاهنامه را برشته نظم در آورد … اول از آنجمله
در سال ۳۸۹ … بنام … احمد بن محمد … تقدیم نموده و بنام او کرده … در سنه
۴۰۰ … بنام سلطان محمود اتمام و تقدیم نمود … از سلطان … فرار کرد
… سلطان … یوسف زلیخا را بنظم … کرد
… بر گشته و در سن ۹۰ … در طوس … وفات کرد

~~…~~ ترجمه شاهنامه را … ترجمه کرد
شاهنامه را از مستشرقین فرانسه Jules Mohl ~~…~~
با تمام آن سعادت نشد Barbier de Meynard با تمام آن موفق شده است.
یوسف زلیخا را شلیخته فیرد Schlechta Wssehrd ترجمه … نظم بزبان
آلمانی ترجمه کرده است.

از اشعار فردوسی آنچه راجع بنزول … و … در دست است … که … نشده است با
… این … با … ایراد … میگیریم

حکیم گفت کسی را که بخت …	… هم مرا … چو بیابانی	بر مجاور دریا … روزی	… ساخت
محبت … که محمود … هدیه است	کدام دریا … باشد	شدم … قرطه … بود	که … گرفت …
بیا … که … چه خواهد	… که … که رهبر	گر این گرفت … سپاه گشت	در آن …
در … با خطر …	که از …	و دینار … بسته برنج	در … که جان …
اگر … اندر زمانه لقمان دار	سپاهی … جهت …	دگر …	هر آنچه … بسته
اگر سپهر …	دگر … شکند … ستیزه	به … حضرت … هزار …	همی باید …

در اظهار … از … ۱۴

…	…	…	…
…	…	…	بر آن …
…	…	…	
…	…	…	…
	…	…	…

قرن چهارم و پنجم

در دیدن خط ایاز گفته

دست است تا چشم …	بس کس که ز تیر چشم …	گر … عارضت …	گر تیر …
غم … آمد و شادی برفت	باز آمد و رخت خویش بنهاد و برفت	گفتم که تکلف … زبان … نشین	بنشست …
تا چند … بر دل خود غصه …	تا جمع کنی سیم سپید و زر زرد	زان … که گردد نفس گرم …	با … خواهم …
… ز سر لطف بنده … خویش	بزد و طریق مردمی کردن خویش	جرمم … عفو کرد … گرفت	بر …

و له ایضاً

… شبچراغی …	که با … عقد …	فروزانتر از ماه و خورشید بود	سزاوار … جمشید …
… آن …	بجانش … جان …	چنین شبچراغی که …	شنیدم که … گردن …
… آن شبچراغ سحرگاه سیم	که روشن کن از ماه تا ماهیسم	… را … شمار	… بر گردن روزگار

اشعار دیگر … منصور …

… ز دور …	روزی که …	وان … کشیدم	چون … که …
… شدم … گفت	… که …	گرفته زخم دلم …	… که طفل شیرخواره گشت

در توحید خداوند یگانه

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد	خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر	ز نام و نشان و گمان برترست	فروزنده …
… بیننده را	ز بینندگان … بیننده را	نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
خود … سنجد او	در اندیشه سخته کی گنجد او	ازین پرده برتر سخن گاه نیست	ز هستی مر اندیشه را راه نیست

در حکمت گوید

…	ببین اندرین …	یکی …	دگر باشد افزون …
جهان …	بدین گستی …	درخشنده …	فتاده درین ژرف دریای خاک
…	چو …	…	…
…	چراغ اندر … زنجیر دار	…	…
…	…	…	…
… برآورده …	بجدین …	…	…

قرن چهارم و پنجم

اشاره بجلوس سلطان محمود

چنین سال [illegible] پنج
نه از [illegible]
چو [illegible] آورد بالای راست
[illegible]
فریدون [illegible]
بپیوستم این نامه بر نام اوی
که این نامه بر نام شاه جهان

به درویشی و زندگانی به رنج
بجای عنانم عصا شد بدست
هم از نرگسان روشنائی بکاست
که اندیشه شد [illegible] بی گزند
زمین و زمان پیش او بنده شد
همه مهتری بود و فر جام اوی
کریمی که نامش سخن در جهان

چو پنج از بر سال شصتم گذشت
رخ [illegible] گشت بر سان ماه
بدانگه که بد سال پنجاه و هشت
گواهی نامداران و گردنکشان
از ان پس که گوشم شنید آن خروش
همی خواهم از کردگار [illegible]
وز ان پس تن [illegible] خاک راست

بدان سان که باد بهاری بدشت
چو کافور شد رنگ موی سیاه
جوان بودم و چون جوانی گذشت
که جست از فریدون فرخ نشان
نخواهم نهادن بآواز گوش
که چندان بنازم [illegible]
روان روان [illegible]

در خصوص یوسف زلیخا بعضی را عقیده بر آن داوند که چون یوسف زلیخا را فردوسی بنظم آورده [illegible] و [illegible] که از خود فردوسی است [illegible] از سلطان راه یافته بود [illegible] در مقالات [illegible] که یوسف زلیخای فردوسی در [illegible] ولکن ابیوسف [illegible] یوسف زلیخا [illegible].

مقدمه در نظم کتاب و اظهار تاسف

من از هر دری گفته دارم بسی
بزرم و برزم و بکین و بمهر
بنظم آوریدم بسی داستان
اگرچه دلم بود از ان با مزه
نگویم کنون نامهای دروغ
دلم سیر گشت از فریدون [illegible]
ندانم چه خواهم شدن [illegible]
که یک نیمه از عمر خود کم کنم
سخنم ز سهراب و اسفندیار
برآمد [illegible]
[illegible]
کنون چاره [illegible] ساختن

شنیده [illegible] هر کسی
کی از زمین و کی از سپهر
ز افسانه و گفته باستان
همکاشتم تخم رنج [illegible]
سخن را از گفتار [illegible]
برازان چه گو تخت ضحاک برد
ز [illegible] افراسیاب
جهانی پر از نام رستم کنم
نشستم برین باره راهوار
[illegible] از جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]

بسی کو هر داستان سفته ام
سپردم بسی راههای [illegible]
ز هر گونه نظم آراسته
از ان تخم کشتن پشیمان شدم
نکارم کنون تخم رنج [illegible]
گرفتم [illegible] کیقباد
برین [illegible]
دلم گشت سیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسی نامه باستان گفته ام
[illegible]
بگفتم [illegible]
ز [illegible]
که اندر سپیدی بجای سیاه
همان تخت کاوس [illegible]
[illegible]
هم از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیو [illegible]

فرخی سیستانی

فرخی سیستانی علی کنیه‌اش ابوالحسن اسم پدرش قوع یا جولوغ بوده در مملکت سیستان نشو و نما کرده و خودش از سیستان است در تذکره‌ها و رسالات ترجمه احوالش نوشته شده است از جمله نظامی عروضی در چهار مقاله شرح داده است . می‌گوید ابتدا به خدمت یکی از دهقانان ... بود و از او هر سال دویست من غله و صد درم سیم فرخی را بود و از آن قناعت می‌کرد تا اینکه زن گرفت و خرجش زیاد شد و از آن کفاف نمی‌کرد پس هر چند از دهقان خواست که حقوق او را زیاد کند نکرد و منتظر فرصت شد که خود را به خدمت یکی از امرا برساند و جای برای تحصیل معاش بیابد تا اینکه به دربار امیر ابوالمظفر چغانی[۱] که در آن هنگام در چغانیان بود رسید و این قصیده را که در مدح او گفته بود ببرد :

فرخی چون اسم ابوالمظفر و صیت جود و سخاوت او را شنیده قصیده‌ای در مدح او سروده و عازم چغانیان گردید و در قصیده از فرخی وصف سفر خود و رسیدن به درگاه ابوالمظفر کرده است و چون ابوالمظفر به داغگاه رفته بود فرخی به خدمت عمید اسعد که کدخدای او بود رسید و قصیده را تقدیم نمود عمید اسعد که خودش مرد فاضل و شاعر بود از این قصیده به حیرت شد و خیال کرد که چنین قصیده را از چنین مرد سگزی نباید بود برای امتحان گفت که امیر به داغگاه رفته و من هم در صدد حرکت هستم و تو را نیز همراه می‌برم چون در داغگاه جای بسیار خرم و جشن و سرور است و از هر طرف ساقیان و یکروزه اقداح در ... و پیاله‌ها در دست دارند و امیر در دور ... ، کمیت در روز و داغ ... شعر گفته ... و در مدح امیر قصیده‌ای ... و دیگر جای ... داغگاه ... فرخی آن شب را ... ذ ... ها قصیده‌ای ... و صبح ... تمام شد :
چون قصیده را ساخته و نزد عمید آورده دید که صفت داغگاه و کارها و صفات است . پس عمید او را برداشته و به داغگاه برد نزدیک غروب آفتاب به خدمت امیر رسید و معرفی داشت شاعری جوانه ... آورده‌ام از امروز ... دیگر ... کشیده روز که نظیر او را نیاورده‌اند ابوالمظفر فرخی را احضار کرده و در حق او تکریم نمود و در آنکه ... حکایت فرخی قصیده را ادا و قرائت کرد :

با کاروان حله برفتم ز سیستان ... با حله تنیده ز دل بافته ز جان

ابوالمظفر که خودش طبع شعر بود ... این قصیده را چنان شنید گفت که شنیده‌ام هنر ... است ... فرخی قدری خاموش ماند تا آنکه امیر را در ... ای ... شراب ... فرخی بر خاسته قصیده داغگاه را خواند :

ابوالمظفر از شنیدن این قصیده به حیرت آمد ... هزار کره ... بود ... برخیز و ... را ... کن و آنچه توانی بگیر ... بود . فرخی بر خاسته ... خود را در بیابان گرفت و در میان کره‌ها ... کره‌ها در هر طرف ... پس ... در ... کاه ... رباطی کهنه در گوشه‌ای خفته بود و در حیرت ... چون فرخی ... خسته شد ... رباط ... بخوابید :

(۲) چغانیان ولایت بزرگی است در ماوراءالنهر متصل به ... ترمذ .

... فرخی ... کره‌ها را شمردند ... هزار ... ابوالمظفر عرضه داشتند ... کرد و گفت مرد خوش اقبالی است کره‌ها را محافظت کنید چون بیدار شد به او اطلاع دهید . روز دیگر پس از طلوع آفتاب برخاست امیر امر کرد تا کره‌ها را ... بند دادند ... فرخی ... داد ... و ... او را به دربار ... تا اینکه به خدمت سلطان محمود رسید و مورد توجهات بسیار گردید :

رجوع

فرخی در سخن سرائی در فن قصیده که از استادان مخصوص این فن بوده در سهولت و انسجام بیان و اختراع مضامین بکر و متانت کلام دارای مقام بس عالی بوده است بعضی می‌گویند فرخی در فارسی دارای مرتبه‌ایست که متنبی در عرب و نیز گفته‌اند که فرخی در قصیده همان سبک را اتخاذ کرده است که سعدی در غزلیات یعنی در لطف معنی و حسن بیان گذشته از شعرای طراز اول مقام او را احراز کرده است . فرخی در تحصیل کمالات خاصه ادبیات زحمتی زیاد کشیده و در موسیقی بهره کامل داشت به علاوه قدرت بیان و آواز خوش طرف میل بزرگان گشته و از پیروی ثروت زیادی را مالک شد از شعرای سبعه سلطان محمود غزنوی شمار میرفت که با سلطان رسیده که در وقت سواری ... در رکاب او حرکت میکردند . به عقیده بعضی فرخی ... در سال چهارصد و سی و چهار وداع گفت دیوانی دارد زیاده از ده هزار بیت دیگر به نام ترجمان البلاغه در صنایع شعری تألیف کرده است :

قصیده که در مدح ابوالمظفر گفته مطلع از او درج نمودیم

با حله‌ای بریشم ترکیب آن سخن / با حله‌ای نگارگر نقش آن زبان
از هر صناعتی که بخواهی در آن اثر / وز هر بدایعی که بجویی در آن نشان
نه رنگ آن تباه کند ترکش زمین / نه نقش آن فرو سترد گردش زمان
هر ساعتی ... / کاین حله برترا برساند بنام آن
... / نقاشش بود دست ضمیر اندر آن میان
آن شهریار ... / آن شهریار کشورگیر و جهانستان
... / گر روز کینه دست برد سوی ... آن
... / روزی که پای گیرد از تیر و کمان
... / بر شیر تیغ او ... کشته ...
... / ... سعادت ...
آن دست را که ... / دریای خون لقب شود ...

هر تار آن به رنج برآورده از ضمیر / هر پود آن به جهد جدا کرده از روان
نه حله‌ای که آب مر او را رسید گزند / نه حله‌ای که آتش دارد در او زیان
نه بود ... / ... از زبان
این حله نیست بافته از خز ... / ... گاهی
نقشش کو ... / تحفه ... ابوالمظفر شاه جهانیان
کو ... / ... دست ...
آنکه سر ... / که در ... تاج سرکشان
شیر ... / ... زهره ...
این شاه ... / فرخنده ... دولت ...
از ... / ... داغ ...
آنگس که ... / ... حیران

روزی ز دی و چرخ ... [illegible]
تا تو قصیده ... [illegible]
ای برجسته هوای ... [illegible]
من بنده ... [illegible]
راه ... [illegible]
وقتی ... [illegible]
تاج درخت باغ ... [illegible]
فرخنده باد ... [illegible]
ای طبع ... [illegible]
چون ... [illegible]

آتش ... [illegible]
هرگز ... [illegible]
دی ... [illegible]
این پیش ... [illegible]
تا من ... [illegible]
از ... [illegible]
... [illegible]
وین فصل ... [illegible]

واکنون ... [illegible]
با سیم ... [illegible]
انگیز ... [illegible]
اکنون که ... [illegible]
برآرند ... [illegible]
وقت بهار ... [illegible]
هر ساعتی ... [illegible]
تا این ... [illegible]

آنچه کرده ... [illegible]
بی زر ... [illegible]
انجمات ... [illegible]
به مدح ... [illegible]
امروز ... [illegible]
گشته ... [illegible]
هر لحظه ... [illegible]
تا آن ... [illegible]
... [illegible]

قصیدهٔ داغگاه

چون پرند نیلگون ... [illegible]
... [illegible]

در مدح سلطان محمود

چو رای عاشقان گردان ... [illegible]
زلفین ... [illegible]
... [illegible]

وله ایضاً

باغ بوقلمون ... [illegible]
... [illegible]

در مدح ابوالمظفر چغانی

نهاده مهر ... [illegible]
... [illegible]

رباعی

... [illegible]

عصر چهارم و پنجم

غضائری رازی

اسمش محمد و کنیه‌اش ابو زید [illegible] معتقد [illegible] نحویان با نظر بوده [illegible] متانت و [illegible] شاعری است
بر قوت طبع او و قدرت [illegible] بیانش [illegible] و بیانات است بر جودت و فصاحت او از شعرای طراز اول دوره محمودی [illegible] آن
قرن بوده است. [illegible] غضائری و [illegible] غضائری [illegible] غضائری خوانده‌اند. (۲)
غضاره در لغت [illegible] بزرگ است [illegible] غضائر [illegible] و غضار [illegible] خزف [illegible] گویند چون [illegible] کارخانه [illegible]
داشته لهذا باین اسم شهرت یافته. در قصیده [illegible] محمد غضائری است [illegible] که عنصری در مدح او گفته [illegible]
[illegible] و منوچهری در قصیده‌ای که سلطان مسعود را مدح گفته چنین میگوید: [illegible]
[illegible] غضائری. [illegible] حال غضائری را گویند مداح بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی بوده و چون [illegible]
[illegible] بابیات [illegible] مدح سلطان [illegible]
[illegible] در وصف [illegible] برای خود [illegible] محمود [illegible]
[illegible] عنصری [illegible] غضائری [illegible] عنصری [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] در جواب قصیده [illegible] غضائری [illegible]
چون این قصیده به غضائری [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] غضائری [illegible] عنصری [illegible] عنصری [illegible] غضائری [illegible]
[illegible]
اشعار غضائری [illegible] عنصری [illegible] وفاتش [illegible] ۴۲۱

از قصیده شکویه [illegible]

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال	مرا ببین که ببینی کمال را بکمال	من آن کسم که [illegible]	[illegible]
همه کس از قبل نیستی فغان دارد	که ضعیف [illegible] نیستی حال	[illegible]	ز جود [illegible] زوال [illegible]
[illegible]	فغان [illegible]	[illegible]	اگر چه [illegible]
بس الملک [illegible]	بس ای ملک [illegible]	بس الملک [illegible]	ملک [illegible]
بس الملک [illegible]	[illegible]	بس ای ملک [illegible]	[illegible]
بس الملک [illegible]	[illegible]	بس الملک [illegible]	[illegible]
بس الملک [illegible]	[illegible]	بس الملک [illegible]	[illegible]
بس الملک [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

القار: [illegible]

ابو زید محمد بن [illegible] (۱)
[illegible] (۲)
[illegible] عنصری [illegible]
[illegible] ص ۱۳۱

قرن چهارم و پنجم

فراخ [illegible]	بجای [illegible]	[illegible] بود [illegible]	[illegible]
هزار [illegible]	هزار [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] غضائری [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قصیده [illegible] عنصری است که برای [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

در جواب غضائری عنصری [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

(۱) [illegible] (۲) [illegible] (۳) [illegible]

قرن چهارم و پنجم

منوچهری دامغانی

ابوالنجم احمد [illegible] ابوالنجم تخلص منوچهری لقبش شصت کله و اسم پدرش ~~[illegible]~~ یعقوب نیز او را می‌گفتند و جامعی دامغانی
مینوشتند و خود شاعر هم در قصیده‌ای که علی بن محمد وزیر را مدح می‌کند خود را دامغانی معرفی مینماید: [illegible] تاج عمرانیان هم [illegible]
[illegible] منوچهری دامغانی. در وجه بودن منوچهری [illegible] که او قولست که بواسطهٔ کثرت [illegible] و حشم [illegible] شصت کله [illegible]
[illegible] دیگری [illegible] چون [illegible] او [illegible] لذا به شصت کله شهرت کردیده. و بواسطهٔ مداحی امیر منوچهری [illegible] تخلص [illegible]
~~[illegible] تخلص این [illegible] که [illegible] امیر منوچهری [illegible]~~ [illegible] مردم [illegible] طمع امیر قابوس
[illegible] او را [illegible] خلع نمودند و امیر منوچهر پسرش را به تخت [illegible] نشاندند و [illegible] قابوس را برای حبس [illegible]
[illegible] را گفت که [illegible] [illegible] و [illegible] از خونریزی [illegible] و [illegible] خلع [illegible]
گفت [illegible] اگر [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] خلع [illegible] در سال
چهارصد و سه [illegible] حیات کرد صاحب روضه الصفا [illegible] چون امرای مملکت [illegible] بودند [illegible] او را
[illegible] لذا در همان قلعه [illegible] او را کشتند مدفن او گنبدی است (۱) که امروز هم [illegible] گنبد قابوس
معروف است [illegible] خط [illegible] است [illegible] صاحب این [illegible] خط او را دیده [illegible]:
[illegible] قابوس [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] الله [illegible]
[illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] شعر [illegible] تاریخ طبع [illegible]:
کار جهان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
امیر منوچهر چون [illegible] تخت سلطنت [illegible] سلطان محمود [illegible] در [illegible] خود [illegible]
[illegible] در چهارصد و [illegible] [illegible]
درخت برای [illegible].

منوچهری یکی از شعرای [illegible] ایران بوده در قرن [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible]
[illegible] است [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] قصیده [illegible] در مدح عنصری [illegible]

(۱) [illegible] قابوس [illegible] [illegible] [illegible] ۱۲

[illegible]

قرن چهارم و پنجم

[illegible] دربار محمودی رسانیده و [illegible] سلطان مسعود [illegible] منوچهری [illegible]
[illegible] [illegible] داشت [illegible] او را [illegible] [illegible]
[illegible] جواب [illegible] [illegible] سلطان [illegible] شعرا [illegible] عنصری [illegible].
[illegible] است که [illegible] است.

[illegible] منوچهری [illegible] برای [illegible] است که [illegible]
[illegible] ایران [illegible] منوچهری ~~[illegible]~~ [illegible] منوچهری [illegible]
~~[illegible]~~ [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بدیع [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible] [illegible]
[illegible] منوچهری [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ایرانی [illegible] [illegible]
[illegible] شعرای عرب [illegible] [illegible]
~~[illegible]~~ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قرن چهارم و پنجم

شکی در اسلوب نیز رقت نظر است با وجود این که از شعرای برگزیده ایران [illegible]
[illegible] ادبیات عرب است و لذا نوع فرورفته تحت ادبیات عرب است [illegible] در وصف و توصیف مناظر
طبیعی و طلوع و غروب آفتاب و ماه و مستی شراب بهار را با ابداع [illegible] اگر انشاء او را درست [illegible]
تدقیق کنید تمام خواهیم دید که تعریف شراب را با [illegible] کدام با [illegible] مناظر طبیعی [illegible]
[illegible] مهم است که بزرگترین سهمی که در ادبیات ایران [illegible] و ترجمه [illegible] تشبیه [illegible] در حقیقت
برای مرد اخلاقی ایرانیان ننگ [illegible] همین است که بهترین شعرای ما بیشتر [illegible] را در تعریف باده که بخورند [illegible]
[illegible]
[illegible] در وصف [illegible] یاد و [illegible] کرده
ادبای [illegible] را [illegible] راجع [illegible] وطن و [illegible] کرده
[illegible] برای [illegible] اخلاق گردیده [illegible] است
[illegible] شراب [illegible] و ادبیات [illegible] شعرای ایران
در وصف شراب [illegible] نقاش [illegible] چهره [illegible]
در [illegible] را لطیف و [illegible] از [illegible] طبیعی [illegible] خود [illegible]
[illegible] هم [illegible] را از [illegible] رنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] اخلاقی [illegible] برای [illegible] در [illegible]
[illegible] جهت [illegible] شعرای [illegible] در [illegible]
شراب [illegible] برای [illegible] درج [illegible] :

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

حقیقت این است که روح [illegible] ادبی ایران برای او [illegible] وطن از [illegible] ترقی [illegible]
و [illegible] سطح [illegible] ادبی [illegible] حضرات [illegible] اخلاق [illegible] شده [illegible]

و سبب انحطاط ملل ایرانیان را تشجیع کرده ادبای ما از این [illegible] ملکت وا داده [illegible] نامید

قرن چهارم و پنجم

یک طرز [illegible] کنند و [illegible] در ادبیات رایج [illegible] اجتماعی قرار [illegible]
[illegible] وطن [illegible] ادبیات [illegible] اقتاب لازم
[illegible] آمد [illegible] بر خوردار [illegible] شعر [illegible]
[illegible] ملکت [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] بیدار [illegible] است [illegible]
[illegible] اگر درست [illegible] خواهیم دید که روح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible] شعرای عرب [illegible] ادبیات عرب [illegible]
[illegible] قصاید [illegible]
[illegible] قصیده معروف : [illegible] . بوده [illegible] اشعار عرب [illegible]
[illegible] عرب [illegible] شعر در ایران [illegible]
[illegible] عرب [illegible]
[illegible] این است که [illegible] است که [illegible]
[illegible] شعرا [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] انوری [illegible] و سعدی و خواجه و غیره [illegible]
[illegible] است [illegible] طبیعی است [illegible] در تشبیه [illegible]
[illegible] طرز اول [illegible] ایران است [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] است که [illegible]
[illegible] دارد .
[illegible] :

از این [illegible]

قرن چهارم و پنجم

در تعریف اسب

نوبهار آمد و آورد گل تازه فراز	می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز	ای [illegible] خبر نام آورد خنده کنان	بهر [illegible] از آنکه [illegible]
بوستان عود همی سوزد تیمار بسوز	فاخته نای همی سازد طنبور بساز	فتح [illegible] آورد زود	که همی [illegible]
با عشقه بدست کنون [illegible]	بنشسته که لطیفت کنون دست بیاز	گر همی خواهی [illegible]	ور همی [illegible]
بروان آذر بر جوش و [illegible]	بر [illegible] بچه [illegible] بچه باز	زر [illegible]	باده خورده [illegible]
نخچیر کش [illegible]	[illegible]	طلب [illegible]	طرب [illegible]
ستان کند [illegible]	[illegible] سنگ آرز	آفرین [illegible]	که یکی [illegible] [1]
تیغ زرد [illegible]	همچنان برق [illegible]	[illegible]	[illegible]
بانگ او [illegible]	نام او [illegible] چون [illegible] گراز	[illegible]	[illegible]
هنر از [illegible]	تیزتر [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	تیز [illegible]	[illegible] [2]	[illegible]
کعبتین [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		بچنین [illegible] بچنین اسب [illegible]	بچنین [illegible] بچنین اسب [illegible]

(۱) [illegible] : نام خطه ایست واقع در طرف [illegible] [illegible]

(۲) طراز [illegible] [illegible]

عسجدی مروزی

عسجدی را ارباب تذکره شرح حال مفصلی ننوشته‌اند همین قدر اسمش عبد العزیز بن منصور و کنیتش ابو نظر است در تذکره دولتشاه سمرقندی هروی الاصل نوشته شده . مرحوم رضا قلی خان در تاریخ شعرای خود مروزی نوشته از نقطه نظر عبارت مطلب تقیه کرده و گمان کرده است که مروی مصحف هروی خوانده شده . بعضی اورا قرینی و بسته و مروی الحکمی خوانده‌اند . دولتشاه سمرقندی و لطفعلی آذر اورا از شاگردان عنصری نوشته و بعضی با ملا عنصری اورا هم سنگ دانسته‌اند صاحب مجمع الفصحا گفته از اقران حکیم عنصری و فرخی و فردوسی بوده و از شعرای دربار سلطان محمود بوده است [illegible] و در این باب نظر [illegible] تقدیر رسیده‌اند .

در هر صورت یکی از شعرای سبعه سلطان محمود غزنوی [illegible] در دوره ترجمه بوده است

از نسیده منقصیده که در فتح سومنات گفته بود صله هزار دینار از سلطان صله یافت

معروف است که دیوانی دارد مشتمل بر شش هزار بیت و لی دیده نشده است اشعاری که از او باقی مانده است همانهاست

که در تذکره‌ها دیگر [illegible] ضبط شده است و در سال چهارصد و سی و دو وفات یافته است .

قصیده سومنات

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد
کردار خویش را علم معجزات کرد
شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه
هر شاه را به لعب دگر شاه مات کرد

بزدود و نعم کفر جهان را از آنچه بود
محمود شهریار [illegible]
شکر و دعای خویش ازو در جهان کرد
بسیار بر معاهده [illegible] کرمات کرد

فان ازدست [illegible] کشید وار
[illegible] دیده [illegible]
طبع [illegible] که با [illegible]
چه از [illegible]
آن آتش [illegible]

فغان ز [illegible]
از آن [illegible] کشیده اوار
که بر کسی [illegible]
بر [illegible]
مرا [illegible] رو زن

چه عجب [illegible] نگو
و له چه صورت حال [illegible]
کنا شنده [illegible] کاروان [illegible]
با [illegible]
و از [illegible]

چه [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] استعداد
[illegible]

ماندن تن او به بند دین لری
چون نسیم فرو قند به پرانی
انجرکش ز شاخ [illegible] تو
بر بسته دگر وه میان پرانی .

از قطره چکان چند گون [illegible]
بار از فراکت چون یار [illegible]
دیدش یک بیت بشنو ازوی
ام [illegible]

هر قطره باران که جدا گردد
از [illegible] بر دو هر [illegible]
چون برگ گل [illegible] خود کرده
بر کل [illegible] زنگ ناله زند

رباعی

بر [illegible] راه رو
صبح است [illegible]
در [illegible] که کار [illegible]

آسیم [illegible]
در [illegible] که [illegible]

از [illegible] آه [illegible]
بر خیز [illegible] که جهان [illegible]

بر خیز بر [illegible]
تا [illegible]

شمس [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گر هست [illegible]
خواهم که [illegible]

[illegible]
آنکس که [illegible]

ای [illegible]
و آنکس [illegible]

و بعضی نسبت رباعی اول را به دقیقی داده‌اند عقیده بنده این قول صحیح است .

قرن چهارم و پنجم

زینتی محمودی علوی

یکی از شعرای سبعهٔ سلطان محمود غزنوی است شرح حالش را ارباب تذکره جمع مجهول داشته‌اند
مرحوم رضاقلی‌خان هدایت در مجمع الفصحا [illegible] در اواخر با حکیم ابوحنیفه اسکافی به بارگاه
سلطان ابراهیم بن مسعود رسیده است (۱) در تاریخ بیهقی نوشته است که در مراجعت سلطان
مسعود از صفاهان [illegible] سلطان محمود [۲] امر [illegible] به علماء [illegible] و شعرا [illegible] گفته خود را
تقدیم داشته [illegible] مرحمت و انعام [illegible] از جمله پنجاه هزار درم به زینتی رسیده بود که بر پیل
بار کرده بفرستاد. ~~[illegible]~~ و پنجاه هزار درم به عنصری بخشید. از کتاب [illegible]

از روز سلطان [illegible] ولیعهد او بود [illegible] نشسته [۳]

ز عشق آن بت [illegible] زرگر چو [illegible] چو زرین [illegible] [illegible] جام [illegible]
اگر [illegible] چون دیده [illegible] [illegible] چو [illegible] عشق [illegible]

در مدح سلطان محمود گوید

ای شهریاری که گردون [illegible] است همی [illegible] را [illegible] تو [illegible] بود [illegible] تو [illegible] جهان [illegible]
چو اندام [illegible] بنمایی چون عدو کرد [illegible] به تیغ [illegible] زنگ بدعت زدوده
مگر شرط داری که [illegible] [illegible] را به بندی [illegible] مگر عهد داری که [illegible] نگذاری
مگر [illegible] جهان [illegible]

(۱) گویا صاحب مجمع الفصحا [illegible] [illegible] داده به علت آنکه در تاریخ بیهقی [illegible] پنجاه
هزار درم [illegible] به سلطان مسعود [illegible] سلطان محمود [illegible] [illegible] که [illegible] مسعود در عید
فطر ۴۲۲ [illegible] [illegible] [illegible] فراهم داشته [illegible] [illegible] بار کرده [illegible]
انعام [illegible] پنجاه هزار درم [illegible] [illegible] [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] پنجاه هزار درم [illegible] پنجاه [illegible] [illegible] را
[illegible] رساند.

ناصر خسرو علوی

شرح حال این شاعر گزیده ایران و حکیم دانشمند پر [illegible] و اسرار انگیز است . در دانشکده ادبیات [illegible] دیوان [illegible] سرگذشت مفصلی که [illegible] ترجمه خوانندگان را [illegible] که [illegible] اجمال آن را [illegible] برای اطلاع [illegible] این [illegible] رجوع به دانشکده یا دیوان ناصر خسرو کنید :

صاحب دانشکده شرح حال شاعر را [illegible] رساله [illegible] که بخط خود حکیم نوشته است :

چنین گوید کمترین خلق الله ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام در نه سالگی ~~[illegible]~~ بحفظ قرآن و [illegible] شرف شدم پنج سال علوم ادبیه [illegible] شده و [illegible] دیگر در نجوم [illegible] اقلیدس و مجسطی [illegible] و [illegible] سال هم در فقه [illegible] صرف همت کردم و درس [illegible] کتاب [illegible] و [illegible] درسی [illegible] تفسیر [illegible] و [illegible] [illegible] روزگار [illegible]) بوزارت رسیدم به واسطه تقرب خاص [illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible] که [illegible] سه [illegible] با برادرم ابوسعید [illegible] روی به بغداد آوردم .

در [illegible]) بوزارت القادر بالله [illegible] از طرف [illegible] [illegible] چون [illegible] رسیدم ملک [illegible] [illegible] [illegible] کردید

چون [illegible] [illegible] ملک [illegible] در [illegible] روزی ملک مرا امر کرد [illegible] به قرآن [illegible] [illegible] و این نام کتابی است [illegible] تالیف کرده است [illegible] از اقلیدس [illegible] در علم ریاضی ، برهان

ملک [illegible] از این کتاب [illegible] [illegible] گردید . و برای [illegible] خاطر [illegible] ملک [illegible] [illegible] [illegible] برادرم ابوسعید [illegible] ملک [illegible] [illegible] [illegible] ابوسعید [illegible] [illegible] ملک [illegible] ملک زاده [illegible] [illegible] [illegible] ملک زاده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ناصر خسرو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابوسعید [illegible] [illegible] ناصر خسرو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] .

با کمال خوف و هراس از شب بر در آن گذشته و پشته از کوهها و بیابانها میرفتم تا خود را به بدخشان رسانیدم

مدت [illegible] در [illegible] علی بن اسد علوی ملک بدخشان رسیدم در دره [illegible] شروع بنوشتن کتاب

تفسیر قرآن [illegible] نوشتم. شاه از آنجا فرار کرده با بو سعید به قریه (یمگان)

به قلعه [illegible] [illegible] اهل آنجا [illegible] [illegible] کردند [illegible] را حرمت [illegible]

[illegible] کرده در آن قریه غاری [illegible] [illegible] برای دفع [illegible] ساختم

مدت [illegible] سال در آن غار عبادت کردم [illegible] رسید که [illegible] [illegible] بطعام و آب [illegible]

درنام [illegible] ابو سعید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سال رسیده است در اثنای این حال

[illegible] آواز [illegible] که عمرت [illegible] رسیده است [illegible] [illegible] [illegible] از حالات

خود را در این رساله برای عبرت نوشتم.

[illegible] ابو سعید روح من از بدن من مفارقت خواهد کرد روز جمعه از ماه ربیع الاول در قلعه (یمگان)

[illegible] [illegible] در اسد و قمر در سرطان باشد.

بعد از آن برادرش اقرار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کتب الهی [illegible] و [illegible] [illegible] حضرت امیر

[illegible] میگوید:

[illegible] در [illegible] عراق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] به [illegible] [illegible].

ای ابو سعید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روح از بدن

مفارقت کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سعادت خواهد کرد.

چون [illegible] [illegible] کردی آن کتاب را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و قانون اعظم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رفت و کتاب زاد المسافرین را [illegible] [illegible]

و کتاب [illegible] [illegible] [illegible] اعظم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و کتاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible].

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برادر

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible].

ابو سعید برادرش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible].

ناصر خسرو [illegible] سیاحت نامه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کتاب سفرنامه ناصر خسرو [illegible] در سال

(۱۸۸۱) میلادی از طرف [illegible] (Ch. Schefer) بزبان فرانسه ترجمه شده [illegible] [illegible]

[illegible]) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مستشرقین [illegible] [illegible] (Ethe) [illegible]

مستشرقین فرانسه (فاگنان Fagnan) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و غیر از اینها یک اثر دیگری بنام زاد المسافرین دارد . انتهی

سفرنامه

سفرنامه ناصر خسرو با یک طرز ساده و اسلوب دلکشی نوشته شده است و جمیع اقوال بیرون که این سفرنامه را خود ناصر خسرو نوشته باشد زیرا که هیچ از تعصبات و تندروی‌های آن مزاق دور است .

شاعر مزبور اسم خود را در اول این کتاب با جملات ذیل اظهار و معرفی و مطلب میکند :

(چنین گوید : ابو معین الدین ناصر خسرو القبادیانی[۱] المروزی تولاه الله)

سیکوید که من مردی بودم دبیر پیشه و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی در تاریخ ۴۳۷ ماه ربیع الآخر

که امیر خراسان : (ابو سلیمان جغری بیگ داود بن میکائیل بن سلجوق) بود از مرو

به پنج دیه) مرو رفته و از آنجا به جوزجانان) رفته که یک ماه در آنجا بودم و همراهی با باده اقداح

امرار حیات میکردم تا آنکه در خواب دیدم و تذکراتی که خوابیدن گفته استغفار نمودم و روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر

سنه ۴۳۷ نیمه دیماه پارسیان ۴۱۰ یزدجردی) غسل بجای آورده به مسجد جامع رفته از

خداوند توبت نمودم .

پس از آن به شبورقان رفته و از آنجا به مرو ... شعبان ... در حرکت ~~[illegible]~~ که

حکمران آن روزه (طغرل بیگ محمد بن میکائیل بن سلجوق) بوده (در تاریخ ذی

الحجه همین سال ... خانه خود رسیده در ... از خواب ... سالها بیدار

شدم) در ماه ... خواجه ... در (قومس) قبر شیخ بایزید بسطامی را زیارت کرده

~~[illegible]~~ و ... با ... نام ... شهر ... ملاقات کرده

از سمنان و ... به ... از راه ... رفته ~~[illegible]~~ ...

(۱) قبادیان را در ولایت حصار نام یک قصبه است

اسم می‌برد . ۲۰ صفر ۴۳۸ به تبریز وارد شده و از امیر تبریز ... وهسودان ... شهر تبریز را

با کمال معمور و خوش ... دیده و ... قطران تبریزی می‌زیسته

که اشعار خود را از دیوان منجیک و دقیقی اخذ میکرده و اشعار خوش را برای او خوانده ولی

فارسی را خوب نمیدانست . (ناصر خسرو تبریز را در ۱۴ ربیع الاول ۴۳۸ ... ترک می‌نماید)

از تبریز به مرند رفته و از آنجا به خوی رفته در ۲۰ جمادی الاولی به (برکری) ... رسیده از آنجا

وان اخلاط میافارقین[۱] آمد[۲] ، حلب و معرة النعمان را که

عبور کرده و المعری را هم دیده و در معرة النعمان ~~[illegible]~~ ملاقات ابو العلاء معری را می‌نویسد

و تعریفات زیادی از فضل و اخلاق و ... و از آنجا به حماة و عرقه[۳] و

طرابلس و حصار قلون و شهر جبیل بیروت صیدا ، صور و

عکا و حیفا ~~[illegible]~~ رفته مدتی در فلسطین مانده و تقریباً ... ~~[illegible]~~ ...

بیت المقدس زیارت میکند ، و حجه را هم از ... کرده زیارت وادی ... و بیمارستان

قدس را نیز کرده ... در سال ۴۳۸ ... روز به عید اضحی مانده ...

که مکه معظمه ... قحطی آن سال حاج خیلی کم بوده ... رجب ... و روز

در مکه مانده از راه شام به قدس برگشته ... ~~[illegible]~~ دریا از خشکی به از عسقلان

تنیس هفتم صفر ۴۳۹ به قاهره وارد میشود

(۱) قصبه است در دیار بکر . (۲) شهر دیار بکر است که حالا آمد میگویند .

(۳) در جنوب غربی طرابلس شام اسم قصبه‌ای است قدیم .

قرن پنجم — ناصر خسرو

به شرحی در خصوص بنای قاهره از طرف المعز لدین الله ابو تمیم معد) و وضع عمارت آنجا نوشته
و سکنه و بناهای عمارات و دکاکین و کاروانسراها نیز از خانهای شخص به شخص سلطان است و هر دکانی در آنجا
ده دینار مغربی کرایه دارد و در وصف مصر نیز شرحی نگاشته و طرز ساختمان آن را می‌گوید که پنج [illegible]
شتری [illegible] در صحت [illegible] شتری [illegible] بازار [illegible] گردش [illegible]
[illegible] که آن [illegible] گفته‌ام .

و از جشن [illegible] المستنصر بالله ([illegible] فاطمی) شرح مفصلی می‌نویسد و فتح خلیج قاهره را در کمال عظمت
سلطنتی بیان می‌کند و [illegible] که آن روز در رکاب سلطان حاضر شد ۲۳۵۰۰ [illegible]
می‌نویسد که [illegible] فوق [illegible] . [illegible] ترتیب [illegible] در باب سلطنتی
[illegible] سلطنتی [illegible] نموده و [illegible]
[illegible] بیان نموده .

[illegible] را [illegible] که سلطان [illegible] مردم [illegible] نشسته [illegible]
که [illegible] ناصر [illegible] سال [illegible] شده و [illegible]
در این سال ۴۳۵ [illegible] به [illegible] بعد که از طرف سلطان [illegible]
چون [illegible] مرتفع شده بود [illegible] سال گذشته در [illegible] حرکت [illegible] از طرف سلطان [illegible] ۴۲۱ [illegible]
[illegible] که [illegible] شده [illegible] نظر نمیکند . [illegible]
[illegible] ۱۴ ذیحجه از مصر حرکت کرده از راه صعید الاعلی

قرن پنجم — ناصر خسرو

با کشتی حرکت کرده و شهرهای [illegible] رود نیل را [illegible] گذشته [illegible] . و در آسوان) شتری کرایه
گرفته از راه (عیذاب) به جده وارد و از آنجا به مکه می‌رود . از غره رجب تا ۱۹ ذیحجه
در مکه مانده و بقیه مقامات متبرکه را می‌نویسد ۱۹ ذیحجه ۴۴۲ از مکه حرکت از طریق
طائف ، امطار ، جزع ، حصن بنی نمیر ، فلج به یمامه ، لحسا .
[illegible] لحسا ابوسعید [illegible] بعد در آنجا [illegible] ([illegible])
با تحمل مشقات زیاد به بصره رسیده و در آنجا [illegible]
[illegible] اهواز کرده [illegible]
[illegible] بصره از طریق عبادان ، مهرویان ، ارجان ، لوردغان
به خان لنجان وارد گردیده در دروازه شهر نام سلطان طغرل بیک ابوطالب محمد
بن میکائیل بن سلجوق معروف بود . [illegible] اصفهان رفته [illegible] از راه
طبس ، تون ، سرخس ، قاین ، [illegible] ۴۴۴ [illegible]
[illegible] وارد بلخ [illegible] . در عرض [illegible] که [illegible] سال [illegible] کم است [illegible]
[illegible] شرف [illegible] است .

ناصر خسرو

چون اجمال این رساله گنجایش نداشت برای روشن کردن تاریخ حیات شاعر صاحب ترجمه
ناچاریم که اقوال ارباب تذکره را نیز بدانها منضم ایراد کنیم

دولتشاه تذکره دولتشاه سمرقندی در تذکره خود می‌نویسد: اصل او از اصفهان است در باب او [illegible]
نقل کرده که [illegible] است [illegible] که طبیعی و دهری است و مذهب تناسخ دارد.
[illegible] در اواخر حال از اصفهان [illegible]
و به شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی [illegible] ملاقات [illegible] در اول ملاقات شیخ او را [illegible]
از قضیه‌ای که یک شب [illegible] اطلاع نمود و آن قضیه [illegible] است که در [illegible]
[illegible] ناصر [illegible] امیر ایران [illegible] نمود. [illegible]
قضیه‌ای این است: [illegible] برخوردند.
[illegible] بلخ [illegible] طرف خراسان رفت [illegible]
خراسان به عقیده او قیام کردند و در آن میان افضل القضاة ابو سهل صعلوکی امام بزرگ خراسان [illegible]
[illegible] حکم [illegible] به بلخ رفت [illegible]
نیز [illegible] روشنائی نامه
و دفتر کنز الحقایق از تألیفات اوست. و ظهور [illegible] در روزگار سلطان محمود غزنوی [illegible] و معاصر [illegible] است
قبر ناصر خسرو در دره یمگان است [illegible] مردم [illegible] اعتقاد [illegible] سلطان
[illegible] وفات حکیم در سال چهارصد و [illegible] است انتهی.

ناصر خسرو

صاحب [illegible] در ترجمه حال حکیم [illegible] مقدمه [illegible] را انتقاد کرده
در تاریخ [illegible] از ابتدای دولت [illegible] که در ۴۳۱ بوده [illegible]
چهارصد و [illegible] است. [illegible] از طرف [illegible]
[illegible]) مستشرق فرانسوی به فرانسه ترجمه شده و با متن فارسی [illegible] طبع و نشر شده است.
و غیر از این [illegible] (زاد المسافرین [illegible] و سعادت نامه) و روشنائی نامه) که [illegible]

مجمع الفصحاء: مرحوم رضاقلیخان هدایت در شرح حال وی می‌نویسد ابو معین ناصر بن خسرو بن حارث [illegible]
حسن بن محمد بن موسی [illegible] بن الرضا علیه السلام است در سنه ۳۹۴ [illegible]
[illegible] و در تمام آن [illegible]
که تاریخ [illegible] و در سال ۵۳۴ وفات کرده و صد و چهل سال زندگانی کرده
[illegible] مذهب حق بوده و در مرتبه شعر و شاعری از بسیاری مشهور است
و در دیوان عربی و عجمی [illegible] داشته. [illegible] ابو نصر [illegible] کند.

ریاض العارفین (که از تألیفات مرحوم رضاقلیخان است) تقریباً همین را که در مجمع الفصحاء نوشته
در آنجا نیز ذکر می‌کند [illegible] شرح حال [illegible] می‌نویسد [illegible]
[illegible] در سنه ۴۳۴ [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وراجع به ... سفرنامه ... در سال (١٨٨١) میلادی از طرف مستشرق دانشمند فر[انسوی]
(Schefer) به فرانسه ترجمه شده . و همین طور شرح های دیگر در روشنائی نامه
و (سعادت نامه) از طرف مستشرق آلمانی دکتر (Dr. Ethé) و مستشرق فرانسه
(فاغنان Fagnan) در صورت شرح و ترجمه برای اروپائیان معروف شده
غیر از آثار مذکوره ناصرخسرو یک اثر دیگری بنام (زاد المسافرین) دارد که یگانه نسخه اش در
(Bibliothèque National) پاریس موجود است .

(ب) راجع به تولد و وفات شاعر ... بنابر آنکه در دیوان خودش از خودش منقول است در سال ٣٩٤
ولادت یافته است و وفاتش در سال ٥٣٤ اتفاق افتاده و با این حساب ... [illegible]
... [illegible] صد و چند سال عمر کرده است .

تنقید

پس از آنکه شرح حال شاعر ... را ... [illegible] ... ناصرخسرو ... [illegible]
... نظریات خود را در ... [illegible] ...
... [illegible] ...
ایرادات زیاد ... [illegible] ... است
... قطع نظر از اینکه ... [illegible] ...
زیرا که درباره ... [illegible] ...
... [illegible] ... در سال
... [illegible] ...
... سلطان ... در سال ٤٣٨ ... [illegible] ... ٤٣٩
وارد ... [illegible] ...

داره نبوده ... [illegible] ... است . چون در صورت ... این ... [illegible] ... کتاب ...
سیاحت ... ~~[illegible]~~ ... [illegible] ...
تا ... [illegible] ... تحقیق ... دارد .

سیمی ... [illegible] ... در سال ٣٩٤ ... [illegible]
... ناصرخسرو ... [illegible] ... در سال ٤٣٨ هجری ... [illegible] ... است .

چهارمی ... [illegible] ...
... [illegible] ... بود .

پنجمی ... [illegible] ...
... [illegible] ... است .

مختار ا

~~مختصر ... ناصر خسرو ... [illegible] ... (در سال ٤٣٧ هجری) ...~~
~~از طرف برادر ... طغرل بیک ... خراسان ... [illegible] ...~~
~~... [illegible] ...~~
~~... [illegible] ... ٤٣٧~~
~~... [illegible] ... ٤٤٢~~
~~... [illegible] ...~~
~~... [illegible] ... ٤٤٣ ... [illegible] ...~~
~~... [illegible] ...~~
~~... [illegible] ... در سال ٤٩٤ ... [illegible]~~
~~... در سال ٤٣١ و ٤٣٢ و ٤٨١ و ٤٤٠ ... [illegible] ...~~

خلاصه
[illegible]

ابو معین الدین ناصر خسرو القبادیانی المروزی شاعر مشهور و دانشمند فاضل بوده در ایام سلطنت ابو سلیمان
جغری بیگ داود بن میکائیل بن سلجوق از طرف برادرش طغرل بیگ امارت خراسان را داشت شغل وزارت
و وظیفه دیوانی قیام میکرده و در سال ۴۳۷ برای ادای حج به مرو رفته و از آنجا به جوزجان گذشته [illegible] ولد جوزجانان
~~[illegible]~~ [illegible] اوقات خود را صرف اداره و تجمع و شرب شراب میکرد [illegible]
[illegible] خواب دید که کسی او را از شراب خوردن توبه داده و [illegible] به تحصیل علم و زیارت [illegible]
نشاید ~~[illegible]~~ و در این سفر تقریباً هفت سال بوده است از طریق نشابور و قزوین و تبریز
وان و دیار بکر و حلب و طرابلس و بیروت و صیدا و عکا به زیارت [illegible] مشرف شده بعد از فراغ
از اعمال حج به قاهره برگشته [illegible] در ۴۳۹ به مصر وارد گشته
در زمان خلافت المستنصر بالله از خلفای فاطمیه [illegible] مرتبه دیگر به زیارت مکه مشرف شده و مصر
مراجعت کرده و در مرتبه [illegible] از راه [illegible] به بصره رفته [illegible] اوقات
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~گذشته~~ به ایران گذشته و از آنجا از طریق [illegible] اصفهان و [illegible] و در [illegible]
در تاریخ ۲۳ جمادی الاخری ۴۴۴ به برادرش ابو سعید وارد گردید و این مسافرت تقریباً هفت
سال بوده و در [illegible] هر مرتبه که [illegible] است . اگر چه [illegible]
[illegible] ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] . تاریخ [illegible] معلوم نگردید
~~[illegible]~~ از سال ۴۳۱ تا ۴۴۳
[illegible] در [illegible] از بصره [illegible]
[illegible] وفات او را ۴۸۱ برده است .

چون از هجرت [illegible]
[illegible]

تاریخ تولد
[illegible]
[illegible]
۳۵۷
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۷
[illegible]

[illegible] بودن او در دره یمگان صحیح است و اشعار خود او نیز تأکید میابد در یکی از قصاید خود میگوید :
[illegible] که در دره یمگان [illegible] گرده [illegible] فخرم [illegible] که [illegible] حق بر مذهب امام [illegible]
به حب آل احمد [illegible] [illegible] گسسته [illegible] تا [illegible] میگوید : [illegible] یمگان [illegible]
[illegible] او زیر [illegible] .
[illegible] یمگان [illegible] [illegible] و باز در یک قصیده دیگری میگوید [illegible] اول [illegible] خراسان
[illegible] در تألیف [illegible] فاطمی میگوید .
داغ [illegible] بر سینه و بر [illegible] [illegible] حضرت آل نبی [illegible] تا [illegible]
[illegible]

[illegible] این است که [illegible] او [illegible] در [illegible]
[illegible] خود را [illegible] که [illegible] نماید [illegible]
[illegible] میگوید [illegible] [illegible]
[illegible] آل [illegible] چون [illegible] .
و باز میگوید : [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] میگوید
[illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] را [illegible] :
[illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ای [illegible]
[illegible] [illegible] : [illegible]
[illegible]

۴۴

و نان جو را خصم زمین جوان بکرید ! بنده در بحث رفیع خوان مرشد را که قبله مقصد است

تا قبول بنده امام زمانی بنده شوق دست شوکت است

دیگر بهمن بهون در صبح بهم است ز بهر آن بشمر بجودم چنین برهان سکی زنهاری تا بر دوال ریشه غلاف زانی

ز بهر بشر بیرون آن و تبار ری ص ۳۰۵ طهران

مدت و عزی و نبات اگر چنانه هر شب را در مراتب هست

درایم شرم ما زهراست شاخ بر بام ارتخم بر بیرا بر آنچ آن قمری بید دخترانه ص ۸۵ ط

هم اندرین قصر و هم اندوه بیست ز بهر عیب با کرده چون تازه شیرم بید از شب کرده بی از بوک فریند

از اداکام گفتم که تا چه رهین لادشیرم ط ۲۱۱

راج باسکه بیکان را زندان فتار و یا دروغ بجوی بیعم : و بیکان در بر زانم از بس دیدگان

عالم اسیری و قرباز قدخوام ای رب اندر بس زندان سکش چون باد ام روز و شب [illegible]

از که چو هم جگر که از ضعفت [illegible] زنا قوت زاسبب .

فخ به بیکان به هم و خود در بجرم انیشه اگر فند و اثر درد ص ۱۰۲

با نرده سال بر امد که به بیکانم چون دار بهر چه زیرا که بزندانم مجمع الفصحا ص ۶۲۲ مختصر بهر ایران بود

زکان بر گوید سکر عجب اواز زراک زکام قرابا مد از خراسان نه برفر مان لسبد و ادا نه تا بحبس آن تیر حقد ۳۰۹

[illegible]

44

۸۵

راج بر سیم دو دیوان دارد عربی و فارسی بجز آن هر دو دیوان فتح تا نیز

بی گشته با عنصری بحتری را و با زکی یه نظام بخرا خداوند جهان در عنصری که طبع بریم ط ۲۱۱ مجمع

[illegible]

راج تابوت قتان هر که در تنزیه تا بیرفت او بچشم راست دیدن اعور است ملک است [illegible]

راج یک به همه مردگان با که ات شود خوار اندو عاقبیز یند : کر دیدن رو دست اشارع اگر شد خفی کی است

۶۰

راج بهرامی : ای تخته نشین ... نزهت این مرکب تنو کرد امی

ابر تا بادم که تفت بر بادم تا ثبات روزنامه بی بروانی ۲۴۲ ط

راج ناصر : چون جهان بجز رو خواهد مرد را بدرست نیکوی آن عمرم ط ۲۱۲

دانا بر خوان بجز بنده ان که کوینده ات و بادم اگر مات کوینده کوینده ان به رادن و نخ ناصرم ط ۲۱۶

وطن ۴۰

چون دلت از تیغ شه بیگان خونست　　بی رنج زیردان بدر آمد چه فریدون

از برای تیغ چون بهشتی　　ورنه هم می به ملک ان ماهی برون　ط ۲۳۷

گر بزنب او حق درست بودی　　دریغ بدی با بقای ایمان　۲۳۹

زاد المعاد　ز تصنیفات در زاد المسافر　که سعادت را همرات شد　ط ۲۳۷

از قصاید حرف دال

باز جهان تیز پر و خلق شکار است　　باز جهان را جز شکار کار است　۳۰

از تیغ دریا بر زمین چون لشکر شده است　　وز ابر تیره بچه نار پرچین شده است

بتی تنگ دهن و دراز و عجب در　　چو زلفین سیاه بحران دیسیر　۹۰

هر کس که ده رای خرد　　خورده بسیار سال و شهور　۹۱

آن زنده تن وبدعقل کی خوردی بار　　زر دست وز زرد است چون به کام خود ار　۹۹　در لغت هم

ابوبکر زین الدین بن اسمعیل وراق هروی در تذکره‌ها سعی در ترجمه حال این شاعر [illegible] مقدمه اینطور نوشته اند : ازرقی از مداحان طغانشاه سلجوقی بوده و در باب ضعف باه کتب که بر طغانشاه عرض می‌نمود حکیم دیگر ازرقی کتاب الفیه شلفیه ~~[illegible]~~ منظوم کرده به سلطان تقدیم کرد. این کتب که تاکنون شرح آن بعمل مبرود چاپ کرده در عرفات ذکر ازرقی افروده داشت . محمد عوفی در لباب الالباب می‌گوید ~~[illegible]~~ ~~[illegible]~~ قریب بدین مضمون شرح حال او را نوشته و در خاتمه علاوه میکند اگرچه ازرقی به منوچهری سلطان مقدم بود اما چون منوچهری در مرتبه براو بیشتر داشت لهذا ذکر منوچهری مقدم گردید . ~~[illegible]~~ والفیه کتاب سند باد را ~~[illegible]~~ مرتب نمود (مجمع الفصحا) الکند [illegible] ~~[illegible]~~ که سلطان [illegible] است وفات او را در سال ۵۲۶ نوشته اند

بهترین شرح حال که در [illegible] نوشته شده ~~[illegible]~~ ~~[illegible]~~ دوره زندگانی او را خوب بیان کرده و نقد شعر را از روی تحقیقات منتشر میکند شرح حالی است که در ضمن تشبیه دیران امیر معزی [illegible] در [illegible] جوزجانی چاپ [illegible] نظامی نوشته است که دیدنی و مفید [illegible] . صفحه ۱۷۴

ابوبکر ازرقی پسر ابوبکر زین الدین بن اسمعیل وراق هروی پدرش اسمعیل وراق نیز شاعر فردوسی بوده و فردوسی وقت فرار از سلطان محمود غزنوی چون بهرات رسید در خانه او نزول کرده و مدت شش ماه در منزل او متواری بود از تصریحات او معلوم میشود که نام او حمید بوده است در خطاب طغانشاه بن الب ارسلان میگوید :

خسروا جانم زشند و تنگ‌های ماه‌های زایچین در شعر ای لعل اندر یکدیگر شرح نیدان اندر آنکه ابر ادر [illegible] پیره کرده شاه ملک رسانی [illegible] آمدی ۴ [illegible] وبرای خزانه فی حبوبی [illegible] از شهر داکان [illegible] است [illegible] طغانشاه بن الب ارسلان بن چغری بیک میکائیل بن سلجوق که ترجمه حال در حاشیه سابق مذکور شده در صفحه ۱۷۱ - ۱۷۳ شرح حال او گذشته است

[illegible] ایران [illegible] چغری بیک میکائیل بن سلجوق [illegible] و اولین ملوک سلجوقیه کرمان است [illegible] و امیران سلاجقه زیستی لهذا تاریخ وفاتش را مورخین ابن‌اثیر و ابن [illegible] در ۴۶۵ در تاریخ سلجوقیه کرمان [illegible] گوید چون سلطانشاه بن قاورد در سنه ۴۷۶ وفات یافت [illegible] و اولاده [illegible]

[illegible] (margin note beside the lines beginning «خسروا» and «پیره کرده»)

جز تورانشاه بن قاورد کس نمانده بود پس معلوم میشود که امیرانشاه بن قاورد مرده در [illegible] قبل از سنه ۴۷۶ وفات کرده و پس عصر ازرقی نه بجمع معلوم گردید. تقی الدین کاشانی وفات ازرقی را در سنه ۵۲۷ می‌نویسد و ظاهراً ازرقی (۱) حتی سال زنده از این تاریخ وفات نبوده است زیرا که اگر تا این تاریخ در حیات بوده باید معاصر امیر معزی بوده است و حال آنکه عوفی گوید ازرقی بعهد سابق [illegible] بوده (۲) دیگر آنکه در دیوان او هیچ ذکری از سلطان ملکشاه و سلطان سنجر و وزرا و امرای آنان نیست و اگر ازرقی تا سنه ۵۲۷ زنده بودی البته مدح و ثنای آن سلاطین عظیم الشان که همه شعرا مدحت و تغزل بودند در دیوان [illegible] بودی (۳) دیگر آنکه پدر ازرقی خانکه گذشت معاصر فردوسی بود و وفات فردوسی متوفی قبل از ۴۱۱ واقع شده است و مستبعد است که پسر چنین کسی صد و ده سال دیگر تا سنه ۵۲۷ در قید حیات باشد مختصر از قرائن ظاهر میشود که ازرقی قبل از جلوس سلطان ملکشاه بن الب ارسلان یعنی قبل از سنه ۴۶۵ وفات کرده و زمان وی بالاتر بوده است

ازرقی در تشبیهات غریبه و تخییلات عجیبه و تصویر اشیاء غیر مرئیه در خارج بید طولی داشته و حکم تمام استاد را در این باب یک مشرب است . رشید الدین وطواط در حدائق السحر در صنعت تشبیه گوید [illegible] البته نیکو و پسندیده است بلکه جاعتی از شعرا کرده اند و ازرقی گفته جز از تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد در عیان خارج [illegible] افروخته مانند [illegible] دریای مشکین که موج او زرین باشد تشبیه کند و هر که در اعیان نه دریای مشکین موجود است و نه موج زرین و این روزگار از وقت [illegible] الان بتقلید ازرقی شعرا و [illegible] مشغول است. [illegible] دور شعر او هم تشبیهات ازرقی خوب است [illegible] رهاید

بیشتر از وجه جان نامه که [illegible] در عالم وحقایق [illegible] در کتاب [illegible] سنه ۱۳۰۴ [illegible] رازتوفی [illegible] است [illegible] در آخر [illegible] محققان [illegible] کتاب [illegible] است از قصص و حکایات ذمیمه [illegible] است و [illegible] ظهیر الدین پس از اسلام [illegible] [illegible] در [illegible] ج الذهب که در صفحه

(۱)
~~[illegible]~~

(۲)
با آنکه [illegible] سکوید [illegible] که باید [illegible] وفات ازرقی حتی سال زنده از این تاریخ ذیل (۵۲۷) باشد [illegible] سکوید ظاهراً ازرقی قبل از تاریخ ۴۶۵ وفات کرده باشد اگر حسن [illegible] جبران [illegible] [illegible] آن را .

(۳)
[illegible] آنکه وفات [illegible] قبل از ۴۲۱ بوده [illegible] معلوم نکرده که [illegible] این [illegible] تاریخ را ذکر نماید و چرا تاریخ وفات او را که در [illegible] ۴۱۱ – ۴۱۶ بعهد است ذکر میکند

سنه ۳۳۳ تألیف شده در باب اخبار هند و ملوک قدیم ایران گوید «ثم ملک بعده کورش
فاحدث نبذ آراء فی الدیانات علی حسب ما رای من صلاح الوقت
وما یحمله من التکلیف اهل العصر وخرج من مذهب من سلف
وکان فی مملکته وعصره سندباد وله کتاب الوزراء السبعه والمعلم
والغلام وامراة الملک وهذا [هو] الکتاب المترجم بکتاب سندباد»
ابو الفرج محمد بن اسحق الوراق المعروف بابن ابی یعقوب الندیم در کتاب الفهرست که در سنه ۳۷۷ هجری تألیف شده و در سنه ۱۸۷۲ بسعی و اهتمام [illegible] مستشرق فلوگل المانی بطبع رسیده است
در باب اخبار المسامرین والمخرفین واسماء الکتب المصنفة فی الاسمار والخرافات گوید:
«فاما کتاب کلیله ودمنه فقد اختلف فی امره فقیل عملته الهند
وخبر ذلک فی صدر الکتاب وقیل عملته ملوک الاسکانیه
ونحلته الهند وقیل عملته الفرس ونحلته الهند وقال
قوم عمله بزرجمهر الحکیم اجزاء والله اعلم بذلک. کتاب
سندباد الحکیم وهو نسختان کبیرة وصغیرة والخلف فیه
مثل الخلف فی ~~الکلیله~~ کلیله ودمنة والغالب والاقرب
الی الحق ان یکون الهند صنفته.» خواه اصل تألیف سندباد
از ایرانیان بوده یا از حکمای هند در هر صورت یک نسخه پهلوی از آن تا زمان سامانیه موجود
بوده است و در عهد امیر نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی [illegible] (سنه ۳۶۶ –
۳۸۷) بفرمان وی خواجه عمید ابو الفوارس فنارزی آنرا از زبان پهلوی بپارسی
ترجمه نمود و این نسخه ظاهرا از میان رفته است. و در حدود سنه ۶۰۰ هجری بهاء الدین
محمد بن علی بن محمد بن عمر الظهیری الکاتب السمرقندی که دبیر سلطان طمغاج خان ابراهیم [illegible]

[illegible] از ملوک خانیه ماوراء النهر بود ترجمه ابو الفوارس فنارزی را اصلاح و تهذیب نموده بزبان
فارسی فصیح ممزوج با امثال و ابیات عرب در آورد (۲) ولی بر ازرقی ترجمه ابو الفوارس
فنارزی را برشته نظم کشیده یا اقلا در صدد نظم آن بوده است چنانکه از این ابیات مستفاد شود.
در قصیده در مدح طغانشاه گوید «شهریارا بنده اندر مدحت فرمان تو [illegible]
[illegible] سندباد نامه را [illegible] یک [illegible] دشوار باشد شاعری [illegible]
[illegible] (مراد) الذین [illegible] از میان رفته است و اثری از آن باقی نیست [illegible]
نظم رسیده است و نظم آن معلوم نیست و یک نسخه از این نظم در کتابخانه دیوان هند
(انڈیا آفیس) در لندن موجود است و این نسخه را دیده ام نظم آن بسیار ضعیف و سست
و رکیک است و هیچ [illegible]. اما کتاب الفیه و شلفیه آن نیز از کتب قدیمه است و متقدمین از
عصر [illegible] معروف بوده از جمله ابن الندیم در کتاب الفهرست صفحه ۳۱۴ در باب «اسماء الکتب المؤلفة فی الباه الفارسی والهندی والرومی والعربی» از جمله این دو کتاب را می شمرد
«کتاب الفیة الصغیر و کتاب الفیة الکبیر» و بیهقی در تاریخ مسعودی گوید [illegible] سلطان مسعود غزنوی
[illegible] بتمامت و [illegible] از شراب بخورد و بپوشید و [illegible] خادم فرود
[illegible] که [illegible] را [illegible] نزدیک [illegible]
[illegible] باغ عدنانی فرود [illegible] خانه برآوردند خواب قیلوله را و این خانه را از سقف تا بپای
زمین صورت کردند صورتهای الفیه از انواع گرد آمدن مردان با زنان همه برهنه چنانکه همه
آن کتاب را صورت و حکایات و سخن نقش کردند امیر بوقت قیلوله آنجا رفتی و خواب آنجا کردی
و جوانان را [illegible] است که چنین و مانند این کنند.» [illegible]

(۲) [illegible] این [illegible] نسخه از این کتاب در لندن در موزه بریتانیه موجود است
و من از روی آن یک نسخه برای خود [illegible] و [illegible] آن نقل شده است.

با امیر محمود نوشته‌اند الخ (۱) این بیت تألیف جهان این کتاب است با ازرقی مانند بسیار از خطاهای محض دو سه حرف بیش از وقت تشبیح است و ممکن است اندکی در آن دست برده و برای طغانشاه اصلاح و تهذیب نموده باشند والله الموفق للصواب . انتهی

طغانشاه ممدوح ازرقی ~~طغانشاه~~ را میرزا محمدخان در صفحه ۱۷۰ حواشی چهار مقاله چنین ذکر کرده

طغانشاه بن الب ارسلان، مراد شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان محمد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق است ، در سلطنت الب ارسلان حاکم خراسان و مقر حکومتش هرات بود و ازرقی از مداحان خاص او بود و در قصاید خود تصریح باسم و لقب و نسب و مقر حکومت او کرده‌اند از جمله در قصیده که گوید : آنکه او را همت افلاک تاج و تخت ... میر جغری شمس شاه الب ارسلان ، ... سلجوقیان سیف امیرالمؤمنین ... است شه طغان ، و در جای دیگر گوید ... حال ... زمین ... خوب ... طغانشه ... خداگان عجم ... ،

در قصیده دیگر گوید ابوالفوارس خسرو طغانشه آن ملکی که آسمان ... است و ... چو ... نهار ... ساه ... کف ... خنجر ... ملک ... الب ارسلان ... و در ... هرات ... در این قصیده گوید :

... حضرت شاه ... گز ... مر ... و دیگر در قصیده

... عید ... بهار ... روز ... جشن ... خسرو ... گوید : ... قصه ... خسرو ... اجنبی ... گروه ... خسرو ... جیشی ... هزار . ... است

(۱) تاریخ بیهقی طبع تهران صفحه ۱۱۶ ... محمد ... الب ارسلان ...

که این طغانشاه ... الب ارسلان است و ... رشیدی ... ذکر کرده است و فقط ... ازرقی است ... در ... از ارباب تذکره ... کرده ... لباب الالباب ... (۱) ... طغانشاه ... ۵۶۹ — ۵۸۱) که بعد از سلطان سنجر در خراسان ... ازرقی ... تصریح ... ازرقی ... ۵۴۲ ... ازرقی ... طغانشاه ... ۵۶۹ ... کرده باشد ،

... طغرل بیک ... سلجوق ... طغانشاه ... ،

... طغرل بیک ... طغانشاه بن الب ارسلان ... طغانشاه بن الب ارسلان ... هرات ... والله العالم بالصواب ،

... تاریخ جلد ۱ ص ۲۸۷ تا ۲۸۹ ... ایران ...

(۱) مجمع الفصحا ... طغانشاه ... طغانشاه ... (۱۲۰ صفحه ۱۴۵)

در مدح سلطان [illegible]

چه چیز است آنکه هر ساعت ز موج نیلگون دریا
چو در پستی بود باشد [illegible] [illegible]
گهی [illegible] گیر آن چو دریا بر [illegible]
صدف کردار بر جوشد [illegible] (۲)
[illegible] قطره باران هوا [illegible]
زمین [illegible] رنگ [illegible] سینه [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گردد از [illegible] صحرا
گهی [illegible] شاه [illegible]
[illegible] نقش [illegible]

زمین را سایه بان بنده بس گسترده صحرا
گهی [illegible] دریا [illegible]
گهی [illegible] دریا [illegible] برزند گهرا (۱)
ز موج [illegible] چنبر [illegible]
بعرض [illegible] زمین [illegible]
سپاهش [illegible] دریا برزند غارت
از آن [illegible] زمین [illegible]
[illegible] از [illegible] لب [illegible] دیده [illegible]
گهی آتش [illegible] ز [illegible]
[illegible] را [illegible]

چو دره [illegible] خنجر ابر در مستی
گهی [illegible] رود [illegible]
فلک [illegible] بر جرم [illegible]
ز موج [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] او [illegible] لب [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] چهره [illegible]
[illegible] مروارید [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

(۱) گهرا: طاق [illegible] [illegible]
(۲) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در مدح [illegible]

عروس باغ [illegible] چه کرد [illegible]
هزار آن [illegible] [illegible] آذر
[illegible] هر صورت [illegible] دارد [illegible]
[illegible] [illegible]
شبه [illegible] [illegible]
شبه [illegible] [illegible]
[illegible] دیده [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ابر [illegible]
[illegible] [illegible] صحرا [illegible]
[illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible]
بر آن هر صورت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
هوا [illegible] زمین [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خاک [illegible]
[illegible] [illegible]

هزاران صورت [illegible] [illegible]
بر آن هر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
فلک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
چو باغ [illegible] [illegible]
بر آن [illegible] هر [illegible]
چه [illegible] [illegible] صحرا
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

دهان لاله از سیماب [illegible] ... ذاری پرده یاقوت در [illegible]

[illegible] شود ... خداوند [illegible] که خواهم ملک عشق ...

[illegible] ... که زمغز [illegible] که [illegible]

در مدح [illegible] شاه گوید:

ز نوی دریا این ابر چمان آهنگ
چو [illegible] مرو [illegible] رنگ
سحاب [illegible] نصرت [illegible]
همی برآید [illegible] (۳)
[illegible] نمی [illegible] باغ [illegible]
بر [illegible] سبزه [illegible] (۴)
[illegible] که بر خورد [illegible]
چمن ز شاخ [illegible] بهار [illegible]
بر [illegible] برق از [illegible]
[illegible] محمد طبیب [illegible]
ز [illegible] بر [illegible]
زمانه [illegible]
بدان [illegible]

کشیده [illegible]
سپهر [illegible] (۵)
[illegible]
دهان ابر بهاری همی [illegible]
[illegible] ابر [illegible]
چو ابر [illegible]
[illegible] کند [illegible]
شکفت لاله [illegible]
همی [illegible]
رکاب [illegible]
سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible] ۷

[illegible] آمد [illegible] کوه
ستاره [illegible] در سپهر [illegible] رنگ
شکفت شاخ سمن [illegible]
کلاه مرغ [illegible]
دهان لاله [illegible]
برآورد [illegible] رنگ
زمین [illegible] صبا [illegible]
[illegible] رایات [illegible] رنگ
[illegible]
زبان [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]

بهارخانه یعنی بتخانه است [illegible] بتخانه [illegible] است [illegible] بهار است [illegible]
معروف [illegible] است

(۱) [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible]
۴ [illegible] ۵ [illegible] ۶ [illegible] ۷ مردم [illegible]

ز نور [illegible] دایره [illegible] ... زمین [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... چو آب [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

مسعود سعد سلمان

یکی از شعرای نامی و گویندگان شیرین کلام است اصلش از همدان بوده و در جرجان نشو و نما کرده صاحب تذکره دولتشاه
او را از معاصرین ابو الفرج رونی شمرده [illegible] که از مداحان سلطان ابراهیم غزنوی است
تا بروایت نظامی عروضی در چهار مقاله سلطان محمود بن سلطان مسعود را ~~سلطان~~ متهم کرده که بر ضد سلطان قیام خواهد کرد این است
که سلطان مسعود را [illegible] بحرم [illegible] محبوس بوده در حصار نای محبوس داشت [illegible]
در سال ۴۷۲ اتفاق افتاده [illegible] شعرا [illegible] از [illegible] نیاز [illegible]
در خصوص [illegible] سلطان [illegible] ثقة الملک طاهر [illegible]
بود [illegible] سال و [illegible] دیگر [illegible] سال [illegible] ۱۲ سال مدت حبس کشیده است
وفاتش بین ۵۵۰ و ۵۱۵ باختلاف نوشته اند و قصیده ها که در حبس گفته تمام حبسیات معروف است
دیگر [illegible] او [illegible] مسعود [illegible] از [illegible] است

مسعود بن سعد سلمان

مسعود سعد سلمان از سخنوران نامی دوره پنجم هجری است که تا امروز [illegible] زنده [illegible] از شعرای درجه اول محسوب
[illegible] اشعارش [illegible] است ~~[illegible]~~
از [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] سعدی [illegible] و فصاحت [illegible]
[illegible] شعرای معروف [illegible] مسعود را [illegible]
ترجمه حال این [illegible] تذکره [illegible] است [illegible]
[illegible] شاه [illegible] که [illegible] مسعود سعد سلمان [illegible]
دیوان او [illegible]
[illegible] است .
در مجمع الفصحاء [illegible] که در خدمت سلطان مسعود و سلطان ابراهیم غزنوی [illegible] داشت
[illegible] شعر را [illegible]

و از [illegible] قصیده [illegible] سلطان محمود بن ابراهیم [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم غزنوی [illegible]
از [illegible] مسعود [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] محبوس [illegible] ۵۱۲ سال [illegible] سال محبوس [illegible]
[illegible] ثقة الملک طاهر [illegible] تاریخ وفاتش در ۵۱۵
[illegible] رفیقان [illegible]
[illegible] پانصد و [illegible] .

تحقیق

[illegible] ترجمه حال مسعود در تحقیقات ارباب تذکره [illegible]
[illegible] ترجمه حال [illegible]
[illegible] .

مسعود بن سعد سلمان [illegible] از امرای [illegible] است [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم غزنوی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] لاهور [illegible]
[illegible] ابیات [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم [illegible] محمود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]

(۱) [illegible] این تاریخ را از [illegible] سلطان ابراهیم در [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم [illegible] پانصد [illegible]
[illegible] پانصد و [illegible]

دست نیامده است . شعرا او را مدح گفته‌اند و جایزه‌های بزرگ از او گرفته‌اند چنانکه [illegible]
مال وافر میداد و کار مدح و شعر میبود . عاقبت محمود [illegible] و سلطان گفته [illegible]
[illegible] داده و [illegible] شاه [illegible] داد [illegible] شاهزاده [illegible] را
[illegible] . سلطان ابراهیم [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] و از جمله مسعود [illegible] مرتفع [illegible] واقع است [illegible] .

~~[illegible] سلطان [illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible] سلطان [illegible]~~

خلاصة الطرف (تقی الدین کاشی)
و در [illegible] نقش دیوان [illegible]

که مسعود سعد از جمله [illegible] از [illegible] سلطان ابراهیم غزنوی و [illegible]
سلطان محمود [illegible] بوده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان ابراهیم [illegible] مسعود [illegible]
سلطان ابراهیم [illegible] مسعود را [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] در ۵۱۵ [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] دیوان [illegible] و [illegible] دیوان هندی [illegible]
[illegible] است [illegible]

[illegible]

~~حوالی~~ لباب الالباب) محمد عوفی شرح حال مسعود چنین نگارد :

العمید الاجل سعد الدوله والدین مسعود سعد سلمان

مسعود سعد که در دور ایام [illegible] اقبال [illegible] عدل پرداز
کردی و گاهی در صباح و رواح از حوادث زمانه [illegible] شدی . گاه چون [illegible]
و افضال کام جان جهان را شیرین کردی و گاه در قلعه‌ای تلخ زهر حادثه تجرع نمودی و در عهده بند
کارها [illegible] و [illegible] دولت سلطان
بود هر یک رباعی و یک قطعه [illegible] جان بخشید .
و [illegible] اگرچه [illegible] چون در کتب تواریخ او را از جمله شعرای [illegible] (در غزنه بوده)
داشته‌اند [illegible] است که ذکر او [illegible] طبقه آمد .

باید دانست در دیوان مسعود قصائدی زیادی در مدح سلطان مسعود است این سلطان مسعود [illegible]
[illegible] مسعود غزنوی پسر سلطان ابراهیم است که معروف به علاء الدوله سلطان مسعود است چنانکه
خود مسعود در قصیده‌ای اشاره بدان کرده سلطان علاء دولت مسعود [illegible]
دین و ملک چو ابراهیم [illegible] علاء دولت مسعود کامران [illegible] اگر نبودی [illegible]
شدی . و غیر از ~~سلطان مسعود~~ [illegible] سلطان ملک ارسلان و [illegible] بهرامشاه
نیز در دیوان هست در مدح ملک ارسلان میگوید : ز خورشید روی ملک ارسلان . شد
این قصر روشن‌تر از آسمان . [illegible] از شوال بر آمد از ملک و دولت
[illegible] کمال . گذشته [illegible] سال تازی از هجرت . [illegible]
جهان [illegible] آن بزرگ ملک که دین و دولت از او [illegible]
ملک ارسلان [illegible] [illegible]

که بیت ذیل را ... از وی نقل در مدح بهرامشاه کرده : بهر شه بهرامشاه اگر که بزند رزم او
بر فلک بهرام خونش را لعب حجر گرفت . تا بر آمد ز آتش شمشیر بهرامی شرار ماه کشتی را فلک بر فلک
بهرامی شرار . که به بهرام افتاد از ملک شه بهرام شاه در هم سخن که برتردید از ایراد قار

و ... در سلطان ابراهیم را ... لقب سیف الدوله می‌نویسد و لقب سیف الدین و سیف الدوله
سکه‌ید : امیر غازی محمود سیف دولت و دین که بر گشته تا این سینه تا باد شن نام
سیف الدوله بودن از اشعار مسعود محقق است و نه سیف الدین بودن ... که لقب

مسعود برای دولتشاه است نام سعادت جا که در ذکرت ... در قصیده‌ای که در مدح شه ملک ...
مسعود سعد چنین گوید :

چو حال حضرت ... که ... بگیرم ... چه ... چو ... پیر
به دو ... و ... نام ... گفتم ... که ... سعادت ... نظر ... بر
از سعادت ... چو ... بوی ... جبین ... ص ۱۵۸ ... چاپ ...

حافظ ابرو

نور الدین لطف الله مؤلف زبدة التواریخ بایسنغری ... در هرات بوده و در همدان
توقف یافته از طرف تیمور و شاهرخ ... تا ... شاهرخ میرزا ... بوده
تاریخ خود را بنام بایسنغر میرزا نوشته در سال ۸۳۴ ... در ... سال وفات یافت
بعد ... سه شنبه ... شوال وفات حافظ ابرو ... بوده .
و ... ۸۲۹

انوری

حکیم اوحدالدین انوری ... مجمع الفصحا ... [illegible]

... وفات ... [illegible]

... احمد ... [illegible]

... [illegible] ... (۱)

... [illegible]

... [illegible]

... رادکان ... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... (۲)

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

المعجم: انوری را ... [illegible]

رادکان

(۱) انوری ... ۵۸۱ ... [illegible]

۵٤

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

(۲) وفات حکیم انوری ... [illegible]

(۳) از مستشرقین ... (Thek) ... [illegible]

(۴) ... ۵۸۶ ... [illegible]

(۳) چون حکیم انوری ... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

تاریخ وفات ... سلطان ... [illegible]

تاریخ ... ۵٤۷ ... ۵۷۵ ... از مستشرقین ... [illegible]

(Zhukovski) ژوکوفسکی ... انوری ... [illegible]

... ۵۸۵ تا ۵۸۷ ... [illegible]

(۵) در ۵۶۵ ... [illegible]

... [illegible]

... ۵۸۱ ... ۵۸۲ ... [illegible]

... ۵٤۶ ... [illegible]

... [illegible]

(۱) ... (۲) ... [illegible]

... [illegible]

واین قطعه با مختصر تفاوتی در تذکره آتشکده نوشته شده که در هر حال ما آن را نقل میکنیم : گفت انوری که وقت دیر باید

دیوان شعر حاجت وگه مدح سرای · ده دوازده گم ادرفنده وتسع بگو · با مرد این اشعار قد دانی دادرسان ·
لوح شکن آن

سلف انوری که دیدی همه را · چه آن دزد که کرده شبه دزدی · گفتگ حال دیگر بچشمه ندد دست

بی مردی این اشعار قد دانی دادرسان · ای ترجمه حال شاه داتا آن اندازه که مقدور بود قیت تاریخ برنگیم

~~[illegible]~~ انیک راجع به موضوع دیگر شاعری انوری هم از گفتار دیگران برشته دلیل را ان تورا خواهیم گذاشت ·

جهت شاعری او نوشته : اوصاف شعری بصفت و اطراری آنست از نوش روزگار گذشتگی و اندیشه‌ی

والقاب فصیح تا او بوده است .

لطفعلی بیگ آذر : میرزا اکثر متکبر و در نظم لفظ دقت و دنی بشعر نرسانیده چنین انتها رسید امرد

از ان در دیگه که دلها شوریده و گرنه چه انوری بیت در سخنی ربوده که گرنی جمال مصری با اینها گفته است

اول فردوسی ۲ نظامی ۳ سعدی شیرازی ۴ انوری · وادراکی نذر ذکر او در سعه شعر میداند ·

امیر الشعرا مرحوم هدایت · انوری در فصاحت و بلاغت شعر آنچه معروف است و در رتبه شاعری و اینجا

از ان سید افزود که حاجت تعرف نداشته باشم ·

هیل هدی فی در تذکره او چنین می نگارد : در علم منطق شعر مهارت او چون جزو اصطلاحات شعر بستی در دست

اندک احوال ان دزد اوقاف می فرماید کمال · در حقیقت انوری آن از اوان و اشعار قصیده گفته ستیه

و در صورت مدح داده تنها نجوم آن دچار برسانده · و به این نوع ضمایر حکم تجزیه ابیان او بود دست

فصاحت زیبای او ·

خواندمیر نیز در حبیب السیر سرزمین شعر و هنر او را در دنبال میکنند : که هم در شعر دید مدح و غزل عا کرد

طبع برکت نظم الفاظ و بیان نه او هم · چه هم هم گو اینان همی دانستگی · خواه قرار جهان باشد از این اوان عمل کرد

شطق و در تقریر بیت شاعر از دو گا · را او ... نکته ... داده ام · شد ارای ... تعبیر ...

کو ت قصه تعبیر بر اطمنان شرع میدام · در طبیعت اینها ... شرف · گفت ... داشتم ...

وزد ریختی گشتن چه بانوبت عرضه داشت · ده و از ان برد ب از توفیق در کردن بود · نسیم کلیه الامال دیرگاهی

دستی بر و نداد این به گنج شهر گوهر گشتم · دربیان او جهت ادراک و همرم · آتی رنگ فایان دانند همدان ستم کم در گم

دیدن بد دزد ادارای بیگر کرد شعر عاضرم · انچه گفته ام در باشکر تر گو آدم · چون شناسائی آثر کرده همی گو هم

ذهنی ساخر بیفی یک دفتر ناثر در نام اوان شعر ما کرد لیک · انوری بداوای گفتم موجب · ونیزی هم نکته نقره در ثنا اسات

دگری برایب او نوشته ·

تقریره ·

انوری در باره علوم و فنون متعدد که هست معاینه داد که وجهت بهرحال ادا که اطلاعات داشته دلیل وحدت خود است

او ورزیده اندوه بود همه آنچه دانسته است در ان باب نجوم است زیرا که راجع به نوک قرن بود . بالاتر از هم است که تیراک

انوری آن همه کرد آنچه محقق است در ادبیات شعر بسیار بالا است · چون بقسمت شاعر درآمد

ادبیات در صدد تحقیق کیفیت آن خواهیم بود · خانمه ذکر شود اشعار آن ادبیات شد در فرض ترتیب است

اوتوتیب بعد تذکره شعرای اند و مه تخیر در جواب قطعه هم که نشان گرده و قرنت انوری و ضمیر

دلائل نیم حکمت را بدو گفته ابیات الوریرا بر ظهیر ترجیح میداد میکنیم : شعر ظهیر اگر چه بلند است

زخن شعر · با شعر انوری نه قدر اعزی · علم ولب اگر چه لطیف است و خوش نراد · که به بوی با حیث

از قند مکرر · ~~در خیام کو ترس و~~ چون نقط نظر او ظهیرالدین قوه بیان و قدرت او در اوست

تا نظیر انشا را با انشا به نظیر ای است کم از نظیر و تعامیه که بعضی حصر نظر متقدمین ازو گرفته‌اند

تکنیک کم انوری یک غور تنها در وی چه نام به برای نزد بوده انشای انشای مضبوط

و با الفاظ تضمیع خوبی کرده و یک آثار فصیح ابیان است ولی برنا نیم اندازه ذره‌ای کامل فاتح

کرده در اجرای واقعی که این پیشاده بر ارق حال کشته و یک هرا ادراک زوایق صرف کرده ده تحقیق

رساس بیدا نقد و دور خویش ایام کرده سبب ان در خدمت کرام ... جنین بار بر سر ما ساعی ایمان را ·

احتیاج به نقد است خانم و اب ابیات او را اگر ده ملاحظه کنیم خواهیم دید که میدوح او را با اندازه مهره‌ی

قرار ... با فوری با بزرگان نثرها ۳ ده با ملاحظه ... در با ل زکر ذی حقیقت خود کرده است

نیاز سو بران شاتقین شمارش نیز درکرده : فراهم هنید یا رسیده اند که بر پنجم رحم چو بودن تن
فی انسرای و نمایی رش تنگ بده بی خودرا بر بسیم تا قمراهم حکت ست دم رخ
کفت از دیار بر قتش کر بت آمد از آن دم هی باده چون دم یار وشان سرخ
نو تیره چون سپهر ان ۳۰ در تیت نیز کلمه طیب ساده این است که اشارتی [illegible] عددت
اندازه عددت ندارد و چون خوش شاید [illegible] این است که لفظ الماز بفتی بک سالی شوی بعد
لذا بیدیکران نیز چون از آن فرد و لباست ساده اگر شعر را ته از فصاحت بیان و لطف الفاظ
دارد آنست با در معرد با ابیات رسالات مدتها [illegible] از قبل انوری که [illegible] ان محکم
با لطیر بر بدایع و اگر در شعر معتقد صنعت و حقیقت [illegible] ۵۰ تا بیت [illegible]
بتیج سعی بی نقاشی ام است تدانم . و برای اثبات این مدعا که [illegible] انوری دو مع فکر
شعر تنها جهت فصاحت و صنعت است چند بیتی از قصیده تا کم اوکه با مقدار حسن یک
و تنها انوری مدعا شد اگر والا ایها [illegible] ایجاز کرده است و رضا ایراد [illegible]

گرچه بعضی شاکیان است از قرانی ۸ نز که
بعد ای همی تا از چندین دیگر اند و صدا و نک
کم آخر شاکیان خوش بر اند و صدا ان بد
اینکی بعنیک قرانی شد و را یاری [illegible]
جز جمال الدین خطیب ری که بر خوان اندلس
تا کز تقطیع این یک ذره از اوزان گرخی

حقوقی که رفت ادا وانگه ندارم بر آن است
چون حالت و چون قناعت جمله بات [illegible]
فی ایمان چون حالت است الی [illegible]
هر که جز شعرات نزدیکت [illegible]
مسعات و عرضات تا تات [illegible]
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

[illegible] انوری [illegible] قصیده حتی سیدان قافیه را نیک و ده مثبت [illegible] بر حروف
که جدا خنده است القاف را تیز آن گفت که این تعرض تشبیه [illegible] اینجا [illegible]
و بر آن در که حقیقت حسن عدالت است که دیوان ادبا با رونق سلطه کرده [illegible]
بزید داخی شود و در خانه سکوتی که باشد قدرت بیان انوری [illegible] روح [illegible]
فرخی . . . [illegible] طرز ابوالفرج بودی ارادت کشته و دیوان ادرا [illegible]

گزارش ۳ [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابیات بر گردن
در دوره [illegible]

[illegible] ربیع [illegible]
[illegible] بنده از حواله [illegible]
[illegible]
به برادر [illegible]

این شعر از قطعات شاید از ۸ تهران ۳۴۴ : بر و بعد حکام خسرو کز فرخی در پیک
خفیف است و جای خواهر نبود در شعر . ابرابرت دست جدا دانگ بای تا هزار آید گرانه بالا آید .
و باز در [illegible] ۶ ۲ ۱ گوید : زیرا که ما سرار بیان دانسته اند علم عروض را بیان دانسته اند
از رحمه نیز ده سال دگر خفیف جاری در جهان دانسته اند الخ

ظهیر شاید راجع بهمین قصیده گوید : انکس که کم کرد هلالی ان ادیبک است آن عبارت شاگرد آب ۱
ص ۲۴۹

نظامی

اگر چه ما نیز عنان بیان را عطف بانه نکرده و اغراقات شاعرانه را در سید این سخن دقیق مجال [illegible]
موضوع داستان سکندر را در بیان مجلدات مشروحه و تاریخی به اندازه کم گفتیم با آنکه بکدام این شاعر ماهر پیشینه
ایران به [illegible] فرقدان رسانیده و گوهر بیان در بلندی عرش نهاده به نهایت قدرت قلب یک عقیده است
این ادعا [illegible] که در تاریخ ادبیات ایران با یکدیگر [illegible] نکرده و در تمام سخنوران پارسی گوی
شاعری استادتر از وی [illegible] نکرده اشعار او [illegible] و غزلیات و رباعیات [illegible] اگر چه هیچ نادر و مقدار
قلیل از اشعار او باقی است [illegible] حوادث [illegible] که دیده هر یک در حد ذات خود یک نمونه
جودت و فصاحت است قصیده فخریه [illegible] از قصاید فخریه شعرای معروف [illegible] انوری [illegible]
تمیز و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] در بیان [illegible] بلند [illegible] است
که هر مستمع را به وجد [illegible] ~~[illegible]~~ انگشت [illegible] اقتدار ادبیات ایران
[illegible] نظر او [illegible] شاهنامه [illegible] که تنها این [illegible] [illegible] به جز نامه نظامی [illegible]
[illegible] ادبیات [illegible] در ایران [illegible] تا کنون که [illegible] معاصر [illegible] سکندر و
[illegible] [illegible] هیچ کس [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] مختصر [illegible] بعضی [illegible]
که [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible] امیر خسرو دهلوی [illegible] [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ادب [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تفاوت [illegible] [illegible] حتی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شعرای معروف ایران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انوری [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سعدی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انوری [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است که در واقع [illegible] این [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ارباب تذکره [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شرح [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ادبیات [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] نظامی [illegible] [illegible] بیان [illegible] لطافت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نظم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] روان عنصری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قصه سکندر
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نظم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] :
ز نظم نظامی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است

شرح حال حکیم و تاریخ حیات و در هر یک از منظومات و تاریخ هر یک از منظومات گفته است

با اسامی معاصرین که هر کدام از آنها با هم یک بار تا این گفته شده چنین ، نقض و بحث ترتیب در تاریخ وهم است

و غالب طرز تحقیق و تقلید از یکدیگر بوده ~~و یک تن ... تحقیق و تنقیح ...~~

~~صاحب دیباچه خمسه است که در سال ۱۳۱۶ در طهران چاپ شده و ...~~

~~که شرح ... و نقد نظر ... ترجمه حال ... و~~

~~فعلا ترجمه ...~~ وحید دستگردی در ارمغان شرح و اندازه

شرح و بسط داده و تاریخ هر یک را از منظومات نظامی هم در هر سطری که گفته شده مرتب نوشته

... و با قطع نظر از انتقاد حال از اشتباهات نبوده و در تعیین تاریخ تألیف هر یک از منظومات

گفته و اسامی آن حکام که تألیف هم به نام آنها بوده نشان داده است .

در میان تمامی این تراجم احوال که از ارباب تذکره در دست است هم ملاحظه شد سطور چند و تاریخ را

از همه که برخلاف گفته‌های آنها نقد و داوری نسخه برداشته و گفته با تحقیقات خود نموده گفته است که

تا نقد نامه اسم ~~...~~ تا به حال گردید این نقش مرتب گشت که ترجمه حال ~~...~~ با نگارش

تاریخ خود نام کتاب فرهنگی ~~...~~ نوشته و به اول کتاب خمسه الحاق کرده است . (و طبع ... کتاب در

تاریخ ۱۳۱۶ در طهران به طبع رسیده است و فعلا در پاریس نامه خود را اتفاق ...

می‌نویسد) اسم این جناب و نیز اسم کتاب کرده و اسم ... در اخفای اسم خود سعی

نموده است و در هر حال این نقش مطبوع در آن خمسه نظر می‌آید و در تعیین تاریخ کتب خمسه و اسامی اشخاص

غالب از آنها در خود حکیم نظامی شاعر آورده است و در حق نکات این ادیب فاضل تا به تحقیقات

و برای این بنده که تحقیق را بر تقلید ترجیح می‌داد کمک زیادی نموده است . ~~...~~

~~...~~ و در شرح حال نظامی در هر جا که اسم ... راجع به وجه ترجمه حال او است

نظامی این الیاس لقب نظام الدین کنیه‌اش ابو محمد و اسم پدرش یوسف بن زکی مؤید است

چنانچه خودش نیز در مخزن الاسرار می‌گوید : گر شده هرم ... یوسف بن زکی مؤید

(۱)

با در نظامی ~~...~~ از اکراد و از ... منتسب به یک خانواده حسینی بوده است . پدر نظامی

در یکی از منظومات نظامی به درود حیات گفته و مادرش هم با خانواده کرد ... کرده است .

و این مطلب که یکی از ادبای معروف ایران بوده و در ~~...~~ آن را کشف و تحقیق کرده است

~~...~~ عم یا برادر نظامی بوده است . و حکایت ... خوانده که خود

نیز مطلب معروف بود .

در وطن اصلی شیخ اختلافی است بعضی او را گنجه‌ای دانسته‌اند و بعضی قمی و ... لطفعلی خان آذر

دلایل ذکر کرده است و ~~...~~ و برای این تاریخ ... و ... (۲) گنجه‌ای با شد .

چو در گرچه در بحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قم به تفرش دهی است نام او . نظامی از آنجا

شده نام جو .

شنیده . در این جهت اخیر با صاحب ... تردید دارد و ... الحاق ... دیگر ... است که

در اواخر عمر از آن مهاجرت به عراق کرده باشد و از اولاد او هم از آن ... در این صفحات

در طهران جمع ... کرده باشد .) شعر او که ~~...~~ با نظامی است در تاریخ ... در که است در مهاجرت

مهاجرت او به عراق رفع ... دیگر ... تمام ... است . مثل خواهر ... به عراق و دیگر

از گنجه در ... خود ... رسیده ... (... که کرده که ... بگو که عراق آن

با یک برادر ده ... کجا ... گنجه کدام است و نظامی کدام .

(۱) ... ۲۴۳ . و دیباچه خمسه

(۲) مجمع ... در ... الاحباب

(۳) صفحه ۵۷۴ ... خمسه نظامی چاپ طهران در سال ۱۳۱۶ . (... که راجع

... چاپ ... است ... هر وقت که ... صفحه راجع به خمسه ... که ... کدام چاپ ... ذکر ...)

... این چاپ ...

۴ ~~نظامی ... صفحه~~ مخزن الاسرار ۵۵

درشرف‌نامه که اززبان خضر میگوید (۱): «تمام نوبت خواجگی چو زرینه طشت / نباید که عرق پیری بگشت»
و بعد از خضر چنین میگوید: «عراق من آن روز بازار جست / که آوازه عشق از او شد نخست»
از آن گفتم که آوازه دلاویز عراق بیزه در عراق است بس قدر آن بهای یک دل آزاد
نکرد و جان بر نگردد چو باد.

اعلم الله اکثر ابیات و ادعیه ادبی اسعد قمی باشند یا که تولد شیخ در گنجه بوده است حتی لطفعلی خان که
طرفدار قمی بودن اوست میگوید در نظامی به گنجه که تکیه کرده بعد از شهر اردبیل و بجوی
آب در بهر معروف است رفته و بحساب در آنجا متولد شده است و چون اهل تذکره و بیان
قدیم را هم عقیده بر این است که او زاده بوده و تولدش و قرائن ظاهری نیز این مسئله را تأیید میکند لیکن با اعتقاد ما
نیز مانع از اینکه آن را که بنام اسم و دیگر این شهر معتقد ما خود نظامی باشد ... .
و ما از قصائد آن شهر قسم نیز تعقیده ما ضروری دارد و نخواهد کرد زیرا در شهر گنجه تصریح نشده
که جدان او از قم بوده است یا خواد.
تاریخ تولدش را فی در جایی ندیدم الا آنکه چنین یک دانشمند میگوید که: (شاید او در سال
پانصد و سی و پنج میزیسته ۴۱—۱۱۴۰ میلادی در گنجه که اکنون باسم: الیزاوت‌پول
Elizavetpol معروف است متولد شده.)
مدت زندگانی و تاریخ وفاتش هم طور مختلف بعد ولی محقق نشده است هرکس از روی حدس تقریبی گفته است.

(۱) صفحه ۴۴۳

(صورت شاه نامه قمری تاریخ وفات او را در زمان سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی
در سنه ... پانصد و هشتاد و سی می‌نویسد و مدت عمرش را شصت میگوید
چنین یک دانشمند در سال ۵۹۴—۹۹ نوشته و مدرکی برای این تاریخ ذکر نکرده
شمس الدین سامی در قاموس الاعلام می‌نویسد که در سال ۵۹۱ ~~وفات~~ و در روایتی در
۶۰۶ وفات کرده و مدت حیات او را ۸۴ سال میداند.
رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحا ~~میگوید یعنی سنه ... میگوید~~ میگوید که در زمان
طغرل سنه ۵۷۶ وفات نموده و ما در ریاض العارفین در پانصد و نود و شش می‌نویسد
و برای هیچکدام ما مدرکی نشان نداده‌اند.
و سید ساقی الذکر معتقد است که وفات او در سنه ۵۹۸ بوده و سن عمرش را (تحقیق نکرده) کرد است
و دلیل که برای تحقیق او در پایان شعری که در آخر کتاب اسکندرنامه ترتیب بر ارتقای اتابک نصرت الدین
در تاریخ کتاب کرده، تاریخ پانصد و نود و هشت سال که خواننده را دچار تردید میکند.
و چون اقبال نامه را (به عقیده سید نفیسی) بعد از شرف نامه (به عقیده اقبال نامه) گفته در اینجا
اینهم مدرک عدم وجود دارد که بعد وفات او پانصد و نود و هشت بوده باشد. ودر شرح
صورت حیات او باید دراین است که مکتوب که مخزن الاسرار را در ۵۴۲ گفته و پنج گنج اول اسکندرنامه را
در تاریخ ۵۹۷ که تا پنجاه سال فاصله در میان است و بعد در اوخر کتاب اسکندرنامه گفته است پس اقل عمر
را باید شصت سال گفته است).
اما آنکه صورت شاه نامه قمری و رضا قلیخان هدایت فوت او را در زمان طغرل بن ارسلان در ۵۷۶
دانسته‌اند معلوم نیست که بر صورت شاه نامه هیچ‌کس در روی آن هم و رضا قلیخان هم اتفاق کرده است زیرا
زیرا طغرل بن ارسلان در سال ۵۸۶ مقتول شده و نظامی قزل ارسلان (۱) در خمسه جا ذکر کرده است.

(۱) هنوز دو خاتمه خسرو شیرین صفحه ۴۰۹ حکایت ملاقات او را با قزل ارسلان نقل نموده است که بر داماد بوده است که شاه در سال ۵۷۰ در صفحه اقبال نامه هم شاه در سال رفته در عین جهت نگرشی چون قزل ارسلان جمیلی عمل کرد

چون قصیده مدح قزل ارسلان تاریخی است و جای تردیدی در آن باقی نیست [illegible] در حضرت [illegible]

که تاریخ وفات نظامی را در ۵۷۶ بنویسد بسیار به حقیقت اقرب [illegible] است [illegible]

و یا قبل [illegible] است . قطع نظر از اینکه نظامی [illegible] قزل ارسلان را [illegible] زنده [illegible] اسکندرنامه را

هم باسم اتابک نصرة الدین نوشته است که بعد از قزل ارسلان [illegible] است [illegible]

در صحیح [illegible] خواهم شد .

و اما اینکه وفات او را بعد از ۵۹۰ [illegible] است [illegible]

~~[illegible] که در سال ۶۰۶~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

چهارم جهت قطع اسکندرنامه را بعد از فوت قزل ارسلان گفته است [illegible]

که وفات نظامی بعد از ۵۹۰ بوده [illegible] است فقط [illegible] که [illegible] عبارت از [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] است

و [illegible] او را اگر [illegible] زنده [illegible] است . [illegible]

بودن [illegible] جا که ذکر شد این است که نظامی [illegible]

[illegible] اسکندرنامه را هم در سال ۵۹۷ گفته است [illegible] سال [illegible]

[illegible] که نظامی [illegible] است [illegible]

که نظامی [illegible] اول [illegible] (۱) [illegible] می‌گوید : [illegible] سال [illegible]

که [illegible] تاریخ [illegible] زده . [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] سال [illegible] سال .

(۱) شرفنامه صفحه ۴۳۹

(۱)

و در آخر اقبالنامه میگوید : [illegible] سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] (۲)

نظامی [illegible] که [illegible] نظامی را [illegible] میگوید : [illegible] سال

که [illegible] زده دوال . [illegible]

اسکندرنامه [illegible] قزل ارسلان [illegible]

نظامی [illegible] سال [illegible] .

[illegible] ذکر [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] از طرف [illegible]

[illegible] .

~~[illegible]~~

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(۱) اقبالنامه صفحه ۶۴۴

(۲) اقبالنامه صفحه ۶۴۲

و اگر در آغاز و انجام پنج گنج از مدایح سلاطین هم گذشته‌ای معارف نظامی تو پنداری حکیم
به تنهایی در زندگی در مقام قناعت را به زیر پای طبع نزول داده در جوانی گنج در دنیا همی جای داشتم
هر چند کم کیفیات زمان و اقتضات میل و تربیت سلطنی آن دوره را در نظر گرفته
بر خلق آن اوضاع در دل باید بر او گفت که در دوره‌ای که خلاف رای سلطان گفتن
سخن خود در دست مشتی با شد و در اداره سلطنت که جز امر قضا و دستور سلطان خود را
حاکم مطلق داد و تصرف در جسم و جان مردم جواز کامل به پادشاه می‌داد جلوگیری
از نفوذ قلم می‌داد و برانگیز هر شاعر شود و در دربار طلب صله تکیه از جمله حیات
در میدان شاعری متوجه گردد، در اثرات نظامی آن اندازه مدیحه که غیر از خاص
خواهد بود.

بالجمله از آنچه تحقیق شده و اطوار زندگی نشنیده شد [illegible] صاحب دفتر زمانست
برده و چاره موافق ترک آن را با بهترین رسایل بر امانات [illegible] گرد و فتنه در اهداء
الفاظ رکیکه و تباهی احتراز نموده است و تا هر دفتر جان گفته خود است دیوان:

ز هر گوی هرگز که تهان گشتم به هر دری شکر ثنا آن گشتم که هم جواهر بیا
نفیسه گویم جواهر درّ شاهوار ریزم به گز آن گفته بستم جواهر نو (۱).

در تجرد و قناعت و از دعای خود گفته: فراوان خزینه فراوان علم است
کم انده آن را که دنیا کم است. نیم چو سیمرغ نه در گذشته و هم کوشی باز دهم ز دشته
ز هر گدایان بر سر بر تاج فتم. که خوش تر را خوش با تو تم بر عاشقان که بجوئیدم
همان به که شرق خوشتر کرم رخت من جوانان کاان خود است و مراقی در دل (۲)
در راحت در خلق بر بسته‌ام ز هر دو پا آزادی رسته‌ام

(۱) شرفنامه صفحه ۴۴۲

(۲) شرفنامه = ۴۴۱

دور خود ز دیری نیکو بر گفتم روی از جهان در کشیده گنج قناعت چو مرا آورده کرده
دور بهر آن نامه بنگرید گفتی رهنما در دل غنچه هوی سیمرغ نگشته اتفاق نیز
همان چه شراب داده او با نیت عقیده بعضی عبارت از اثرات و صدق بر اثبات
یا انگیزه مخصوص است: قضات و عادات میل او زنی خواهش نفسانی و آواز دف شد و نی
در خود نظامی راجع بدین موضوع با اشاره ای تر نیز خود با الحان سپید اند:
(۳)
چو اندیشه در اندکی بجام سبق خوانده نظامی حرام نپسندید آن حضرت پرورده
کم از می بر است که حلوی ازین می که بیخودی خواستم بدان بیخودی مجلس در اسم
مرا ساقی آن وعده ایزدیست صبوح از خرابی از بیخودیست وگرنه به ایزد که تا بوده ام
بروای لب نیالوده ام گر از می شدم هرگز آلوده کام حلال خدا است بر من حرام
و بعضی [illegible] که ان رخ گنج مرقوم گردد در خط تذکرات یا شکر در خفا نموده
بر تنهایی کتاب صد وزنی بر اینکه قبل از سلطان اتابک نظامی این شعر را سروده بود:
(۵)
چو داد نخستین خبر از نظامی فرو داد می شکر برشادمانی سکه زد دم فرو بردن گویا ست
نه زر دیده همی که زاهد در خلوت نشست نه بر بزرگ از جهان برگرفته هزار ۱۲۵ بار برگرفته
انابت کرد و آیینه بگذارد تا ... نظامی را اثر نموده ما جام.

خمسه نظامی این کتاب نفیس که دارای پنج مثنوی است نظامی هر یک در اهدا را برای
یکی از سلاطین انتخاب نموده است نخستین مخزن الاسرار است:
(میان یک دفتر در کتاب هم سازان [illegible] تاریخ نظم این کتاب را در ۵۶۱ بنام اتابک

برنظامی ۵۶

۸ [illegible]
دارای [illegible]
۵۰۲
۱۸۴۵
در سال ۵

(۴) شرفنامه صفحه ۲۲۰

(۵) صد و ژنج = ۲۰۷

[illegible]

ایلدگز اتفاق شده...) سعید نفیسی می نویسد که: (در اما کتاب مخزن الاسرار را با به حکم با سم
بهرام شاه نامی کرده که لقب سعد الدین [illegible] برده و چنانکه پیدا است چون سعد در
سعد الدین روم وقت به بهرام نامی میخوانده در میان ایشان پیدا نکرده ام لکن در تاریخ جهان آرا
قاضی احمد غفاری کاشانی که در زمان شاه طهماسب اول تصنیف کرده گوید که الپ ارسلان
در زمان مرحمت ارزنجان و روم طغرل سلطان را حکومت [illegible] و اعمال الروم و ارزنجان
و توابع را به منگوجک داد و این منگوجک یا از امرای او است یا از نقاوه او و بعد از وی
این حکومت به اولاد او باقی بود و چون کتاب مخزن را بجهت فخرالدین بهرامشاه بن داود
بن منگوجک بر رشته نظم کشیده و به ارزنجان که دار الملک او بود فرستاده و آن سلطان
پنجهزار دینار زر سرخ با پنج سر استر قیمتی برای او صله فرستاد. در تاریخ نظم این وجه را
از نظامی ذکر میکند: بود حقیقت [illegible] . بیت و چهارم ز ربع نخست.
ز کم هجرت شده تا این زمان . بلغت دینار و [illegible] (. این بود خلاصه گفتار سعید .
(۱) نخجوانی یک دانشمند فاضل راجع به تاریخ کتاب [illegible] داناتک ایلدگز [illegible]
هر چه در آثار مخزن [illegible] هم اتابک ایلدگز دیده شود [illegible] ۵۶۱ تاریخ .
در راجع به شیوه [illegible] بیت [illegible] که [illegible] آثار نظامی در دیگر
[illegible] خود [illegible] تصرفات [illegible] کرده [illegible]
عبارت [illegible] را محفوظ [illegible] عادت [illegible] راجع باشد دیگر
[illegible] نظامی که [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] بالفظ [illegible]
چون این [illegible] اذرف [illegible]
نه تحقیق . [illegible] مخزن الاسرار [illegible]

در باب لغت دینار و [illegible] و ملقب و انجام آن شش سال برده است چند شعر است
که در نظامی در اوایل مخزن ایراد شده (۱) [illegible] بهرامشاه
آن [illegible] . [illegible] آن [illegible] علم . کرم
وی زده بر سکه رومی رقم . (۵) و چون تک جسته [illegible] که نظامی مخزن را در زمان بهرامشاه
غزنوی گفته است و چون وفات بهرامشاه غزنوی در ۵۴۷ بوده است بدین دلیل تألیف
مخزن را پیش از آن سال میدانند . اگر این [illegible] باشد [illegible] خواهم دید که بعد
این [illegible] که [illegible] در زمان [illegible] مخزن را تألیف کرده
غزنوی در حال حیات باشد . و بعض از روی [illegible] این کتاب را به نظامی نام بهرامشاه
غزنوی گفته اند [illegible] شده است [illegible] نظامی این است که [illegible]
نام بهرامشاه [illegible] است که برای بهرامشاه غزنوی [illegible]
به [illegible] آن برای تألیف [illegible] در زمان او ترجمه شده است (۱)
که [illegible] بهرامشاه [illegible] نظم [illegible]
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~

(۱) مخزن صفحه ۱۲

(۲) روضه الصفا

[illegible] که در اوان [illegible] بهرامشاه [illegible]

[illegible] بهرامشاه گفته است

بر همه شاهان زمان [illegible] حال — گرچه زدم فال ز آثار اقبال [illegible]

آشیان [illegible] که در آن سکه نخ چون دررست — سکه زده در ایران بهترست

گرکم از ان شه نه [illegible] بهتر از ان [illegible] .

اما سلاطینی که در زمان نظامی بوده‌اند با اسم بهرام بوده و تاریخ اسامی انها را ثبت کرده است

چنانکه بوده اند یکی بهرامشاه غزنوی که نیز از این سلاطین از سلسله [illegible] است که

بروایتی در سال ۵۱۲ (۱) و بروایت دیگر ۵۱۱ (۲) جلوس کرده و در سال ۵۴۷ (۳)

وفات کرده و بعقیده بعضی در سال ۵۴۴ (۱) ابرود حیات گفته است .

و دیگری بهرامشاه [illegible] از سلسله [illegible] [illegible] کرده

و [illegible] سال برادران [illegible] در سال ۵۷۰ وفات کرده است .

پس در اینکه ام [illegible] مخزن الاسرار ممدوح نظامی [illegible] بالمال یکی از انها گفته‌اند

اگر راجع به بهرامشاه غزنوی است [illegible] سال است که او [illegible] و اگر راجع به بهرامشاه

بوده است [illegible] نکرده است [illegible] فخر الدین [illegible]

اشعار نظامی [illegible] برای ممدوح خود [illegible] نمی‌نماید : شاه ملک [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible] داده او کرده [illegible] بر [illegible] نام سلیمان درست

[illegible] طرف [illegible] نقطه نه دایره بهرام شاه [illegible] بر [illegible]

هم ملک [illegible] و هم شاه [illegible] .

---

(۱) تاریخ الاسلام (۱) [illegible] (۲) روضة الصفا (۳) روضة الصفا

(۴) مخزن الاسرار صفحه ۱۷

و چون در بیان سلاحقه [illegible] بوده [illegible] بهرام نامی [illegible]

[illegible] ابو احمد غفاری صاحب تاریخ جهان آرا از [illegible]

[illegible] بهرامشاه [illegible] فخر الدین بوده و ممدوح نظامی [illegible]

[illegible] ملک [illegible] فخر الدین [illegible] داود [illegible]

[illegible] برای قبول این نظریه نداریم [illegible] است .

در خصوص تاریخ مخزن که بشیوه [illegible] نظامی که ذکر شد ثبت کرده [illegible] آن را در ۵۵۹

[illegible] برای بنده در این خصوص [illegible] دیده

[illegible] در [illegible] تاریخ ثبت شده بود [illegible]

[illegible] است [illegible] قدیم [illegible]

[illegible] دیگری در نظر [illegible] اگرچه در قبول کردن نظریه [illegible]

[illegible] که باید [illegible] عمر [illegible] اگر [illegible]

[illegible] به ۶۰ [illegible] زیرا [illegible]

مخزن [illegible] ملک [illegible] جوان [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] (۱) : ملک [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] که این کتاب در ۵۵۲ تمام شده است [illegible]

[illegible]

---

(۱) مخزن الاسرار صفحه ۲۷

[illegible]

خبر و شری ، در راحة الصدور می نویسد در باب قصد و حمایت برای ایران آمد که
محمد و قزل ارسلان گفته و سلطان طغرل بن ارسلان بطرق گفته .

سپس میگوید که ~~کتاب را بنام~~ که در اول کتاب بعد از مدح طغرل قزل ارسلان و
محمد را تعریف کرده و چون قبل از اتمام کتاب محمد وفات کرده و بیانه قزل ارسلان
با طغرل بهم خورده این است که کتاب را بنام قزل ارسلان تمام کرده است
و تاریخ کتاب را در باب قصد و نظامی می نویسد و شاه از گفته تاریخ بیاورد: که سه با قصد (۱)
پناه دین سال نزد بر خط خوبان گر حسین قال ، و به گویم نفر در کتاب که این ابیات
پناه دین نوشته شده غلط است .

~~سپس حضرت [illegible]~~ ختم کتاب را که حسن بیگ
در سال ۵۷۱ نوشته قطعاً غلط است زیرا که نظامی کتاب را پس از فوت محمد جهان
پهلوان به قزل ارسلان تقدیم کرده است و محمد هم در سال ۵۸۱ وفات کرده
حتی همین مورد برای نوشته بیرم است زیرا که این ختم کتاب در سال ۵۸۰ نوشته شده (۲)
و نوشته اقرار دارد که کتاب پس از فوت محمد در وقت سلطنت قزل ارسلان بوده اتفاق
شده است .

برای تعیین تاریخ کتاب و تقدیم آن به قزل ارسلان که محتاج به تحقیق خواهیم بود
~~[illegible]~~

(۱) صورتی ... صفحه ۲۰۴ ... [illegible]
(۱) [illegible] در سال ۱۳۱۶ در طهران چاپ شده [illegible]
(۲) علاوه برای طغرل در سال ۵۷۱ [illegible] و نظامی [illegible]
در مدح این منظومه را که [illegible] سلطان برای نظم کتاب رسید .

در مقدمه اول کتاب خسرو شیرین نظامی تحت مدح طغرل را کرده و اشاره مینماید که
می شود از قرائن این کتاب در خود طغرل رسیده که من این سه را به پایان آوردم جا بگیرم:

پناه ملک شاهنشاه طغرل | خداوند جهان سلطان عادل ، [illegible] تاج و تخت است
بحال ارسلان بر تخت نشست | که این گنجینه را در سنگ دادم | اساس این عمارت را نهادم
برید آمد از درگه پیغمبر | [illegible] الله که فرخ فر | بگیرم سان شمع عقاب زند
که عشق درد دیر تر گردد خوارد | [illegible] ازو دادم | شهادت به بخون خط باز دادم

در مدح اتابک محمد جهان پهلوان میگوید . طراز آفرین بستم قلم را
زدم بر نام شاهنشه رقم را ملک اعظم اتابک داور دور که ایمن از جهان
[illegible] جور . ابوجعفر محمد کز سر جود فراخان گرفته چون شاه محمود . در آن بخشش
که رحمت را بیان کردند و صاحب را محمد نام کردند . یکی بر تخت ... را تا ابد ماه . یکی
ملک عجم را تا ابد شاه .

~~[illegible] اتابک ایلدگز شاه [illegible]~~ (۲)
بعد در مدح قزل ارسلان میگوید شه شرق که غرب را پناه است قزل شاه که
پادشاه است . و در اواخر مدح میگوید چو شه پرداخت [illegible] اوراق [illegible]
شاه ... . از اشاره فوق که گفته شد که دیده که ابتدای نظم خسرو شیرین بوده از ۵۷۱
که جلوس طغرل است بوده و بعد از این ختم تاریخ ختم اورا بعید از روی اشعار خواهیم

(۱) خسرو شیرین صفحه ۵۸
(۲) = = ۵۹
(۳) = = ۶۱

ببینید اکنون در اخر ضرورتی میگوید که تا صد شد رسید و گفت ترک شاه بهروز [illegible][1]

رسید و دیگر هم فردا به جنوب و بر وفرمان شد و کلید راه شاه رسیدم و در رود و ترجمات

مختصر کردیم تا انجا که میگوید : [illegible] مرتاج قول شد از در تخت نهاده تاج دولت

بر سر تخت داد و قد افراشت شاه را در بار خود گرفته و تعقدات شاه را با ایقان کرده [illegible]

~~[illegible]~~ گفت : ترا ام برخی و ام برادر ساختی و فرخنده چون [illegible]

برادر که گشت و جان بود جان را ام جد هم [illegible] بود [illegible]

چه دادت وقت خود در [illegible] شنیدم قوم از و برخوردی [illegible] ره و ره زرشت [illegible]

و [illegible] جواب [illegible] بگوی شاه سید [illegible] [illegible] کرد [illegible]

از دولت [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] چو رخت [illegible]

روان کرد [illegible] جمله عالم را [illegible] کرد . ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ . [illegible] شاه [illegible]

شاه [illegible] را [illegible] : [illegible] کرد [illegible]

[illegible] کرد . [illegible] از [illegible] کرده [illegible] شاه

~~[illegible]~~ کرده و [illegible] شاه را [illegible]

[illegible] که [illegible] است [illegible] را [illegible] است [illegible]

[illegible] بود [illegible] بود [illegible] بر اندیش

(١) [illegible] صفحه ٢٠٥

(٢) [illegible] = ٢٠٧

که [illegible] ~~[illegible]~~ تا انکه میگوید اگر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

[illegible] الله [illegible] تا انکه [illegible] [illegible]

~~دست برده‌ام ... [illegible]~~

~~[illegible] ... اند [illegible]~~

~~[illegible] کتاب ... [illegible] این است که ... نظم کتاب [illegible]~~

~~سلطان طغرل ... ۵۷۵ ... [illegible]~~

~~... که در تاریخ ۵۷۶ کتاب را بنام ...~~

~~... تاریخ کتاب ... : [illegible]~~

~~[illegible]~~

برای ختم کتاب در نسخه‌ای ... تاریخ دیده میشود یکی ۵۵۵ دیگری ۵۷۶

و دیگری ۵۸۰ ... ~~[illegible]~~ ... تاریخ

که کتاب در زمان سلطنت طغرل ... و تاریخ جلوس ۵۷۱ ... و [illegible]

۵۷۶ و ۵۸۰ اقوال ... ~~[illegible]~~ ... کتاب

در زمان ... ~~[illegible]~~ ... است

و اگر ... در زمان ... کتاب را ... [illegible]

تاریخ ... ۵۸۱ ... اقوال ... کتاب را در زمان ...

... ~~[illegible]~~ ... در زمان ... گفته است

در تاریخ لیلی و مجنون ... [illegible]

... که ... ۵۸۰ ... لیلی و مجنون ... است .

لیلی و مجنون : این کتاب را بنام ابوالمظفر اخستان شاه بن منوچهر شروانشاه گفته است و بنابر حکم

او به نظم آن شروع کرده ... سلطان ... کتاب ... داستان ... [illegible]

کتاب گوید : در حال رسید قاصد از شاه (۱) ... [illegible] :

... [illegible] ... جاوید ... [illegible]

... [illegible] ... (

اگر چه در ... [illegible] ... این کتاب بنام ... منوچهر ... [illegible]

(۲) برای ابوالمظفر اخستان بن منوچهر گفته است : ~~[illegible]~~ ... سلطان ... اخستان

... سلطان ... تاج ... ابوالمظفر ... شاه ... اخستان

~~[illegible]~~ ... [illegible]

~~[illegible]~~ : (راجع تاریخ ... ابوالمظفر ... [illegible]

... [illegible] ... است

... [illegible] ... (۱)

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... ۵۸۰ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

(۱) صفحه ۲۱۷ لیلی و مجنون

(۲) صفحه ۲۱۹ لیلی و مجنون

[illegible]

بگوییم که اول شاهان ابوالمظفر منوچهر ممدوح خاقانی [illegible] سلطان خلیل شاه بوده از اولاد و اخلاف شروانشاهان اول داشته‌اند [illegible] از این طایفه در شروان [illegible] شاه سلطنت کرده‌اند

(۱) ابوالمظفر منوچهر شروانشاه ممدوح نظامی و خاقانی

(۲) کاوس بن کیقباد از این طایفه در سال ۷۷۴ درگذشت

(۳) هوشنگ بن کاوس معاصر سلطان احمد جلایری در سال ۷۸۴ [illegible]

(۴) عم‌زاده هوشنگ شیخ ابراهیم بن سلطان محمد [illegible] که [illegible] در [illegible] اکرده [illegible] در سال ۸۲۰ وفات کرد.

(۵) سلطان خلیل پسر شیخ ابراهیم در ۸۶۸ وفات کرد. [illegible] شاه اسیری [illegible]

(۶) فرخ یسار پسر سلطان خلیل در ۹۰۶ در جنگ با شاه اسماعیل کشته شد. (بعد از آن بهرام بیگ برادر فرخ یسار و غازی بیگ پسر فرخ یسار که هر یک مدتی [illegible] در [illegible] حکومت کردند [illegible])

(۷) شیخ ابراهیم [illegible] شاه [illegible] شاه اسماعیل اطاعت کرد و [illegible] در ۹۳۰ وفات یافت

(۸) سلطان خلیل ثانی پسر شیخ ابراهیم [illegible] شاه طهماسب اول [illegible] در ۹۴۲ وفات کرد.

بعد شاهرخ پسر فرخ یسار که [illegible] بود [illegible] شروان [illegible] شاهرخ [illegible] باشیره شده [illegible] شاه طهماسب [illegible] [illegible] شروان حرکت کرده [illegible] از جمله [illegible] شاهرخ بود [illegible]

در تاریخ عالم‌آرای عباسی شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه [illegible] سلطان خلیل [illegible] در ۹۰۶ کشته شد [illegible] فرزندان دیگر [illegible]

این مورخ با اطلاع که تاریخ شروانشاهان را [illegible] از [illegible] شروانشاهان [illegible] [illegible] با [illegible] صاحب [illegible] [illegible] صاحب [illegible] خاقان منوچهر [illegible] اولاد بهرام [illegible] شیخ ابراهیم [illegible] شروانشاهان [illegible] [illegible] بهرام [illegible] [illegible] بهرام [illegible] منوچهر [illegible] [illegible]

نوشته [illegible] شاه [illegible] [illegible] [illegible]

منوچهر در سال ۵۶۷ [illegible] کاوس بن کیقباد [illegible] در ۷۷۴ [illegible] اگر این [illegible] صحیح باشد [illegible] این حکمرانان [illegible] سال حکومت کرده‌اند و این هم [illegible] است.

[illegible] این سلسله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این کتاب [illegible] ابوالمظفر [illegible] منوچهر [illegible] (در [illegible] منوچهر [illegible]) این است [illegible] [illegible] اگر منوچهر [illegible] کتاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] (۲)

(۲) تاریخ نظم کتاب در سال ۵۸۴ [illegible] در [illegible] کتاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

(۱) صفحه ۲۲۱ (۲) صفحه ۲۱۸

و دیگر در خاتمهٔ کتاب می‌گوید (۱): لیلی مجنون چو در گرفتن — هشیار گشتی ز لب مجنون
در روز دوشنبه آمد آخر — از لطف خدای فرد و قاهر — در پانصد و [illegible] بر سر
بگذشته ز هجرت پیمبر. چون در اشعار گذشته تاریخ دقیق نظم کتاب را صریحاً بیان کرده است
این است که این تاریخ صریح را باطل نمودن نادرست است و علاوه در نسخ قدیم [illegible] اشعار یکم راجع
به تاریخ صریح است به نظر میرسد که این اشعار از خود نظامی باشد.

بهرام نامه این کتاب را [illegible] در تاریخ ۵۹۵ که از امرای مملکت علاء الدین کرپ ارسلان [illegible]
خوارزمشاه به نام وی گفته. همراه این نسخ [illegible] در همان تاریخ می‌نویسد و به نام اتابک
نصرة الدین ابوبکر.

(۲) و روایت دیگر که کتاب را به نام علاء الدین کرپ ارسلان نسبت [illegible] این شعر نظامی را گواه آورده‌اند: علاء ملک
علاء الدین حافظ و ناصر زمان و زمین. و دیگر می‌گویند در اوایل مملکت او این کتاب نظم شده است
که یا چنانچه بعضی گفته‌اند [illegible] نوشته شده است زیرا در سال ۵۷۶ به حکومت رسیده و در سال
۵۹۶ وفات کرده است. و [illegible] که این [illegible] که این کتاب
به نام نصرة الدین ابوبکر گفته شده [illegible] تاریخ [illegible]
چنین [illegible] گفته‌اند [illegible]
خارج [illegible] است [illegible] برای [illegible] ساخته کرده است.
چیزی که [illegible] این است که این کتاب را نیز به نام قزل ارسلان گفته است [illegible]
[illegible] می‌گوید: شه قزل ارسلان [illegible] تاج و سریر. [illegible]
می‌گوید: [illegible] [illegible]

(۱) صفحه ۳۱۱ (۲) صفحه ۳۱۷

در اتابکان ری هم که در این امارت [illegible] علاء الدین [illegible] بوده و از آن سلسله کسی که در همین تاریخ ۵۹۵ در
امارت [illegible] نصرة الدین ارسلان [illegible] است. که از ۵۸۹ تا ۶۰۷ حکم فرما بوده [illegible]
[illegible] در [illegible] که [illegible] تعدیه و تقویم [illegible] خود [illegible]
[illegible] به اطاعت خود مجبور کرد. [illegible] تا یک اندازه ممکن است [illegible]
این اتابک واقع شود [illegible] [illegible]
[illegible]. و ادراج تاریخ کتاب از [illegible] که در آخر کتاب [illegible]

صبح [illegible] که [illegible] ای فلک [illegible]
[illegible] چون مراد [illegible] طبع من [illegible]
در پس پانصد و نود و سه قران — گفتم این نامه را چو نادره‌ران — روز بر چارده ز ماه صیام
چار ساعت ز روز رفته تمام.

اسکندرنامه [illegible] می‌گوید که این کتاب به نام اتابک نصرة الدین مسعود [illegible] اتابکان آذربایجان
نظم کرده [illegible] کتاب [illegible] به نام عزالدین [illegible] نوشته است و این شعر را [illegible]:
[illegible] ملک نصرة الدین شه [illegible] تاریخ قسمت اول [illegible]
[illegible] (۱) در پانصد و [illegible] را [illegible] آورده است.

چنین [illegible] می‌گوید که [illegible] به نام عزالدین مسعود [illegible] انرا به اسم اتابک نصرة الدین
گفته است. و تاریخ نظم کتاب را در پانصد و [illegible] می‌نویسد.

[illegible] قسمت اول کتاب که شرفنامه [illegible] به نام نصرة الدین ابوبکر از اتابکان آذربایجان فرزند
جهان پهلوان گفته است [illegible] این اتابک را [illegible] ذکر کرده است که [illegible]

(۱) [illegible] نظامی [illegible] [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] شرفنامه [illegible]: صفحه ۴۴۴ [illegible] شرفنامه [illegible]
[illegible]: شرفنامه را [illegible] و در صفحه ۵۷۱
شرف نامه را [illegible]

[illegible] ... [illegible] ...

... شرف نامه ... [illegible] ... (۱) ... [illegible] ... نصرة الدین ... [illegible]

خواهان ملک ... [illegible] ... در مقدمه کتاب ... [illegible] ... [illegible]

که ... ملک نصرة الدین ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... تاریخ ... ۵۹۷

... (۲) ... نظامی ... تاریخ ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

(۳) ... [illegible] ... تاریخ ... [illegible] ... کتاب را

... [illegible] ... کتاب ... [illegible] ... تاریخ ... [illegible]

... [illegible] ... اسکندرنامه ... [illegible]

... [illegible] ... (۴) ... [illegible]

... [illegible] ... کتاب ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... کتاب لیلی و مجنون در ۵۸۴ نظم شده است ... لیلی و مجنون ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... (۵) ... کتاب در ۵۸۷ ... [illegible]

... [illegible] ... اقبالنامه ... تاریخ ... کتاب ... ۵۹۰ ... [illegible]

در سال ۵۸۷ ... [illegible] ... اسکندرنامه ... [illegible]

... [illegible] ... اسکندرنامه ... [illegible] ... کتاب ... [illegible]

(۱) صفحه ۴۴۴ (۲) صفحه ۵۶۵

(۳) ۵۶۶ (۴) صفحه

(۵) صفحه ۴۳۹

در جلد اول دفتر چهارم (جلد دوم) ص ۱۱۲

تاریخ اتمام اسکندرنامه ۵۹۲ نوشته است.

... ۵۳۵ متوفی در ۵۹۹)

۷۰

راجع باقبال نامه : ... [illegible] ... در اول اقبال نامه ... [illegible]

... [illegible] ... ملک نصرة الدین ... [illegible]

... (۱) ... ملک عزالدین ... [illegible]

... [illegible] ... کتاب ... [illegible]

... [illegible]

ملک عزالدین ... [illegible] ... نصرة الدین ...

... [illegible] ... نصرة الدین ... [illegible]

... عزالدین ... [illegible] ... ۵۸۹ ... [illegible]

... [illegible] ... اقبال ... کتاب ... [illegible] ... تاریخ ... کتاب ... [illegible]

... [illegible] ... عزالدین ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... (۲) عزالدین ... [illegible]

... ملک عزالدین ... [illegible]

... کتاب ... عزالدین ... [illegible] ... اقبال ... کتاب ...

... عزالدین ... [illegible]

(۱) صفحه ۵۷۴ اقبال نامه

[illegible]

۱۳۷ ۱۳۶

۷۰

بازار جوق ل نامه : [illegible]

ص ۷۰ ۹۸۹۰

بهرام نامه

ملک الکلام علاء الدین

شاه اب در سلطان کوزیکر

[illegible]

پراتش

این فردوس ...

نقش بند طراز ... گاه

نام او بر فلک ز راه رصد

در ... صفت ... ثبت

تاریخ ... نود و سه قران

روز ... چارده ... صیام

حافظ و ماهر زمان و زمانی

... ثابج و کریز

اب وجد ... ملک الملک

وان ... در رکاب ...

نصرة الدین ملک محمد شاه

... ابو احمد

وصف ... محمد ...

گفتم این نامه را چو نام ...

چار ساعت ... روز ... تمام

۷۰

۱۰۱۸

نسخه خطی ... جنس ...

... خواب

... شب

... اکر کرجت

... دارش

... ساعت

... کرده ...

... برد

... تاک

... قافیه ... تاک

... طول

ابو جعفر محمد ... جو

... خواهم ... جو

... عدل ... ندیم

شه شرق ...

... تاریخ ...

... باران

... ختان ...

... بهادر

این کتاب ... دارد ... ابیات

[illegible marginal notes]

خلاصه

نظامی [illegible] در فن [illegible] شاعری است مبدع و ابتکاری ~~[illegible]~~ بوده و تقلید
و تحریف نظامی دیگران تحت تحریر بود و از گذشته افکار گذشتگان را چاپ نکرده ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ در دیانت اسلام و در دل عقیده [illegible] و ثابت بود اخلاق مهذب و اطوار وی
معتدل [illegible] ~~[illegible]~~
بوده تاریخ [illegible] را [illegible] در [illegible] مینماید [illegible] از [illegible] انحراف [illegible]
[illegible] ادبیات ایران [illegible] است. اسم [illegible] الیاس لقبش نظام الدین کنیه اش
ابومحمد اسم پدرش یوسف [illegible] نظامی تخلص میکرد. مادرش از اکراد [illegible] بیال [illegible]
[illegible] بوده. ~~[illegible]~~ نظامی [illegible] بوده و پدرش [illegible] حیات [illegible]
مادرش [illegible] ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ برادر [illegible] نظامی بوده است. وطن نظامی اگرچه [illegible] از قم بوده
[illegible] و [illegible] یافته است. تاریخ ولادتش را حسین یک دفتری در ۵۳۵ ضبط نوشته
[illegible] ۵۹۰ زنده بوده
و [illegible] وفات او را در ۵۷۶ نوشته اند غلط واضح است [illegible] برای وفات او [illegible]
۶۰۶ [illegible] وفات [illegible]
[illegible] است. ~~[illegible]~~ نظامی [illegible] پنج گنج [illegible]
[illegible] در ادبیات [illegible] سرودن [illegible]
[illegible]. پنج گنج [illegible] کتاب است [illegible]
عصر خود [illegible] کرده. ~~[illegible]~~ مخزن الاسرار را در سال ۵۵۲ – ۵۶۲ بنام
بهرام شاه بن داود [illegible] گفته. خسرو و شیرین را در سال ۵۷۶
بنام سلطان طغرل و [illegible] بهراه [illegible] نظم آورده.

[illegible]

لیلی مجنون را در سنه ۵۸۴ بخواهش ابو المظفر اخستان شاه بن منوچهر شروانشاه منظوم ساخته
بهرام نامه را در تاریخ ۵۹۵ [illegible] است که بنام اتابک نصرة الدین [illegible]
[illegible] (۱) [illegible] ~~[illegible]~~

اسکندر نامه این کتاب در دو جلد نوشته شده جلد اول شرف نامه و دومی را **اقبال نامه**
موسوم ساخته است. اولی را در سال ۵۹۶ بنام اتابک نصرة الدین ابوبکر [illegible]
اگرچه [illegible] ~~[illegible]~~
که بنام اتابک نصرة الدین یا عز الدین مسعود [illegible] اگر [illegible] تاریخ ختم کتاب را
چنانچه حسین یک دفتری [illegible] در ۵۹۰ و ثبت نموده ۵۹۶.
اشعار ذیل را در ترتیب ~~[illegible]~~ [illegible]:

[illegible] سوی مخزن آوردم اول بسیج که سستی
نکردم در آن کار هیچ   وزو چرب و شیرینی انگیختم   به شیرین و خسرو در آمیختم   وز آنجا سراپرده بیرون زدم
در عشق لیلی و مجنون زدم   وزین قصه چون باز پرداختم   سوی هفت پیکر فرس تاختم   کنون بر بساط سخن پروری
زنم کوس اقبال اسکندری.

(۱) [illegible] ۵۸۶
[illegible] ۶۰۷ [illegible] (۲) [illegible] ۵۷۷ [illegible] ۵۸۹
[illegible] ۶۰۷ [illegible]
[illegible].

افضل الدین ابراهیم بن علی نجار شروانی (۱) ~~[illegible]~~

(۲) در سال [illegible] هجری در [illegible] متولد شده ، مادرش از مسیحیان نسطوری بوده و پدرش [illegible] ~~[illegible]~~ خاقانی در ابتدا [illegible] نزد عم خود کافی الدین عمر بن عثمان طبیب ~~[illegible]~~ [illegible] آورده و [illegible] سال در تحت تربیت او اهتمام کرد و چون در [illegible] وفات کرد ، خاقانی هم [illegible] در [illegible] سالگی [illegible] تربیت نمود .

ابو العلاء گنجوی) شیوه شعر را از او آموخت و حقایقی تخلص میکرد و بعد به اشاره ابو العلاء بخدمت خاقان اکبر منوچهر شروانشاه رسید و روز بروز [illegible] مقرب گردید و [illegible] خاقانی تخلص یافت (۳) و هر قصیده که در مدح سلطان [illegible] ~~[illegible]~~ دولت [illegible] و [illegible] (۴) [illegible] نظر خاقان [illegible] و در [illegible] ابو العلاء [illegible] [illegible] ([illegible]) ~~[illegible]~~ [illegible] سلطان [illegible] (۱) [illegible] خاقانی [illegible] شروان [illegible] [illegible] جمال الدین [illegible] عراق آمده [illegible] سعادت [illegible] [illegible] آن [illegible] شاعران [illegible] [illegible] خاقانی [illegible] تبریز بود .

(۱) در تاریخ [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] گنجه [illegible] و در سال ۵۸۲ در تبریز وفات یافت و در [illegible] سرخاب در مقبرة الشعرا مدفون گردید .

[illegible] در وفات او گوید : [illegible] خاقانی [illegible] [illegible] از شعرای معاصر خاقانی اثیر الدین اخسیکتی [illegible] و [illegible] رشید الدین وطواط و جمال الدین اصفهانی مکاتبه و [illegible] داشته .

~~[illegible]~~ خاقانی [illegible] قطعه [illegible] اثیر [illegible] :

[illegible]

[illegible]

خاقانی [illegible] :

[illegible]

و اگر در مقام فخریه [illegible] است که [illegible] ... [illegible] قرن [illegible] : صحبت [illegible] او [illegible]
در [illegible] نشسته [illegible] هیچ [illegible] که [illegible] آن کیست . چون گویند [illegible] گفتن [illegible]
و در شاعری [illegible] ... [illegible] در [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] قلمات [illegible] ... [illegible] خاقانی [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] ... [illegible] قصیده [illegible]
که [illegible] در تحت تاثیرات [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ایران [illegible] ... قصیده [illegible]
به نظیره [illegible] شده . در [illegible] ... [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] ادبیات ایران [illegible] ... زوال ناپذیر است .

[illegible] ... [illegible]

راجع به [illegible] (red ink)

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

خاقانی [illegible] جد بوده : [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... : [illegible] سنگ [illegible] ... علی [illegible]
او [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] گار .

[illegible] ... نسطوری بوده [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] .
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] نسطوری [illegible] ...
[illegible] ... فیلسوف الکبیر [illegible] ...
[illegible] دین اسلام [illegible] نسطور [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] ... [illegible] است .

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... عمر بن عثمان [illegible] ...
خاقانی [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... خاقانی [illegible] ...
[illegible] عمر بن عثمان [illegible] ...
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] (marginal notes)

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان — ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان
یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن — وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی — کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد — گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله — خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
بر دجله گری نو نو وز دیده زکاتش ده — گرچه لب دریا هست از دجله زکات استان
گر دجله درآموزد باد لب و سوز دل — نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان
تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را — در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
گه گه به زبان اشک آواز ده ایوان را — تا بو که به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو — پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون — گامی دو سه بر ما نه و اشکی دو سه هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق ماییم به درد سر — از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی — جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما — بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
گویی که نگون کرده است ایوان فلک‌وش را — حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه می‌گرید — گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
نه زال مداین کم از پیرزن کوفه — نه حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن
دانی چه مداین را با کوفه برابر نه — از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان
این است همان ایوان کز نقش رخ مردم — خاک در او بودی دیوار نگارستان
این است همان درگه کو را ز شهان بودی — دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

این است همان صفه کز هیبت او بردی — بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان
پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین — در سلسلهٔ درگه در کوکبهٔ میدان
از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه — زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
نه نه که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را — پیلان شب و روزش کشته به پی دوران
ای بس شه پیل افکن کافکنده به شه پیلی — شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان
مست است زمین زیرا خورده است به جای می — در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
بس پند که بود آنگه بر تاج سرش پیدا — صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین — بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
پرویز به هر خوانی زرین تره آوردی — کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گو — زرین تره کو بر خوان رو کم ترکوا بر خوان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک — ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان
بس دیر همی زاید آبستن خاک آری — دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان
خون دل شیرین است آن می که دهد رزبن — ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کین خاک فرو خورده است — این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد — این مام سپید ابرو وین مام سیه پستان
خاقانی ازین درگه دریوزهٔ عبرت کن — تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان
امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه — فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان
گر زاد ره مکه تحفه است به هر شهری — تو زاد مداین بر تحفه ز پی شروان
هر کس برد از مکه سبحه ز گل حمزه — پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان
این بحر بصیرت بین بی شربت ازو مگذر — کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان
اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی — این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان
بنگر که درین قطعه چه سحر همی راند — معتوه مسیحا دل دیوانهٔ عاقل جان

[illegible]

فلک کجروتر است از خط ترسا | مرا دارد مسلسل راهب آسا
نه روح الله درین دیر است چون شد | چنین دجال فعل این دیر مینا
تنم چون رشته مریم دوتاه است | دلم چون سوزن عیسی است یکتا
من اینجا پای بند رشته ماندم | چو عیسی پای بند سوزن آنجا
چرا سوزن چنین دجال چشم است | که اندر جیب عیسی یافت ماوا
لباس راهبان پوشیده روزم | چو راهب زان برآرم هر شب آوا
وچون رو سحرگاهی برشکافم | صلیب روزن این بام خضرا
شده است از آه و دیو خوش من | تیرم که عیسی تفته دریا
بمن ناشفقند آبای علوی | چو عیسی زان ابا کرد دم ز آبا
مرا از اختر دانش چه حاصل | که من تاریکم او رخشنده اجزا
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی | که همسایه است با خورشید عذرا
گر آن گنجور و ایوان فلک است | چرا بی زن شد این در چاه یلدا
چو عیسی طبیب مرغ خود نیست | که الحمد ادا اندکر و چنا
نپذیرد خرد طبعم چو عیسی است | که بر پاکی مادر هست گویا
سخن بر بکر طبع من گواه است | چو بر اعجاز مریم نخل خرما
چو من نامد دو پانصد سال هجرت | دروغی نیست ها برهان من ها
برآرم زین دل چون خوان پرجوش | چو زنبوران خون آلوده غوغا
زبان روغنینم ز آتش آه | بسوزد چون دل قندیل ترسا
چو قندیلم برآویزند و لرزند | سه زنجیرم نهاد و شسته اعدا
چو مریم سرفکنده ترزم از طعن | سرشک چون دم عیسی مصفا
چنان استاده ام پیش ولی طعن | که استادند الفهواء الطعنا
مرا از انصاف یاران نیست یاری | تظلم کرد نم زان نیست یارا
ترا از عهد دوران تنبه ها

نیش زنبور سرخ

(۱) کوه رها و رزاد

نه از عباسیان خواهم معونت | نه بر سلجوقیان دارم تولا
چه داوری که داید داوری این دور | مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا
چو یوسف نیست کز قحط رهاند | مرا چه ابن یامین چه یهودا
مرا اسلامیان چون داوری | شوم برگردم از اسلام حاشا
پس از تحصیل دین از هفت مردان | پس از تاویل وحی از هفت قرا
پس از الحمد و الرحمن و الکهف | پس از یاسین و طاسین میم و طاها
پس از میقات و حج و طوف کعبه | چهار وسی ولبیک و مصلا
پس از چندین چله در عهد سی سال | شوم چهارتکبیر آتشکده را
مرا مشتی یهودی فعل خصم اند | چو عیسی ترسم از طعن مفاجا
چه فرمائید که از ظلم یهودی | گریزم بر در دیر سکوبا
چه گوئید ز آستان کفر جویم | بجویم در ره کین صد روالا
در انکاریان آن که گویدش ده | گرایم رو بیابان ایک مهیا
بگردانم ز بیت الله قبله | به بیت المقدس و محراب اقصا
مرا در ضد پنجه سال اسلام | ندیده چون صلیبی بند بر پا
روم ناقوس بوسم زین تحکم | شوم زنار بندم زین تقدا
کنم تفسیر سریانی ز انجیل | بخوانم از خط عبری معما
من و ناجوتلی و دیرمحران | در لقرا طیا نم ما و صیا
مرا چنید در سوراخ غاری | شده سوگران و پوشیده چون...
بهای صد در فارا چو بطریق | چو سی پوشم اندر رنگ
چو آن عود الصلیب اندر زبطفل | صلیب آویزم اندر عقل عمدا
وگر خواهند ندانند ما باز | کنم زانکه ز اه روم مبدا
و بیرستان نهم در هیکل روم | کنم آیین سلطان را اسطرا
دل سالم بزناره ببرشی | ردا و طیلسان چون پیر رقعا

١٥٢

کنم درس بطرسیقوس اعظم — ز روح القدس و ابن و اب مجزا

یک لفظ سه جان را از چه رنگ — بعبارتی یعنی آرم همه تا

مرا کشف محقق تر شناسد — ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا

کشیم راز لاهوت از قوه — نمایم سازنا سوت از هیولا

کشیش ز اکشش میفا و کرش — بیقیم چون قیس و اغا

مرا خوانند بطلیموس ثانی — مرا دانند فیلقوس والا

وسم نشود ثالث ثلاثه — سوی بغداد و در سوق الله تا [1]

بقسطنطین بر ندار زکر لعکم — بجو طاعت بیمو قی و احیا

بدولت آرم عصای دولت موسی — ب رم زان عصا شکل چلیپا

ز ترکیب خم عیسی بینه م — رعاف جاثلیق ما قد انا

ز افسار روش افسر ترسیم — بخاقان سمرقند و بخارا

بسم آن جو لنگ چشم چیره — گلیم درزو با قوت حمرا

سه اقنوم و سه دقیقه دارم ان — بگویم مختصر شرح موفا

چه بود آن نفخ روح و فیل — که مریم عذرا بود و روح تنها

هنوز آن مهر بر درج رحم ثابت — که جان اخر ورکی گذشت پیدا

چه بود آن نطق عیسی و قت میلاد — چه بود آن صمت مریم وقت اصغا

چگونه گفت عیسی بر سر دار — که آهنگ پدر دارم ببالا

و اگر قیصر سگالد راز زردشت — کنم زنده رسوم زند و استا

چگونه ساخت زگل مرغ حقیقی — چگونه کرد شخص ها زر احیا

بگویم کاید زند است و چه آتش — کزو پازند و زند آید مسما

چه اگر بیندازان آتش که در حق — خلیل الله در وافتاد در وا

بعقد سبع و شنبم راز سو به — کدو تنگش بود و ضیقی بود تا

چو امید کیش زنار و هرط — چو او ادر و مخ را بین وسیا

[margin notes, right page:] (۱) سوق الله نام بازار — بغداد است که گروه ترسایان آنجا خانه داشتند — (۲) رعاف خون بینی و کنایه — از اینکه از رعاف خون خرما و — آب رنگین گل خور در بینی و در چاه آنکه — خون و بینند — (۳) کتاب جمهوران را گویند — بطلیموس حکیم یونانی — [illegible]

اقنوم — وجهره

١٥٣

بنام قیصر ان سازم تصانیف — که از ارژنگ چین و تنگ یوش

لبی ای خاقانی از سودای قاقا — که شیطان میکند تلقین سودا

رفیق دون چه اندیشد تقیی — وزیر بد چه اندازد به دارا

مگو این کفر و ایمان تازه گردان — بگو استغفر الله زین تمنا

بقل اشهد بان الله واحد — تعالی عن مقولات تعالی

چه باید رفت تا روم از سر دل — عظیم الروم عز الدوله اینجا

یمین عیسی و فخر حواری — امین مریم و کهف الرضا را

سیما حضرت قیصر نژادا — تراسوگند خواهم داد حقا

بروح القدس و نفخ روح مریم — بانجیل و حواری و مسیحا

بمهد راستین و حامل بکر — بدست و آستین باد مجرا

ببیت المقدس و اقصی و صخره [1] — بتقدیسات انصار و شلیخا [2]

بناقوس و بزنار و بقندیل — بیوحنا و شماس [3] و بحنا [4]

بتخمین و بذبح و لید الفطر — بعید الهیکل [5] و صومعه العذرا

بپاکی مریم از تزویج یوسف — بدوری عیسی از پیوند عیشا [6]

بروح و شاخ و برگ آنکه در حق — که آمد میوه اش از روح مسلا

باپ گانکه بد و یسان — تقبل پیر کانا گشت برنا

ببانگ و زاری مولودان دیر — به بند القف آهن بر اعراف

به تثلیث و بروح و ماه و انجم — به ترتیج و به تثلیث وثیله

به تثلیثی که سعد فلک راست — به ترتیج صلیب باو پوقا

۱۵ بجهد و بیت المقدس — مرا فرمان کن تا او ارض و دنیا

رخط استوا و خط محور — فلک را تا صلیب آید هویدا

بسازد گر راهب اندر دیر هرقل — بگفته التسبیح این ابیات عزا

عیسی اندر بیت سمور

[margin notes, left page:] تثلیث اصطلاح اهل — تنجیم مقارنه ستاره بیت — ستاره و دیگر که حمله — چهار قت دوره فلک است — صدو بیت درجه باشد — دگمینی دوره فلک ۳۶۰ — درجه است پس حاصل — جمع که گروه است — مقارنه سعد فلک از — ستاره و دیگر در تثلیث دوره — فلک ۱۲ تثلیث در اصطلاح — منجمان اگر دو کوکب نظر به — پنج و نیم و از نه دو پیش — باشند و کوکبی تثلیث گویند — چنانچه در حمل باشد — دو روی در اسد — (۵) نام عید ترسایان — (۶) روز کم و فتن دار — ترسایان کوره کند — (۷) خود کم ... — در دو بید ... — (۸) ... — تثلیث در اصطلاح تنجیم — نظر دو کوکب باشد که — یعنی دو چهارم باشد — چنانکه یکی در حمل و دوم — در سرطان

[left margin notes:] نا بر آن کو بانگ — لفظ — یکی است در بیت المقدس که ... — (۲) مهم یکی از اصحاب ملک — (۳) نام ... سردار یکی از ... — (۴) نام ... — که نشان حضرت عیسی — ... — تثلیث ...

مختاری غزنوی

عثمان بن محمد مختاری ... [illegible] مختاری را خیلی [illegible] صاحب [illegible] و ...

مرقد ... سلطان ابراهیم غزنوی [illegible] مرحوم [illegible] مداح [illegible]

[illegible] سلطان ارسلان سلجوقی [illegible] سلطان ابراهیم غزنوی [illegible]

[illegible] در مدح او خیلی قصیده [illegible] ...

[illegible] ۵۴۴ [illegible] ۵۵۲ [illegible]

در مجمع الفصحا [illegible] عضد الدوله [illegible] عضد الدوله در ۵۷۲ [illegible]

[illegible]

[illegible] دولت سیف الدین [illegible] خسرو [illegible]

[illegible] عضد الدوله [illegible] در مجمع الفصحا [illegible]

[illegible]

[illegible] صفحه ۱۵۰ [illegible] مختاری [illegible]

[illegible] ۵۴۴ یا ۵۵۴ وفات [illegible]

[illegible] ارسلان بن مسعود [illegible] ۵۰۹ – ۵۱۱ [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] از سنه (۵۱۱ – ۵۵۲) [illegible]

[illegible] از سنه ۴۹۴ – ۵۲۶) [illegible] ارسلان خان [illegible]

[illegible] طفغاج خان [illegible]

[illegible]

[illegible] مختاری [illegible] مداح سلطان ابراهیم غزنوی [illegible]

[illegible] مجمع الفصحا [illegible] ۵۴۴

[illegible]

[illegible]

در تعریف قران ...

[illegible]

الف در تعریف قران

[illegible]

[illegible] مجمع الفصحا [illegible] سیف الدین [illegible]

[illegible] عضد الدوله [illegible]

[illegible]

بهاریه در مدح فرزند سپهسالار سلطان

شاخ مرصع شد از جواهر الوان شاخ گل یاقوت شد ز لاله نعمان ابر گهربار گل ببخت ها ما
خوده الماس گشت قطره باران چون من ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ کوه نشسته بود گشت و کان بدخشان
بود گل ناشکفته بر صفت دل باز چو بشکفت گشت بر صفت جان پر گهر شب چراغ شد کمر کوه
چون کمر مهد پیل خسرو ایران رنگ چو خوردن گرفت لاله خودرنگ (۱) نشش همه تنبول کرده دارد دندان
آهو از بسکه بر ریاحین غلطد سبزه و سنبل چو دام از کف وران باغ چو میدان آبگینه شد از خوید
برگ شکوفه ز باد تحت بیلبان دامن خود برکشید سرو چو بلقیس کاب گمان کرد آبگینه میدان
انجیل آغاز کرد بر گل جیل چون ز بنفشه بدیده حالت رهبان شب همه شب کبک زعفران چو درکو
روز همه روز از آن بگرد خندان چون شبهی داشت در نوار بهر یا لاله براطراف او برست چو مرجان
گوئی در پیش آفتاب نهادند آینه در سایه های برگ درختان باغ ز ابر آن جمال یافت که گشتند
از پی که خدای لشکر سلطان .

(۱) یعنی لاله خودرو .

رشید سمرقندی

سید الشعرا ابو محمد بن محمد رشیدی سمرقندی از نقد بین شعرای ترکستان بود و ریاست بر شعرای دربار سلطان خضر بن ابراهیم
از ملوک خانیه بر دوده و به لقب ~~[illegible]~~ زینبی [illegible] که ممدوحش زینب [illegible] سلطان در معاصر بوده و با
عمعق بخاری و لبید الشعرای بخاری [illegible] کرده و با امیر عمعق امیر الشعرای سلطان که ادای تکلفات زیاد بوده آن
خوش نبوده و با او مشاجرات در بین آنها روی داده و در علم شعر چند تصنیف ساخته که وجه تألیف برداخته که یکی
از آنها زینت نامه است و مناقب اشعار او مطبوع است و با امیر مسعود سعد سلمان نیز دوستی داشته و مدح
سلطان ملکشاه سلجوقی را نیز کرده است ~~[illegible]~~ صاحب مجمع الفصحا او را باسم ارشدی ذکر کرده
و بعد تردید کرده [illegible] که: [illegible] اشعار رشیدی است که ابو محمد نامش بوده است [illegible] بوده
سید به نام [illegible] اشعار کتاب است ~~[illegible]~~ در المعجم فی معاییر اشعار العجم دارد و ~~[illegible]~~
در صنعت ترصیع است با آنکه در حدائق السحر ابدا اشعار شعرای متقدم نیاورده ولی ~~[illegible]~~ [illegible] اشعار رشیدی را
در آن بیت آورده که خالی از حشو و التفات [illegible] است [illegible] لطف ندارد و وفاتش (۱) در جای که
به نظر رسیده چون ~~[illegible]~~ خضرخان در سال ۴۷۴ مرده ~~[illegible]~~ باید در اواخر مائه پنجم وفات
یافته باشد (۱) ملوک خانیه که آنها را ایلکخانیه و ملوک خانیان و آل افراسیاب نیز گویند سلسله‌ای از ملوک
ترکستان بودند که تقریبا [illegible] در حدود سنه ۳۸۰ — ۶۰۹ بعد از سامانیان
[illegible] در ماوراءالنهر سلطنت کرده اند و [illegible] سامانیه را از ماوراءالنهر [illegible] منقرض کرده اند
و [illegible] خوارزمشاهیان منقرض شدند این سلسله [illegible] اول [illegible] گاه [illegible]
[illegible] گاه [illegible] از قراخطاییان [illegible] ماوراءالنهر [illegible] گاه [illegible]
تاریخ این طایفه مدت [illegible] در کتب تواریخ [illegible] ضعیف و ناقص
و ناقص است [illegible] نوشته اند [illegible]
[illegible]
بغراخان الملک [illegible] شهاب الدوله است که در سنه ۳۸۲ بخارا را فتح نمود [illegible] نصر الله
نصر بن علی [illegible] معروف به ایلک خان در سنه ۳۸۹ ثانیا بخارا را فتح کرده دولت
آل سامان را در ماوراءالنهر منقرض نمود [illegible] این سلسله نصرة الدین [illegible]

(۱) در [illegible] میرزا [illegible] ۱۸۴

[illegible] ایلک [illegible]

خاقان [illegible] قلج طمغاج خان [illegible] ابراهیم است که در سنه ۶۰۹ بدست سلطان علاءالدین
محمد خوارزمشاه کشته شد و ممالک ماوراءالنهر بتصرف خوارزمشاه درآمد. ۱۷
سلطان خضر بن ابراهیم ممدوح رشیدی (۱) (ابو [illegible] خضرخان بن طمغاج خان ابراهیم بن نصر ارسلان المعروف
به ایلک بن علی [illegible] بعد از وفات برادرش (۲) شمس الملک نصر بن ابراهیم در سنه ۴۷۴
خضرخان به پادشاهی [illegible] و بعد از اندک مدتی وفات یافت.)

در کتاب تاریخ [illegible] تألیف [illegible] صدقی ~~[illegible]~~
[illegible] تاریخ این سلسله را در [illegible] با اختصار [illegible]
[illegible] که [illegible] شروع [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] اکرم [illegible] ~~[illegible]~~ و چون
[illegible] در ملک [illegible] در حوالی سال ۳۹۰ [illegible] که در [illegible] شهاب
۳۸۰ الدوله هرون بن سلیمان بغراخان بود در ملک بخارا [illegible] اگر به تصرف بخارا [illegible]
چون [illegible] بخارا [illegible] مجبور شد [illegible] و در بین راه [illegible] ۳۸۳
[illegible] کرده بود [illegible])

الملک خان سلیمان از سنه ۳۸۲ — ۴۰۳

در سال ۳۸۹ [illegible] بخارا را تصرف کرده و امیر محمود [illegible] وفات کرد و [illegible]
ایلک خان [illegible] ۳۹۷ [illegible]
در سال ۳۹۷ [illegible] در سنه ۴۰۳ وفات کرد.

(۱) صفحه ۱۸۹ [illegible] (۲) ممدوح عمعق است

طغان خان ۴۰۳ — ۴۰۸

پس از ایلک خان برادرش طغان خان به سلطنت رسیده و با محمود سلطان صلح نمود و ۴۰۸ هـ وفات نمود

ارسلان خان و قدرخان ۴۰۸ — ۴۲۳ هـ

(ابو قدرخان یوسف بن بغراخان)

خواسته بعد از طغان ارسلان خان بر ترکستان تخت [illegible] قدرخان [illegible] جلالی [illegible] شاید شغل شده به ممالک محمود در جنوب رود [illegible] شکست خورده برگشته ارسلان [illegible] امور را قدرخان در [illegible] ترکستان تا اینکه در سال ۴۲۳ هـ وفات کرد

بغراخان بن قدرخان ۴۲۳ — ۴۳۹

پس از مرگ قدرخان مملکت را پسرانش ارسلان خان و بغراخان [illegible] تقسیم کردند ولی قدرخان [illegible] خودسری [illegible] کار مملکت [illegible] ارسلان اسیر شد چون مملکت برای بغراخان مسلم شد برخود [illegible] را ولیعهد کرده [illegible] بغراخان که [illegible] پسر [illegible] ولیعهد نمود [illegible] بغرا را مسموم ساخت [illegible] در ۴۳۹

طغرل خان بن قدرخان ۴۳۹ — ۴۵۵

پس از اینکه بغراخان مسموم شد [illegible] طغرل خان بن قدرخان برادر [illegible] خود را [illegible] در سال ۴۵۵ هـ [illegible]

طغرل تگین بن طغرل خان ۴۵۵ — ۴۹۶

پس از طغرل خان طغرل تگین [illegible] بود [illegible] در زمان او سلطان سنجر به ترکستان لشکر کشیده [illegible] جزو ممالک خود قرار داد و در سنه ۴۹۶ هـ طغرل وفات کرد و دولت ایلکیه منقرض گردید (
بعد [illegible] که پس از این در ترکستان [illegible] ظاهر شده است که قبایل ترک [illegible] در دنیا
[illegible] ایران [illegible] ایران [illegible]

شماره

۱۰ ع ۹ نبود هیچ مرا با تو عتاب مرا بکنی گر ز نیت شب نبوده مرا هیچ ز تو عقیب مرا بکنی گر ز نیت تب

۹ شد ۵ نه از دو یاران زلف شکنی نه دردو یاران زلف عنبرین چنان با تو برگشتم ز عنان چنان گر ای برگشتم از نیب ۹

ابو العلاء شوشتری

مئی که دوست گواهی دهد . . . که منم | بجز ز گوهر اندر چهار ارکان تمام
عقیق اندر غُرّب و زنژادم در تاک | سه طبیع اندر تنم اقانیم اندر جانم
بیار آنکه گواهی دهد ز جام که منم | چهار گوهر اندر چهار ارکان تمام
نژاد اندر تاکم عقیقم اندر غرب | سه طبع اندر تنم اقانیم اندر جان

اصل ۸
غُرّب دانه انگور
باشد.

محبته

٨ سپید دیده کردم به تکوب خونین (٢) شدم پس آن که کشتی بر نیش

بجا لفت (١) که از ترد دیات
در بیت گسسته

خفاف

گل کبود و چهره تافت ز آب تاب برد   زخم دیبا نهان گشت و دبیر و دبیت   عرض   اسری ۷

(۱) شاه / اقبال برده
(۲) دیبا زنج چنج

مجمة

قصاید

۱۸۵ ٦ بیرابو محمد خسرو ایران زمین   اگر شیر اژدر در شکن چو شیر ارد کف = کتاب سخن است

طیان

اسدی   در همه تیرگان ترسنه شدند   ز گیتی نیامد بجز [illegible]

٨   اگر تشنه بجواب خورشید   ز ... کنج [illegible]

عنوان [illegible]
کلاه [illegible]
ریحان [illegible]

طبیسی

کاردانه بهر زندی قیر و کوه شد   دانشگاه ص ٩٠

لت بیخ — بیخ کنده — گفته جهه بیخ ازبهر کس   فروهشته چون اژدهای زرین   ورکه مروری

۱۹۰

ع قرط

دو جهان پیش که کردی پدرت   هرم اورد روچلین خوش (دیرکین)   اسدی ۶

زلسیان لطبع می نازی   از خستان لنبغی می خنی   نظرت به زبجرت دبدیه

که به تن زکی وبدل زفتی   (زکت بزرگ وفربه . زفت بخیل)   ۱۲

۹۱

ملحق بادی

۱۹۱

۲۳۶ ابجم

کسائی مروزی

چندین چو دو حلقه که گسترده بر درخت   ماناکه بر زده بفر قوت شوشتر   اسدی ۳

یوسف عروضی

گر با رسانه‌ها شنوی شعر با یقشی   دانی تو سینه‌ای که بدان نازنت   آن زن زبر دو رخ چنین تو نکو
ناهر کسی گوید ای سینه زنت   اسدی ۶

غزوانهٔ لوکری

در لباب الالباب غزوانهٔ لوکری نوشته میرزا محمد خان قزوینی در صفحهٔ ۲۲۱ لباب در حاشیه می‌نویسد
چون نسخهٔ لباب صحیح بوده این است که غزوانهٔ سطر لوکری می‌آید . و در نسخهٔ خطی سر نمره ۸۷۱ که سطر لکه
رسیده است اینها نیز غزوانهٔ لوکری است . المعجم فی معاییر ... غزوانهٔ ... و در واقع ... بوده شبه
جا بهم با عقاید قزوینی در جای نسخه خطی ... لوکری را تصحیح نموده و تذکر کرده ... الملوک
... الفرد ... الکرده ... سامانیان ... عصر ... را
ابوالقاسم ابن نوح بن منصور (۳۶۶ — ۳۸۷) بوده و از خواص ابوالحسن عتبی بوده
و در مدح قصیده‌ها را بسیار کرده است

این دو بیت غزوانه را او بنام غزوانهٔ لوکری در کتاب لباب صفحه ۲۲۱ سطور است

ساقی بده آن کلین گرفت را | با یاقوت زلف را | نزدیک امیر محمد منصور | بر لوبک ... (لباب صفحه ۲۲۱)

در مدح ابن نوح بگوید

نگار روی آن کودک هر لیسر | که زیبنت وحشی از قدم تا بسر | ز عنبر زره دارد دارد این
ز سنگی که دلدار او بر قمر | چو بر زد است جوزا اگر که گمر | بجعت دو بیت از فلک بخر
برون برد از جگر سودای خواب | در آورد و در دل هوای سفر | بر و گرد خوم ال است خوی خواه
گره گرد بندی بر آن خوی پسر | تا بد بخت و پیچید شست | گرد گرگاه در شکار ز سم
تا بدان بیاید بسی کرده بار | بهشتی کرد هر یکی نظر | بر آورد اوران دو اسم سبکر بیال
نی زند که یای ما جا نور | نه حبی ز بهی چون آن فرول | نه طوطی ز طوطی نخی ... تر
چو در شیر کان زیر پرده نهان | چو در تیز نفته هم آورد در | بر بیاتر دو با یار او بگذشته
ز ما لید نشر تا دهانه پسر | ز نشد بر زمینه دو در رسید | با زبان بد داد و دم را گذر

لوکر بر زمین خوکر هر جا است از جمله جاهای دیگر بیت حرب ... واقع شده و در اطراف آن قرای
واقع است آب روان و باغات قرار داده دارد . شاید اینجا
لوکر در قرآن ... قرب ... ده و در سابق شهر و قریه بزرگ واقع بوده قصبه بوده است تا ... عمر ...
که خاندان نصر ... دیگر قره‌ها است ... مسرای ...

برخ بر زد از زلف عنبر فروش | به نی بر زد انگشت وقت سحر | همو گفت در نیکه ای لوکری
خم خدمت شاه خودی مخور . (در مدح وزیر ابوالحسن عبیدالله بن احمد العتبی گوید در قصیده

عبیدالله بن احمد وزیر شاه سامانی | ای آمد شجاع داد از ان پر نور پیشانی
اصحاب رت آدمی آنکه عنی نور سینه | خدایا چشم بد خواهم گران صورت گرداند
بنا را خوشتر از لوکر خداوندا ابی دو نیم | دیگر ... گرد قشیبید از ... بیت آ

شاکر بخاری

سررشتهٔ روزگار رهائی از دور برده شد می باید خویدیده‌ای خوش از صد هزار دوست یکی دوست برشد

در صد هزار مرد یکی مرد مرد شد.

خسروی سرخسی

ف ۱

ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی از معاصران ابو سعید بوده .

همه ارادت است او   قهر کرده ست مرکب ما را   ۵   گیتا جامع

المعجم ص ۱۳۴

کف تا که جز دن تو کار است   جهان دانای ماه روی راست   یا نشر مرا چو تو یار است   جهان دانا که کم خوری یار است
دگفتم که مرا بعد از مرادت است   المال والدوام بخدمت صحیح   دلکش تر بر چشم یار است   مرا چون تو بر اوان بر است
ترا با دل فرزیم کار است   هر که بم بر تو ترد دلم   مشتاق که بر دیو تا زاست   بس بازی های جهان حشق

اگر چه در المعجم نوشته است که این اشعار یکی از خسروی خراب شده کلام فعلا شود که از خسروی سرخسی است

جمال الدین ابوبکر بن احمد خسروی در دولت خسرو ملک غزنوی (آخرین سلاطین غزنوی) است که در لاهور بعد از پدرش خسروشاه در سال ۵۵۵ در لاهور به تخت نشست در سال ۵۸۳ که غیاث الدین محمد سام غوری به لاهور رسید بالت خسرو ملک با ... غیاث الدین او را به غزنه و ... از آنجا ... غرجستان ... برده محبوس ... همه ادبائی که در حضرت ... (... لطیف) ... دو ... .

مرحوم رضا قلیخان او را از شعراء دانسته و می گوید چون معاصر با ملک خسرو (...) بوده ... تخلص نموده ... او را جمال الدین ابو شاه ... مینویسد . بدیهی است که ... با ... مستند ... هم ... ابو شاه با ابن احمد خلاف ... باشد .

شهید — ف ا

حیف دشمن نرا ناشته پیش — در همه اهنسن ترا باشد . ۵ ترا دیدار

که آمد بجای دادی پشت ز چشم او — که چشم را بغمزه جگر داده نزدیک

یارب بیا فرید ی روده چیز شال — خود در چشم تجربت واز اهشان نیکب ۱۰ ایکب زرداش ترنگای

برگزیدم نشانه تهای — ز همه کس دوم به قسم جهت — اسدی ۱۲

دهان دارد چو تنگ پسته بان دارد بر بسته — دهان برچی چو تنگ پسته جوان شته دهان دارد ۱۳

۲۰۲

ک ۲ | ۱۰

چندین جرید وحله که گرد بر درخت	تا که بر زند نه بقر ترک ترش	۴	
دیگر اگر بهر جستی چو مرغ اندر هوا پا	با صد مرغ دارد او را با تیز گرفت پا	۵	گرد مرغان که با پر پرید
از بهر که با دوست بدین سان شب دگر	در بهر تو با دوست بدین سان تف و تب	۷	
اگر قند فکن طمع را و هم برون	بدزدد از تن آنچنان تو همت[1]	۱۰	چو مرغ شده کش[1]
بار گشت که کی کم بنند شق بر	به دوست از کند طمع بر تنش بران	۱۱	
با که کی مرا جانه تا یک بدست	به مرا آنچه تر از که ماری بجا بر قید است پشت[2]	۱۲	جهید[2]

نخجک

فرالس

نداند شغبه و رانبه چون — نداند ضیعس را درد حمید ۵

میان ترکش اندر برگ جان ربا — سر برگ جان ربا دیدی میان ترکش ۵

زاغ سیه بر دو بال غیبه زن — باز چون غیبه بدتم و ریک ۹

سال بنده و آن ترنگ را — کلیجه آفتاب و برگ ورتاج ۱۵

عجب آید مرا ز ترگ سپهر — چون ترا آن کلاه از ضایع فخ ۱۷

پری و بر ارای و خنگ خشنجی — گر یک آلوده بتره جفجی ۱۸

یک روز گرمابه همراه آب فرو ریخت — مردی بزدم بیخ نغط برد و بیز ۲۰

گر چون هم سخت بر بانی سانیج کرد — بی نغط خرش بکوس و دیلم اندر ۲۱

بکی لقمه بر خوان تو گر و آن کلی — بکی نتوانجه زرش شعودی کنون ۲۱

... پر داز زمانه و شه ... برد — که چه بیاورد ... دیلمه اندر ندا

(۱) غیبه: ...
(۲) کنایه از ...
(۳) ورتاج ...
(۴) فخ: دیو ...
(۵) ...
(۶) سیج: تزئین
(۶) کله
(۷) سیج کرد: باز کرد
(۸) سوغه: ...
(۹) دیلمه: ...

ابوشکور بلخی

ف ۱

بیا روزگاری برآید برابنی   کنم بس بر کسی تو را افرینی   ۴

کسی کاندر آتش اب انشات (۱)   ز آب اندر چو آتش ترشنه تراب   بروی اب بینی (۳) هیچ مجنون   ۵   اشنا میرشا (۲)

تنی رود با کاردانا کنش   ز آبا بد دانا رود دل تنکتی   ۷   زناب بیرحم (۵)

ز دانا بر دگار رلتن فریب   کنادان هم رنت چنینه دیب (۴)   آن به کونه به راکمرا[ل] (قونه)   کر دوارتنی خو فرتکی دبه   ۸

برز از سیوه کنی خانه را تا بلد   بر از دانه کنی خنفسه را تا ابد (۶)   خنفه و هیچ بسیر لان (۷)

ز آن زن بیاد رود روزی بنیز   ز ایراز ان از بی بنبیز   (بسم من۹)   جنز نیز برکر   دبا خنه تیز هم بزرک

مردمان ز بازتن برکه گرفت   ز آن که به را ملا با کیده خوشت (۱۰)   ۱۱ وسدی   بر هیشه

رنگ اصلی

٥

عبیدی

تا روم رسند در جوار شاها — گیتی همه زیر بازوی سالاری
کسی کز عدوت دوری گزیند — بر دوش تو گر چون گردا
آهو از کزن سیخ پرست — نشست الماسگون گرفته بدست
١١ گرسی تخمند ورنشت برو — بازوی خواجه همیده بدست

ابوطاهر خسروانی — فرهنگ اسدی

نفرین کند همی بر دلم با فرهنج | گرد آکنم بدو بر و دارد بگرد خوا | فال بد ۴
چه کلبی او بر آتش نهاده و مکی اکنند | بشاخ او بر دراج شد البتا خوان ۶
نمی بینه جان ترا به ازان روی | کاب خبان از نکال ترا به — صواب: [illegible] ۸

فرهنگ [illegible] شماره (۴) صفحه ۵۹ / امثال [illegible] خسروانی [illegible] شماره (۵) صفحه ۷۲

صاحب لباب الالباب اسم وی را ابوطاهر طیب بن محمد می نویسد:

این شاعر [illegible] که تبدلات زمان بخود حوادثی [illegible] در ترجمه حال وی [illegible] ما
جمع [illegible] اشعار [illegible] است و حتی [illegible] : در [illegible]
است که [illegible] عادت [illegible] است [illegible] : [illegible]
[illegible] و اتفقی [illegible] است و صاحب مجمع الفصحا [illegible] نیز [illegible]
از حال او [illegible] حادثات [illegible] که شاعر بزرگواری [illegible] است او را [illegible]
در طبقات [illegible] کرده است [illegible] دریغ از [illegible] و دریغ از [illegible]
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ از [illegible] که [illegible] است [illegible] بود
~~[illegible]~~ [illegible] : [illegible] تمام [illegible] بحقیق [illegible] کرده
در مجله [illegible] شماره [illegible] [illegible] که [illegible] از [illegible] ابو [illegible]
[illegible] بنام ابوطاهر خسروانی استخراج کرده و درج کرده اگرچه [illegible]
[illegible] و [illegible] را با [illegible] از [illegible]
[illegible] کرده است که [illegible] و [illegible] عین درج شود

شب وصال تو چون جز با وصال بود | غم فراق تو گر کشتار دراز بود
شب دراز و عشقی و درانده جنگ دراز | همه درین سه کار ریگ [illegible] حال بود
با شب که فراق ترا [illegible] | امید [illegible] وصال بود
[illegible] آیدی عجبی | [illegible] خیال بود
[illegible] کرده [illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] غزال بود
ترا [illegible] | [illegible] بود
[illegible] عشق اندرون [illegible] | که [illegible] بود
[illegible] | چو [illegible]
[illegible] | [illegible] زوال بود

از فرهنگ اسدی

[illegible] — هر [illegible] فرانسید | از [illegible] خوان
[illegible] — [illegible] زنخ باز کرد | بر سر [illegible] ایوان
[illegible] — ای [illegible] برکشید [illegible] | [illegible] بجوید
[illegible] — [illegible] | [illegible] کرد
[illegible] — [illegible] کرده [illegible] | [illegible] استقرار
[illegible] — [illegible] | [illegible] فرکند
[illegible] — [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

پژ — سرفرازست کسی را که بمراد او بود — اگر مرا امر کند وه پژ آید پس و پیش — عقبه

وش — ز آهورمی خوید چو [illegible] آتش بیخ — وز زمین رست ابر چو برف رنگ رنگ — وش و رقیع

کشتی — بر کمرگاه تو از کشتی چو رست بپا — هم کمر بسته کشتی دهم بندی کمرا — زنار

رست — دگر آب نبودی ده حق بودی — زره که هر قطره آب راند رست — قبا آید به او بیند کردان [illegible]

پیخسته — بیانزه و بپا نداند پیخسته و خسته — بیاره و به بجای رنده و هم خورده — گره و دربند کرده [illegible]

روان گشته دایم مر چشم لذه جان شه   زرد چشم گوری زدوده لاله

ابوی ۱۰
(۱)
زدوده از شخ

نوحه گر کرده زبان چنگ غزین از غم گل   موی بگشاده بر روی زنان نا خوانا   کو قنینه بسوده و اوخنده از سر دها

کز غم بر کشنده که بار زده غوغا   المعجم ص ۲۶۸   در زیر ته داده خوانا

بهرامی سرخسی

استاد ابوالحسن علی بن محمد البهرامی السرخسی صاحب کتاب الاداب پس از چند سطر تعریفات مفصله
مینگارد: او را در علم شعر و معرفت آن عبارت مطولی هست و کتاب خجسته نامه که در علم عروض بی نظیر است
از مشاهیر است) صاحب مجمع الفصحا تقریبا عبارات مجمع را بی تغییر با هم داده اضافه میکند
گوید یک قصیده پانزده بیتی از وی و چند بیت دیگر. تاریخ سبکتکین بوده با ناصرالدین سبکتکین بوده
و در سنه ۵۰۰ وفات کرده. به میرزا محمد خان قزوینی در حواشی چهار مقاله صفحه ۱۴۲ می نویسد:
بهرامی ... . . . غیر از صناعت شعر در فن عروض و قافیه نیز سرآمد بوده و در آن علم
تصانیف دارد چون غایة العروضیین و کنز القافیه و رساله موسوم به خجسته و شمس الدین محمد بن قیس الرازی در کتاب
المعجم فی معاییر اشعار العجم از کتب او نقل کرده. و رایج ... بر ... ناصرالدین صاحب مجمع را
تخطئه نموده که سبکتکین در سال ۳۸۷ هجری وفات نموده چطور وفات بهرامی در سال ۵۰۰ ...
شمس قیس ... (صفحه ۱۵۹ المعجم) از بهرامی بطور اسم میبرد: و بهرامی سرخسی در غایة
العروضیین آورده. و در صفحه ۱۵۱ ... بحور ... عجم چون
بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان. و در صفحه ۲۶۷ راجع به ... حروف ... :
... ذات ... که بهرامی گفته است: چگونه گر به حران چو بدوست گیرنزا نه است اکنون د
نه با شد و نه بدوست هرگیرا نگاه خشم او کوهر شود همرنگ ... چو خوشنود باشد ... نم ... تو ...
در چهار مقاله ... عروض ... اسم بهرامی را ذکر ... در فهرست شعرای ... ناصرالدین ... چاپ ...
... در ... از ... حروف ... شعر ... در علم شعر ...
... و ... بهرامی ... شعر ... عروض ... تصانیف ابوالحسن السرخسی
البهرامی گرد چون غایة العروضیین و کنز القافیه.)

از اشعار اوست

خیان ... روی ... دیدار ... که ... وقت خواب ... صفحه ۳
روزه به پایان رسید و آمد عید ... دیگر ... بادت ... = = ۳ ...
۸ جز ... آب ... = ... وجر
چگونه گر به حران چو بدوست گیرنزا نه است اکنون نه باشد و نه بدوست هرگیرا نگاه خشم او کوهر شود همرنگ ...
چو خشنود باشد ... نم ... المعجم ص ۲۶۷ راجع به ... و ... بیاید ...

خورشیدی

تا کارگری ز عشق تا کارها   سود ندارد دگر لیشن چه کها   المعجم ص ۱۱۵

حسنی دبیر

باروی چو نو بهار رو با خوی آبی   با با چو خار رو با دو نرگس جوبی   بخت بنم همیکند شست پی
ور نه تو چنین بخت گمان نیز نخست نای   المعجم ص ۲۱۹   قافیه بابا را با های رایم جمع کرده

اغاجی

امیر ابوالحسن علی بن الیاس اغاجی بخاری صاحب مجمع الفصحا می نویسد: «از امرای آل سامان
و از اکابر جهد کرمان بوده حکیم ابوالحسن دقیقی مروزی که از شعرای آل سامان بود امیر را مداحی بسیار
نموده است بهر صورت مردی دانا و عالم و شجاع و دلیر و عادل و شاعر و فصیح بوده است.»
صاحب لباب الالباب می نویسد: اغاجی امیری بود ممدوح شعرا و محمود خصال فضلی وافر داشت
شعرای سخندان بیان حقیقت شکلهای فضلی را گشاده و در مضمار شهامت از اقران قصب سبق
ربوده و در آن عهد دقیقی شاعر بر دولت بیان امارت داشته و هر روز ... که بوده از آنکه
آنکه دقیقی شاعر مداح بود و آغاجی امیر ممدوح.» اغاجی را بخلاف آغاجی
و آغجی می نویسند (در تاریخ بیهقی این کلمه آغجی نوشته شده است.) میرزا محمد خان قزوینی
در جلد اول لباب الالباب صفحه ۲۹۷ می گوید: «ظاهراً این کلمه که بخلاف
اغاجی و اغاچی و آغجی نوشته شده است ظاهراً کلمه ایست ترکی (آغا + چی) بمعنی
حاجب و خادم خاصه سلاطین که باصطلاح ... در ... است از سلطان یا رعایای
دولت و مملکت.» و بعد برای اثبات صحت این قول سه فقره از بیهقی و یک فقره از جامع
التواریخ و لباب الالباب آورده که در اینجا یک فقره از آنها نقل میشود: (در تاریخ بیهقی طبع طهران صفحه ۱۶۵
گوید: «لطیفه (... نامه) بر دیگ آغاجی خادم خاصه بودم ... و ادیم ... فرود آمدم نزدیک
سراپرده و وقت سحرگاه فراش آمد و مرا بخواند برفتم آغاجی مرا پیش برد امیر سلطان مسعود بر تخت
روان بود.») در حاشیه چهار مقاله صفحه ۱۲۹ می نویسد: از امرای سامانیه و ممدوح دقیقی
شاعر بوده است و دقیقی معاصر است با نوح بن منصور سامانی پادشاه سامانی که از سنه ۳۶۵ —
۳۸۷ سلطنت کرده. و ثعالبی گوید ... ابو منصور ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمة که ذیلی است
که خود بر کتاب یتیمة الدهر نوشته است ترجمه حالی از او منعقد نموده گوید «ابو الحسن الاغاجی
(الاغاجی — صح) هو من شعراء امراء ... وفرسانهم فی الحجة وله دیوان شعر

سائر فی بلاد خراسان و ربما ترجم شعره بالعربیة. کقوله: ان شئت تعلم فی الآداب منزلتی
وانّنی قد عدانی العزّ والنعم فالطّرف والقوس والاوراق تشهد لی والسیف والفرد والشطرنج والقلم
و قوله فی ... وجدته قد رکب اسم لها من احرف الجمل ... والعشر فیها کاسهم سددها
مع ... تاوه و ذا ... .» و در اینجا نیز همان معنی را که کلمه ترکیست و بمعنی حاجب و خادم خاصه است
نوشته.) و باز میرزا محمد خان تحقیقی ... اول همان را که ... گرد آورده در مقدمه فرهنگ اسدی
صفحه ۱۷ که این کلمه را ... تحقیق ... (لباب الالباب جلد ۱ صفحه ۲۹۸)
مرحوم هدایت بدیهی است که ترجمه حال اغاجی را از لباب الالباب نقل کرده و ... اشعاری است که در
اشعاری است که در لباب الالباب نوشته شده. ... ... که ... نیکره
از اکابر جهد کرمان بوده و هیچ مأخذی برای صحت قول او در دست نیست. ~~...~~
~~[illegible]~~
آغا همان آقا است که امروز لفظ در ایران ... مستعمل است و در کلیه ممالک بزرگ ... است
در میان قوانین سابق ... آغا ... ایچ آغاسی ... آغاسی ... آقاسی ... مستعمل بوده.
در المعجم یک رباعی از این شاعر برده شده در صفحه ۱۴۲: و آغجی شاعر گفته است.
و این سه بیت از او نقل شده: اگر شب از درنگ دراز است ... ... صفت ...
شبها ... ... که ... ... برادرهم ... ... دی ... شاعر ... ...
هر آنکس که ... شعر ...

در لباب الالباب جلد ۱ ص ۳۲ اشعار دیگر هم درج است

ای آنکه ندادی خبری از ...

[illegible]

آغاجی

از لغت اسدی

در لغت خجخج — بر حال اندرایی مردم آلکت زمان — تا فراق آمد و بگرفتم چون بر خفج — گر [illegible] حجاب ربردم [illegible]

در لغت برد — لدره نزدم تام گویند براه آی — بر ره نزدم تام گویند زره برد — برد برد [illegible] ولله اه [illegible]

در لغت تند خوه — هرچه و شنیده‌ام با تالب آن — شد [illegible] اندر باخت تند و خو — [illegible] ترشت درت

در لغت لغزیدن — ترشت ز بس ز دیدگان [illegible] — چون به [illegible] فرد لغزم

در لغت غنجر — [illegible] تو بست [illegible] — دهن را اگر غنجر و گر بکداز — تا [illegible] در [illegible] وغم

در لغت کک — هیچ بیا با همی ز غار بردن — گر [illegible] اندر [illegible] خشنده به کک

در لغت بس — [illegible] خشک گرد و دار [illegible] — بر [illegible] آب است گرد و [illegible] — نبهی

در لغت نجخی — [illegible] نجخی دارم زورت برباره — رود [illegible] گر [illegible] بر و [illegible] — [illegible] و [illegible] چیدن

در لغت واران — زه [illegible] کرده خت [illegible] — زه نه خت راو کرده واران — بندگاه زیر [illegible]

در لغت تندو — زباری [illegible] [illegible] — تو گر [illegible] تندوت — عکوت

از فرهنگ رودی — در لغت وام — تا درگاه جود [illegible] — [illegible] را روا کرده وام — حاف

از فرهنگ — در لغت چرغند — [illegible] بجز [illegible] — [illegible] بر خیرت [illegible]

در لغت شبغیدن — در کمر خوبت ز پا بشنیدم — [illegible] رودی باران [illegible] — چبیدن

[illegible] از بیگ جنگ [illegible] : اگر [illegible] شاید گرد — [illegible] راحت رباید

[illegible] را [illegible] — زند [illegible] [illegible] رباید

بلعباس امامی

دو چشمک پر ز بید چشم بدان — دو یاقوت بسته خنده خندان — کی [illegible] ستان [illegible] و در د

[illegible] ص ۲۰۷ المعجم [illegible] [illegible] الف [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] وال است .

حمید کازرونی

مثنی در بحر تقارب اثرم فع لن فعولن فع لن فعولن گفته است (المعجم صفحه ۱۵۰)

ز دنبت غمی یاد ناید مرا | چه سیرت قمر بیت الاسد | در وجهه گشتت مرا | کسر را ابرا دروجه

(۱) سرقفا احرقت قمر بسقیت روحی | اکرم سرتفا ارسی دوا | ای رخت جان بنوده | دی قرده اقرکا

قاضی وداق

راجع بقافیه اقی گرا و مرا اثر ایست که مقید در لغت از المعجم ص ۱۸۰

همه مدحت و آهستگی و شرم تراست | همه مدحت و دلخستگی و عشق مراست | ما رفیع و ما رفیق چون یار مراست

مراست آن تو و آن غم ای نگار تراست | مرا آن ظلم و قهر است تا تو یار منی | و مد با ز قرینی به ازان ظلم مراست

سوزنی

عنصری را گوید بیکند

عنصری با تو اندر سخن تو بزرگی — هرکه باشم در جهان یا تو هم آنم نوی

راجع بخرده [illegible]

پاره دوزی نه که بود در خانه — شد بچو خرده از خزان زرد نقش — چون خرده ها در غم خارز گفت شد — زانگونه سوزنی که خرده ها زرنش

هرکه تر خرده از بودی میخ زنان — تا بود در آنان خرده [illegible]

۱) در لباب الالباب جلد دوم صفحه ۸۹ در ترجمه حال حمید الدین شرفی جوهری می نویسد : آن قصیده مردف که سوزنی گفته و پیش از وی کس بران منوال بر قرار نظم یافته است :
(زندگانی همی [illegible] فی مزخرفات حمید الدین الجوهری تا آخر قصیده در حق او گفته است .)

صاحب المعجم در صفحه ۲۶۰ در ذیل نقض و قصیده ذکر میکند که مطلع اول آن بمطلع ذوق که صاحب لباب آورده مختصر فرقی دارد و آن این است : تا گاه این بلا همی [illegible] حمید دینی الجو .
در لغت کلمه که عبارت از دهری است در صدد [illegible] است . ~~[illegible]~~ صاحب المعجم هم که این قصیده را ذکر کرده همین میگوید : چنانچه [illegible] گفته است محقق است که از سر زنده است .

سوزنی با اکثر قدری بوده خود میگوید که [illegible] :
گفتی روی ترکانه وحی اگر ترک نیستم — دائم همی [illegible] ترک [illegible] جنگ — لباب الالباب جلد دوم صفحه ۱۹۵

میرزا محمد خان قزوینی در جلد اول لباب در صفحه ۳۳۲ در ذیل تاریخ آل برهان که انها را نیز مازه میگویند بعد از شرح [illegible] آنها کرده : یکی برادر امام شمس الدین صدر جهان محمد بن عمر بن عبد العزیز بن مازه که رئیس بخارا بود و در سنه ۵۵۹ بغارت ترکان قرلق [illegible] تا جغری خان بن حسین تگین که از جانب خطا والی سمرقند و بخارا بود برسید و سرکردگان را قتل نمود (ابن اثیر ۱۱ : ۲۰۵) سوزنی شاعر مشهور در مدح او مدایح بسیار دارد از جمله در آن [illegible] واقع گردیده : شاه جهان بصدر جهان [illegible] [illegible] (تذکره تقی الدین کاشی)

از جمله مدیحی سوزنی که در آن [illegible] :

ای شهریار [illegible] و شوال [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — گرد فتح و نصرت [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible]

تقدیمی سوره

سلطان ارزق شاه قزلهان [illegible] ملک دار — ملک جو بزرگ فتوت تا بنیاد کرد کار

مکتب کاتب حروان ارزق شته تخت — ما به یزدان هیچ طبقات ما را ملک داد

+ تام : تصحیح به

اهل دوسیع چو اقلیم زمان گشته دوران

آن به کرکش کس تیغ و اظهار فرش بر ملک — آن به ازدیم چون الوده رفش چرخ عتاب

گر به پیم قد بودی چون ز تشنیقی ملک — از بر شنت یا از بر فتح ب

ور اتفاقه خوب [illegible] تخت تر — تحفه اوردی بجان و لذت [illegible]

نورالدین محمد بن محمد بن یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی البخاری الحنفی در بخارا متولد شده و دوره اولیه تحصیلات
خود را در آنجا به اتمام رسانیده بعد برای طلب علم و زیارت مشایخ اغلب بلاد ماوراءالنهر و خراسان و بعضی از بلاد هند را
سیاحت کرده و در این سیاحت بخدمت بعضی از فضلا و مشایخ رسیده و از آنها و جمعی از ملوک و امرا و اعاظم بهره ور
شده. گویا اولین شغل او دبیری [illegible] بوده و در آنجا به واسطه الحکم خال وی مجدالدین محمد بن عدنان از خواص
دربار سلطان قلج طمغاج خان ابراهیم از ملوک خانیه (آل افراسیاب) سمرقند [illegible] (در حدود ۶۰۰) بوده است. چندی بار
ملکی تقرب جسته و در خدمت مجد ارسلان خان نصرة الدین عثمان بن ابراهیم شهر سلطان السلاطین که در آن وقت
ولیعهد بود (این آخرین سلطان خانیه بوده که در دست سلطان محمد خوارزمشاه کشته شد ۶۰۰ — ۶۰۹)
در رکاب او بوده و در سلک ملازمان او به سمرقند رسیده و در دیوان الانشای شاهزاده مذکور منصب کتابت داشته. (روزی در مجلس ارسلان خان از او
شعر خواستند [illegible] که داستان یکی از این رباعی که گفته است بدین حال و ابیات بدیهیه گفت: بداغ اندر [illegible] حروان
شاهزاده ارسلان [illegible] آن [illegible] در جواب [illegible] که در کتب [illegible] است از انواع [illegible] معروف به مجرا دیات
که هر کس او را بخواند می داند از خود [illegible] در [illegible] و [illegible] دفتی از آن اثر [illegible]).

و در حدود سنه ۶۰۰ از ماوراءالنهر به خراسان هجرت کرده (از این تاریخ ۶۰۰ در نسا بوده است بعد در حدود ۶۰۵)
بعد سالهای دراز در بلاد مختلفه خراسان از قبیل سبزوار و خوارزم و [illegible] بوده و [illegible] در این اثنا در ابیورد [illegible]
بعضی [illegible] از آن بوده [illegible] و اسباب و اموال او را به دست [illegible] چون [illegible] تاتار که تحریرات این آثار و خوارزم رسیده
فرار کرده به خدمت نصرة الدین کبود جامه[1] پیوسته این رباعی را در حق او انشا کرد: ای شاه بسی جد تو [illegible] و دیگری
در قالب ملک و عدل جانا دیگری [illegible] زان روی کبود جامه بخوانندت [illegible] گرفت [illegible] آسمان دیگری. اگرچه نصرة الدین
این رباعی را خوش داشت اما چون روزگار [illegible] نگذاشت [illegible] و اینست که [illegible] که [illegible] را بگوی [illegible]
[illegible] این [illegible] است در وقتی: هر چند که [illegible] نظیر [illegible] ه [illegible] [illegible] رفته.

(۱) کبود جامه نام [illegible] است که در بیابان [illegible] خوارزم [illegible] و [illegible] نصرة الدین
[illegible] این طایفه بوده و در دست سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] کرده (در حدود سنه ۶۰۰) [illegible]
[illegible] که [illegible] در وقت خروج [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در [illegible] نصرة الدین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جلد ۱ ص [illegible]

نصرة الدین ... به [illegible] بر دو عرفی ... متواتر شده در جای دیگر ندارد تا سنه ۶۰۷ در بلاد خراسان
بوده و بعد که به واسطه تاتار و سرنوشت عوفی نیز در جزو مهاجرین ماوراءالنهر و خراسان هجرت کرده و به لاهور و سند
هند رفت به خدمت ناصرالدین قباچه از ممالیک سلطان شهاب الدین غوری بوده (از سنه ۶۰۲ — ۶۲۵
در ملتان و سند و ملتان سلطنت کرده و دوره حکومتش یکی از ادوار [illegible] اشراف خراسان و دیگر [illegible] را که در آن نموده)
تا سال ۶۲۵ در خدمت ناصرالدین بوده و در [illegible] (وزیر ناصرالدین بود) در بیت لباب الالباب را
بنام وزیر او عین الملک فخرالدین حسین بن شرف الملک رضی الدین ابی بکر الاشعری تصنیف نمود.
و در سنه ۶۲۵ سلطان شمس الدین ایلتتمش که (از ممالیک غوریه و مؤسس سلسله سلاطین شمسیه دهلی است)
[illegible] به ناصرالدین بر سند لشکر کشید و [illegible] [illegible] محاصره نمود. ناصرالدین [illegible]
اموال و ذخایر خود را به قلعه بکر فرستاده و خود نیز در آنجا متحصن شد. ایلتتمش قوای محاصره را به دو وزیر قوی نظام
الملک جنیدی داد. [illegible] محاصره لشکر و تا [illegible] در [illegible] و [illegible] [illegible] شد. ناصرالدین [illegible]
از حصار بگریخت به قلعه فرار کرده و تمامی اموال و ذخایر خود را برای علاءالدین بهرامشاه پسر ایلتتمش فرستاد و بعد
عفو [illegible] ایلتتمش [illegible] [illegible] ناصرالدین [illegible] [illegible] در شب ۱۹ جمادی الآخره
خود را در [illegible] بود انداخته [illegible] و داع حیات کرد. [illegible] او [illegible] ملکش [illegible]
درآمد. از جمله [illegible] یکی هم عوفی بود که از طرف نظام الدین مامور به تالیف جوامع الحکایات بود
که بعد او را انجام نظام الملک جنیدی وزیر ایلتتمش نمود. و آخرین وقعه که در جوامع الحکایات بدان اشاره نموده
فروج ملک [illegible] الدین و [illegible] و [illegible] حسام الدین (= [illegible] الدین) [illegible] است که در سنه
گفته شده بود که در سال ۶۲۸ [illegible] لشکر ایلتتمش کشته شد. و از این به بعد دیگر اطلاعی از احوال او در دست
نیست. [illegible] از مصنفات او ترجمه کتاب الفرج بعد الشده [illegible] مع [illegible] تنوخی است. و جوامع
الحکایات و لباب الالباب است که [illegible] او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] نسخ متعدد موجود است
و از لباب الالباب ~~[illegible]~~ [illegible] در [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] جامع الحکایات بوده
و از لباب الالباب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در سال ۱۰۰۰ لباب الالباب را
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نوشته است.

منشوری

ابو سعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی بوده از شرح حالت او چیزی در دست نیست
در لباب الالباب [illegible] سطری بیش و جامی که در [illegible] نام او [illegible] عبارت بر دو وزن [illegible] معلومات دیگری
ارائه نمیکند. رشید الدین وطواط در حدائق السحر گوید منشوری در صنعت نقل از صنایع [illegible] بدیع [illegible]
[illegible] که در [illegible] ساخته و رشیدی از آن شرح نموده است.
[illegible] از آثار وی بجز [illegible] قصیده و [illegible] متفرقه از قطعه و غیره [illegible] تا [illegible] است
[illegible] که از آن [illegible] باقی مانده معلوم میشود که [illegible] در
صورت [illegible] صنایع بدیعی [illegible] بیشتر [illegible]

حدائق السحر ۱۲۴

ماو [illegible]

در مدح سلطان محمود گفته

کی دریا [illegible] ز رنگ و آب [illegible]
[illegible] موج او [illegible] بر [illegible]
درخشد [illegible] بر [illegible]
درختان [illegible] چو [illegible]
[illegible]
ز [illegible] ز [illegible] رنگ [illegible]
گهی چون [illegible] زمین [illegible] یاره
[illegible] گردد [illegible]
[illegible] خسرو برای [illegible]
[illegible] ملک محمود [illegible]

[illegible] موج [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
چو برق [illegible] دریا [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
فلک [illegible]
[illegible] چون جاده [illegible]
گهی چون [illegible]
[illegible] چو [illegible] زعفران [illegible]
کی [illegible] فلک [illegible]
اگر بر شاخ شمشیر [illegible]

[illegible] دریا [illegible]
دم [illegible]
فلک چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
ز [illegible] گردد [illegible]
[illegible] در [illegible] گردان چو [illegible]
[illegible]
[illegible] بر شاخ [illegible]
[illegible] که چون [illegible]

بقلوع [illegible]

[illegible] بازار [illegible]

[illegible] کردار [illegible]

[illegible] شاخ [illegible]

[illegible] زعفران است

زرد [illegible]

سعدی شیرازی

حکیم دانشمند [illegible] شیخ سعدی شیرازی [illegible] مصلح الدین و مشرف الدین [illegible]
[illegible] مصلح الدین [illegible] تاریخ زندگی [illegible]
[illegible]
[illegible] از اشعار [illegible]
[illegible] در مدرسه نظامیه [illegible] شیخ ابوالفرج جوزی [illegible]
[illegible] عراق [illegible] شیخ شهاب الدین سهروردی [illegible]
[illegible] عبدالقادر [illegible] در سال ۶۵۵ [illegible]
[illegible]

در تاریخ گزیده نام او را مشرف الدین مصلح الدین [illegible]

[illegible]

سعدی شیرازی

سعدی در میان شعرای نامی ایران دارای یک شخصیت دیگری است [illegible]
[illegible] علاوه بر [illegible] لطافت [illegible] و فصاحت
[illegible]
[illegible] کلمات [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] حقایق [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]

دو اثری که در دنیا [illegible] شهرت دارد [illegible]

(دیباچه) Sir Edwin Arnold [illegible] انگلیسی [illegible]
[illegible] ترجمه [illegible] سعدی [illegible]
[illegible]
[illegible]

(۱) صادق هدایت [illegible] ۱۳۰۹ [illegible]

از روی حب شعر ... ترقی تعریف بلیغ و ترتیب آثار سعدی خیلی میکند: «... اگر هم آثار سعدی ... [illegible]
با افکاری مقرونست که مافوق ادراکات ... باشد هر که این صفحه ... [illegible]
... [illegible] خواهد گردد.»

از مستشرقین انگلیس آوزلی Ouseley در خصوص سعدی میگوید: «یک بیت
در خاک ایران ... [illegible] ...»

از مستشرقین ... پرفسور ... (...) میگوید: سعدی ... در ایران
... [illegible] ... که ... ست یک ... نطق
... [illegible] ... طراوت ... طرز بیانش را ... [illegible]

... که ... توصیف ... که ... [illegible]
... [illegible] ... ایرانیان است. سعادت ... [illegible]
... [illegible] ... میکنید ... [illegible]
... [illegible]

سعدی ... [illegible] ... در ... [illegible]
اگر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بیان ... [illegible]
... [illegible]
کرده ... [illegible]
... [illegible] ... را برای ... گذارد.

Silvestre de Sacy

... [illegible]

وقتی در سالهای ... باید ... [illegible] ... عبادت ... [illegible]
... [illegible] ... که یک ... [illegible]
... [illegible] ... مردم ... [illegible]
... [illegible] ... زبان ... [illegible]
... [illegible] ... که مردان راه خدای ... [illegible]
تا ... با اتفاق ترک کرده ... [illegible]
میگوید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... است ... [illegible]
... [illegible]

بالجمله این ... [illegible]
برای ... [illegible] ... سعدی ... [illegible]
... [illegible] ... سعدی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
مردم را ... [illegible]
... [illegible]
... سعدی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

خواجه جمال الدین سلمان بن خواجه علاء الدین محمد ساوجی از شعرای معروف و در قصیده (۱) [illegible] است [illegible]
که از قصاید [illegible] صنایع بدیعی [illegible] از شعرای قرن اول [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در هیچ [illegible]
[illegible] دیده [illegible] اند [illegible]
[illegible] با اختصار [illegible].

خواجه [illegible] خواجه سلمان [illegible] در سیاق [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] جلایری [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان را [illegible]
خواجه [illegible] سلطان اویس [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] سلطان اویس [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه سلمان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible]
[illegible]
خواجه سلمان [illegible] سلطان [illegible]
و سلطان اویس [illegible]

(۱) [illegible]

اگرچه تاریخ وفات او را جمعی مذکور [illegible] ۷۶۹ نوشته اند [illegible] است زیرا که [illegible] خواجه را
[illegible] تاریخ ۷۷۲ [illegible] سلطان اویس [illegible]
[illegible] خواجه سلمان [illegible]
[illegible] ۷۷۶ [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۷۷۵ [illegible] خواجه سلمان [illegible]
سلطان [illegible]
[illegible] سلطان حسین جلایری [illegible] ۷۷۶ سلمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] سلطان حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان
[illegible]
[illegible] ۷۷۸ [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

(۱) [illegible] ۱۳۶۱ = [illegible]
(۱) [illegible]

~~تتبع شیخ کمال در جواب ظهیر ...~~

این است که گفته به لعلی زر بخشی بد رانند درد ظهیر و انگاری بر تنه ... دیگر او کتاب شیرین است که
رحمت بند و خوش ... دوران چند ال ... کرده که ادرا از جای برد دل برده و دیگری از فراق نامه
و ال ... با بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات وی لبریز مطبوع و مصنوع است اما چون از جای عشق
و محبت که سوختگی از غزل آن است خالی است طبع ارباب ذوق بدان اقبال نفرموده .

~~...~~ این ایراد جامی برای سلمان در مختصر انموده از رنگ ... و بعد ترجمه آن ... بدان
و ... که خوشی نیز دقتی در ... رفته است خاقانی شاعری ... صاحب ... آن ... خوان ها
... زنگار ... از ... انوری و خسرو ... که سر ... و ... دارد ... دیوان
ظهیر ... در کعبه ... صاحب ... در مختصر سلمان ... کرده
... ظهیر ترجیح داده است ~~...~~ ... که ظهیر را این نظم بنده است ... تقدال ...
حکم ... که ... صورت ... خواجه سلمان را این نظم ... است ... که ... دیگر ...
... سلمان ... شاعر ... که ... سلمان از ظهیر ... انظم ... اند ...
... بدان ... است .

سلطان ... ٧٧٦) ... سلطان حسین ... (٧٠٧٢) ... تبریز
برده ... است ... ... گفته است و ... در سال ٧٧٧ که
شاه شجاع ~~...~~ سلطان حسین ... تبریز ... سلمان ... که سلطان امیر ...
امیر ... شاه شجاع را امیر ...
ابیات آن ... خواجه ... که ... است ... چون ...
... آفتاب ... و این قصیده ... و گفت ...
... سلمان ... خوانده ...
... سلمان ... تبریزی ...

بدل رسید سحرگاه در مقام حضور ندای آیت استغفروا از رب غفور همه دری ز روایای عالم ملکوت که بود چون خود از دیده دوست او مستور
خطاب کرد که ای لذت خدای خانه دل مکن اساس اقامت درین سرای غرور روا بود که ... جرم کنند دل بود خراب و خرابات آب و گل معمور
همای شور و قصور را ز قصر همت تست دریغ که هستی تو در مقام قصور حکیم عقل که است ... درگاه دولت روا مدار که در کار گل بود مزدور
مراد دل بتو نزدیک بلکه در دل تست ولی چه سود که هستی نهایت از دل دور گرت ز آینه زنگار ریب برخیزد

هر آینه نظر لطف را شوی منظور — اگر خزینه دل را به مهر کنی — شوی خزانه اسرار غیب را گنجور
وگر ز خویشتن ... نیستی تو دوری — جهان چو صبح منور کنی بنور حضور — بصورتی که تو در خواب غفلتی امروز
عجب که در ... قیامت ... — بجز خیال ... — شد ... هوای مخالف مزاج دل رنجور
عنصر ... — جفای عصر ترا ... چون انگور — ... دیوان دولت ...
نوشته اند ... ازل منشور — بسیط ... در تصرف ... — پس از تصرف آن ... عقل ...
که جمع ... — چو هست ... — ... آن ... را
... — سعادت ازلی و شقاوت ابدی — ... اوراق آسمان مسطور
مقدر ... — ... مقدور — ... اندیشه ...
ز ... که ... ظهور — که ... — ... شیر ...
که یافت آن ... — که ... این ... — که ... خیمه ...
ز آب ... — بران حدیقه که آن بر دوازده ... — ... صد ...
زمرد های ... و ... — که ... — ... آفرین داد
بنقل ... — که داده است ... — ... منظور ...
در ... پادشه ... را — ز ... برای ... جمهور — مدار مقصد و مقصود سلطنت ...
... فلک ... — صفات ... — ... دیده ...

۲۵۲

وله

سقی الله المسعد الصدوع الکواکب | بسی عنبرین خال و مشکین ذوائب | فلک را که چون [illegible] مرصع جواهر | مهر را افسر [illegible]

در فرش [illegible] چشمش را | روان در ره [illegible] کوکب | برافراشته گردن [illegible] | شب [illegible] کوکب

مطالع ز نور طوالع منور | مشارق ز ضوء مصابیح ثاقب | مطالع ز نور طوالع منور | مشارق ز ضوء مصابیح ثاقب

شده جبهه [illegible] | شده نور طالع [illegible] غارب | نباتات [illegible] قطره گردان | چو [illegible] غائب

شهاب [illegible] | چو برگ [illegible] رنگ | و دین حال [illegible] فلک [illegible] | ز [illegible] حوادث ز جور نوائب

ز عقد [illegible] | ز [illegible] فراق [illegible] حاجب | ز [illegible] چون [illegible] | ز [illegible] سپهر [illegible]

فلک را [illegible] | چرا اختر طالعم گشت غارب | چرا گشت [illegible] | چرا [illegible]

کزان [illegible] | به عقد او [illegible] و مصائب | بر آن [illegible] جمع [illegible] | گرفتار [illegible]

فلک چو [illegible] | مرا گفت [illegible] | اگر [illegible] | ولایت [illegible]

که داری [illegible] | منم [illegible] مقاصد [illegible] | کزان [illegible] تقبیل درگاه [illegible] | با قبال او [illegible] سعید العواقب

(۱) مشکوه [illegible] سعد [illegible] اول منزل [illegible] چهارم [illegible] قربست [illegible] [illegible] است [illegible]

تحفه گر بدهم [illegible] ساغری [illegible] را | [illegible] سید [illegible] فرمانه را | [illegible] پیمانه را

این قدر [illegible] دیوانه را | گر چه [illegible] ویران [illegible] | کرده ام [illegible] دیوانه را

باز بر دل [illegible] | گر برافروزد [illegible] خانه را | عشق را [illegible]

ساقیا [illegible] | جام [illegible] | [illegible] روان [illegible] را

[illegible] | گر [illegible] پروانه را | تا ز جام [illegible]

در میان [illegible] دایم [illegible] را | [illegible] | [illegible] کاشانه را

ارصاد

کمال خجندی

شیخ کمال الدین مسعود مولدش خجند (خجند از شهرهای معروف ماوراءالنهر در ساحل رود سیحون در ۱۴۰ کیلومتری
جنوب شرقی تاشکند واقع است. اطراف شهر با باغات مخلوط میوه و دارای ۲۹۰۰۰ نفر است.) و در همانجا نشو و نما یافته
یکی از مشایخ بزرگ و دارای علو مقام است [illegible] جامی در نفحات [illegible] که بعد از اشتغال
به شعر او [illegible] طاهرش منسوب [illegible] این [illegible] تکمیلی [illegible]
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ [illegible] شیخ کمال خجندی رحمه الله [illegible]
و وقت [illegible] مرتبه است که بیش از آن [illegible] اما [illegible] از [illegible] بیرون برده است
و از حالت عشق و محبت [illegible] و [illegible] وجه [illegible] غریب که [illegible]
شیخ حسن دهلوی [illegible] که در اشعار [illegible] در شعر فرمود. با وجود این [illegible] جامی
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ از اشعار [illegible] شعر [illegible] کرده
که شعر [illegible] و [illegible] و [illegible] خواجه [illegible] است.
[illegible] ماورالنهر [illegible] خجند [illegible] و در [illegible] تبریز
~~[illegible]~~ [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] مجمع ارباب فضل [illegible] بوده [illegible] از [illegible] تا اینکه
توقتمش خان از خوانین دشت قپچاق (از نسل جوجی خان پسر چنگیز خان) قصد تبریز [illegible]
~~[illegible]~~ این [illegible] تبریز [illegible] منسوب شده ~~[illegible]~~ توقتمش خان شهر را تصرف کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] شیخ کمال الدین را
[illegible] دشت قپچاق به شهر [illegible] برده و [illegible] شیخ در [illegible] سال [illegible] از [illegible] تبریز
[illegible] کرده و این رباعی را در [illegible] تبریز گفته است: تبریز مرا راحت جان خواهد بود / پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود

تا در نکشم آب چرنداب و گجیل / سرخاب ز چشم من روان خواهد بود [illegible]
[illegible] به [illegible] کرده [illegible] شد. سلطان حسین بن
سلطان اویس جلایر (۷۷۶ — ۷۸۴) [illegible] شیخ را [illegible]
[illegible] کرده [illegible]. [illegible] میرانشاه
~~[illegible]~~ از جانب [illegible] امیر تیمور [illegible] میرانشاه [illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] ۸۱۰ [illegible] در [illegible] و در آن [illegible]
و در تبریز [illegible] کرده [illegible] در [illegible] حضرا دفن کردند.
[illegible] حکومت [illegible] شیخ را [illegible] قرض [illegible] شده بود
[illegible] میرانشاه [illegible] میرانشاه ~~[illegible]~~ [illegible]
[illegible] و [illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible] بر [illegible] و [illegible]
[illegible] میرانشاه [illegible] کرد [illegible] ده هزار
دینار [illegible] شیخ [illegible] کردند.
~~[illegible]~~ خواجه حافظ شیرازی [illegible] شیخ حسن عقیدت
[illegible] ~~[illegible]~~ شیخ [illegible] این غزل را [illegible] خواجه [illegible]
گفت [illegible] گفتم [illegible] گفتم بچشم گفت اگر [illegible]
[illegible] گفتم بچشم گفت اگر [illegible] آب [illegible] اگر [illegible] بچشم
گفت اگر بر [illegible] آب خواهی [illegible] آن خاک در گفتم بچشم
گفت اگر [illegible] غم خواهی داد [illegible] گفتم بچشم
گفت اگر داری هوای [illegible] وصل [illegible] گفتم بچشم
[illegible] خواجه این [illegible] کرد [illegible] گفتم بچشم [illegible]
گفت [illegible] است.

بگذار در آن کوی من رنگ فنا را — تا دیده دهد آب گل و سرو روان را

بسند بر آن رو که صد برگ گلبرگ — گلبرگ تحمل نکند بار گران را

دشوار کشد نقش دو ابروی تو نقاش — آسان نتوانند کشیدن دو کمان را

گفتم که لبت زیر چه دندان چو بگیرم — دارم همه گفت نگهدار زبان را

غیر از دل عاشق چو نشد چیز نهان کم (دل) — این طرفه که کردند دهان را و میان را

بوسی ز دو لبش گفت با ذوق یار — شد ضامن و عده هم این را و هم آن را

بگرفت کمال آن ذوقن اکنون تقاضا — آری بدل خصم گیرند ضمان را

ره باز / رند بنده: (چیز نهان) با نه

ولہ ایضاً

چشمت بغمزه کشتن بیگناه را — خود زلف را چه گویم و خال سیاه را

با آه و روی زرد ز خاقان شدیم دور — با دانه دور دانه جدا کرد کاه را

مردم ز هر حساب که گفتند سالها است — بگرفت در حساب جمال تو ماه را

جوهر حقیقت کشندش باحتیاط — من هم به دیده میکشم آن خاک راه را

سلطان حسن گو سوی دلها نظر کنا — ملک آن او است گر نواز سپاه را

از همت گدای تو باشد فرو نواز — بر عرش اگر کشند شهان بارگاه را

نام کمال خوابگه درویش خوانده — بهر درویش خوانده بغلط پادشاه را

وفات او در سال ۸۰۳ اتفاق افتاد در تبریز مزار [illegible] گردید و این بیت در سنگ مزار او منقور بود:

کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت آفرین مردانه رفتی. تذکره دولتشاه وفات او را در سال ۷۹۲ می نویسد و لای این تاریخ با قصیده ذو قصرتین که آن را برای وزیر و جلال الدین … مرافقت ندارد ~~[illegible]~~

دیوان کمال خجندی کم و بیش … است … تقریبا [illegible] … ترتیب … دیوان … از غزلیات است … قطعه و … رباعی … [illegible]

و اکثر از دیباچه این دیوان معلوم میشود … در سال حیات خود از طرف مریدان … گشته … دیوان … نیز در سال حیات او نوشته شده … خود هم … دیگر هم او میگوید: غفر الله تعالی برکات ارشاد … العالی …

… طول … عمر … العلم … . و تاریخ هجرت ~~[illegible]~~ او را برای در ماه … ۷۸۷ در حجت … از … به تبریز ۷۹۸ می نویسد.

… اورای ذو قصرتین ~~[illegible]~~ به تبریز کمال قطعه میگوید: گفت فریاد آه امیر ولی … گر زنده بود … زر تبریز … باهم از … سیاه … کم زرها … که بهیه … شکند قربه.

امیر ولی … از امرای … تیمور … بوده و امیر … امیر ولی … تیمور … امیر … آورده … حکومت … در جنگ امیر تیمور شکست خورده … به تبریز … برده … ذو قصرتین ~~[illegible]~~ … کمال … رفت و ~~[illegible]~~ … امیر ولی را کشته … امیر تیمور و … وزیر و شید … ~~[illegible]~~ (۷۹۰ …

امیر ولی — حال تذکره ۱۰۹ — رجوع شود

حرف الف غزل بیست و پنجم

کمال از هر … الست گر … که از اشک … رنگین را

حلال باد می جنت و حور زاهد را — که واگذاشت برندان شراب و شاهد را
مبر ز گردن صوفی قلاده تسبیح — گذار تا بگردد آن مقلد را
ز ذکر و فکر دماغ لطیف را خلل است — بگیر جام و بمان فکرهای فاسد را
برغم زاهد خود بین چو می کشم از جام — بآبگینه کشم میل چشم حاسد را
مشو بمیکده غایب ز پیش پیر مغان — که با مرید نظرها است پیر مرشد را
عجب که شحنه گذشت از امام با وقف — که خرج کرد همی وقفهای مسجد را
کمال لاف عبادت مزن که چشم بتان — بیک نظر برد از ره هزار عابد را

ولـه ایضـا

ای چاشتگه ز چهره فگنده نقاب را — شرمنده ساختی همه روز آفتاب را
تیغ ترا چه حاجت رخصت بخون ماست — بر حق تشنه حکم روانست آب را
چشم همیشه چشم تو بیمار و ناتوان — اینهاست شیوه مردم بسیار خواب را
دل سوخت در سماع و نی ایستاد چرخ — رقصیست گرم بر سر آتش کباب را
ای پاسدار حال دلم بین و رخنه دار — با شهر یار قصه شد خواب را
عاشق کشی ثواب بود در کتاب عشق — آن شوخ بهر ز دست نداد این ثواب را
گفتی چرا بصورت من عاشقی کمال — صورت ندیده چون بنویسم جواب را

× × ×

با رخ آن مه بدعوی کی برآید آفتاب — کی نماید زهره هرجا رخ نماید آفتاب
سوختم از حسرت ای ابر افکن آن سایه را — تا دگر بر خاک پایش رخ نساید آفتاب
تو روی در بان که من در سایه دیوار او — مینشینم منتظر چندانکه آید آفتاب
آفتاب ار گوید ست من با رویماه رخ — چون بخود گرم است خود را می‌ستاید آفتاب

بعد از این کمان روی روش آفتاب از دور دید — گر برو بندی در از روزن درآید آفتاب
در سر زلفت گرفتست آفتاب از دیر باز — باز گشت حلقها زان تا گشاید آفتاب
میکشد بهر تو گفتم دردها بر سر کمال — گفت نشنیدی که در دسر فزاید آفتاب

× × ×

آن چه رویست که حسن همه عالم با اوست — دل نه تنهاست در آن کوی که جان هم با اوست
دم عیسی که برنجور شفا می بخشد — دم نقد از لب او بوی که این دم با اوست
خانه دل بخیال لب او دار شفاست — چند نالد دل مجروح که مرهم با اوست
دهنش گرچه ز ما خاتم دلها بربود — چون بکند دهر دانند که خاتم با اوست
گرچه رندی من شادی بگریه را — چه کنم شادی دولت که صد غم با اوست
صاحب درد ز طوفان بلا جان نبرد — نوح هرجا که رود دیده پرنم با اوست
روی زیبای تو در دیده گریان کمال — کعبه حسن و جهانست که زمزم با اوست

× × ×

ای رخت صد گلبرگ نازک تر تنت — بوی تو در تازه تر گل از پیراهنت
از صبا چندان شنیده بوی تو خاکش — پیرهن کردی این خطا در گردنت
خاک پایت حق و ملک دیده هاست — چند پوشی حق مردم دامنت
خط چه حاجت حجت حسن ترا — روی چون مه بس دلیل روشن است
خون شکست گره از زلف گره ماه — خال مشکین دانه از خرمن است
جان بتن می آید و دل می رود — از خرامان آمدن و رفتنت
عقل و دل میخواست چشمت از کمال — هر دو بردی چیست دیگر با منت

یکی از شعرای معروف هندوستان و بزرگ‌ترین شاعر پارسی‌گوی است که در قرن هفتم و هشتم زندگانی کرده و در ادب فارسی مقامی بلند دارد.

مدتی طولانی به دربار پادشاهان دهلی بوده و همه جا با احترام زیسته.

ادیب تذکره‌نویس نیز در مجمع الفصحا و حالات شاعران او را ستوده و آثار او را برشمرده است.

به تاریخ حیات و ترجمه حال او جمعی از نویسندگان پرداخته‌اند.

امیر خسرو ... ترک بوده از ... و پدرش امیر محمود ... در عهد سلطان ... به هندوستان آمد.

خدمت شاه محمد تغلق رسیده ... وفات کرده ...

امیر خسرو ... بزرگ ... خدمت خواجه نظام الدین اولیا ... در دهلی رسید ...

... خدمت سلطان ... امیر خسرو ...

... از خدمت ... نظام الدین ...

نظام الدین ... امیر خسرو ... شیخ نظام الدین اولیا ...

... امیر خسرو ...

... خسرو ...

... امیر خسرو ...

... سلطان ...

در خصوص ... سلطان ... امیر خسرو ...

... امیر خسرو ...

... (تحفة الصغر) و ... (وسط الحیات) ...

اول ... (غرة الکمال) ... (بقیه نقیه) ...

...

(و اعجاز خسروی) (رجه اعجاز) (قران السعدین) (مجمع الادرار) (ادیس القلوب)

(مرآت الصفا) (و مناقب هند) (تاریخ دهلی) (و تغلق نامه) (...)

... در سال ۷۲۵ ... وفات کرده

در دهلی در ... به خاک سپرده در مقبره شیخ نظام الدین ... تاریخ وفات ...

... صاحب ... تذکره ... که پدر امیر خسرو امیر محمود ... از ... به هندوستان آمده ...

... سلطان محمد تغلق ... ۷۲۵ ...

... امیر خسرو ... تاریخ ... اشتباه ... امیر خسرو ...

امیر خسرو ... تاریخ ... نظام الدین ...

... در دهلی ... امیر محمود ...

امیر ... در ۶۵۱ ... فرزندی ...

... غیاث الدین تغلق ... در سال ۷۲۱ ...

و سلطان ... در سال ۷۲۵ ... سلطان ... خسرو ...

تاریخ سلطان ... سلطان ... دهلی ...

۱ - قطب الدین ایبک که از غلامان شهاب الدین غوری بود ...

... شهاب الدین ... غیاث الدین ... در سال ۶۰۲ ...

... در ۶۰۷ ...

۲ - آرامشاه پسر قطب الدین در ۶۰۷ ...

۳ - شمس الدین التتمش ... قطب الدین ایبک ...

در سال ۶۰۷ ... در ۶۳۳ وفات کرده است

سرو بلند ... پر ... (۱)
خواجه امیر خسرو ... ۶۵۱ ... (۲)
... دهلی ...
...
غرة الکمال ...

۹۲
۶۷۸
۶۹۵

۲۶۲

۴ — فیروزشاه رکن‌الدین پسر التتمش ... در ۶۳۳ جلوس نموده بواسطه اشتغال به لهو و لعب
دولت او را ضعیف نموده و ... رضیه سلطان را اتفاق نمودند. ۶۳۴

۵ — رضیه سلطان دختر التتمش بود ~~[illegible]~~ نقاب بروی افکنده در قبا فرمان
... [illegible] ... در تاریخ ۶۳۷ حاکم ... التونیه عصیان کرد
رضیه ... [illegible] ... رضیه سلطان گرفتار شده
... [illegible] ...
... التونیه و رضیه ... [illegible] ... و مقتول شدند.

۶ — بهرامشاه معزالدین پسر التتمش در ۶۳۷ جلوس کرده ... [illegible] ...
وزیر خواجه مهذب‌الدین ... مقتول گردید. ۶۳۹

۷ — علاءالدین مسعودشاه پسر فیروزشاه پسر التتمش در ۶۳۹ جلوس نموده ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... ناصرالدین ... [illegible] ...
... [illegible] ... ۶۴۴ ... [illegible] ...

۸ — سلطان ناصرالدین محمود پسر التتمش در ۶۴۴ ... [illegible] ...
بتخت سلطنت ... [illegible] ... غیاث‌الدین بلبن
وزیر او بود ~~[illegible]~~ ... سلطان ... [illegible] ...)

۹ — غیاث‌الدین بلبن از بندگان التتمش بوده ... [illegible] ...
... ناصرالدین ... [illegible] ... در سنه ۶۶۴ ... [illegible] ...
... [illegible] ... ۲۱ سال حکمرانی نموده و در سال ۶۸۵ در ... وفات کرد.

۱۰ — کیقباد معزالدین نوه غیاث‌الدین بلبن در سنه ۶۸۵ که جلوس ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... ۶۸۷ فیروزشاه خلجی ... [illegible] ... تصرف کرد.

۱۱ — فیروزشاه جلال‌الدین خلجی بن قائم خان ... در سال ۶۸۸ بواسطه
... معزالدین کیقباد تاج و تخت ... تصرف کرده ... علاءالدین ... [illegible] ...
... [illegible] ... ۶۹۵

۱۲ — علاءالدین خلجی داماد فیروزشاه در سنه ۶۹۵ ... تصرف کرده ... [illegible] ...
~~[illegible]~~ فیروزشاه ... [illegible] ... علاءالدین ... [illegible] ...
... [illegible] ... در ۷۱۵ وفات کرده.

۱۳ — قطب‌الدین مبارک‌شاه در سال ۷۱۷ ... علاءالدین خلجی جلوس نموده ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... (۷۲۱)

۱۴ — تغلق ~~[illegible]~~ غیاث‌الدین تغلق ... [illegible] ...
... در سال ۷۲۱ به تخت سلطنت جلوس نموده ... [illegible] ... وفات کرده ۷۲۵

۱۵ — سلطان محمد تغلق در ۷۲۵ ... [illegible] ... ۲۷ سال حکمرانی کرده در ۷۵۲ ...

۱۶ — فیروزشاه تغلق ... سلطان محمد در ۷۵۲ ... [illegible] ... در ۷۹۰ ... کرده

۱۷ — غیاث‌الدین ... فیروزشاه در ۷۹۰ جلوس کرده ... [illegible] ...
... [illegible] ... ۷۹۰

۱۸ — ابوبکر ... در ۷۹۱ جلوس ... [illegible] ... فیروزشاه ... [illegible] ...
... [illegible] ... وفات نمود.

۱۹ — ~~[illegible]~~ محمد تغلق پسر فیروزشاه در ۷۹۲ ... تصرف کرده ... در سال ۷۹۶ وفات کرد.

۲۰ — ... [illegible] ... در ۷۹۶ جلوس ... [illegible] ...
... [illegible] ...

۲۱ — ناصرالدین سلطان محمود شاه تغلق در سال ۷۹۶ در دهلی وارث برادرش علاءالدین [illegible] شد
و در سال ۸۰۱ که تیمور لنگ به هند تاخت آورده و دهلی را متصرف شد سلطان محمود فرار کرده به طرف گجرات رفت
پس از مراجعت امیر تیمور به ترکستان [illegible] نصرت خان [illegible] فیروزشاه حکومت دهلی را ضبط کرد و بعد از
یک سال وفات کرد و اقبال خان وارث او گردید و بعد از وفات او در سال ۸۰۸ محمودشاه از قنوج که
[illegible] شد چون [illegible] در سال ۸۱۵
وفات کرده و دولت آل تغلق بانجام رسید.

پس معلوم است در [illegible] ارباب تذکره [illegible] در تعیین تاریخ سلطان محمد تغلق [illegible] است که [illegible] سلطان
محمد [illegible] سلطنت [illegible] کرده باشد. [illegible] در [illegible] سال سلطنت او وفات کرده
و امیر محمود [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] درک نماید
[illegible] است که [illegible] بعد از وفات سلطان [illegible] غیاث الدین [illegible] رفته و [illegible]
[illegible] از وفات سلطان [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] شعر [illegible] باشد.
[illegible] از [illegible] سلطان [illegible] غیاث الدین [illegible]
و در [illegible] غیاث الدین [illegible] سلطان محمد [illegible] وفات کرده [illegible]
سلطان محمد [illegible] است که [illegible] است.

در مدح علاءالدین محمدشاه گوید

علاءالدین [illegible] و [illegible] دهقان و [illegible] و جهانبان داور [illegible]
خط [illegible] در مدح سلطان جلال الدین فیروزشاه گوید
سلطان جلال [illegible] که تخت [illegible] فیروزشاه [illegible]
[illegible] در مدح سلطان شمس الدین [illegible] ۶۸۵ — ۶۸۷ [illegible]
[illegible] نام [illegible] گفتار [illegible]
تاج از ایران [illegible] تخت [illegible]

از غزلیات وسط الحیات اوست

[illegible] دولت از [illegible] | وار [illegible] | [illegible] عادت [illegible]
با [illegible] عادت خوبان [illegible] نبود | آن [illegible] | [illegible]
[illegible] زلف [illegible] | [illegible] زلف [illegible] | [illegible]
[illegible] این [illegible] | [illegible] چشم [illegible] | [illegible]
[illegible] | از [illegible] | [illegible] زلف [illegible] ای صبا
[illegible] | [illegible] | [illegible]

از غزلیات [illegible] اوست

[illegible] | [illegible] سر گردد | [illegible] سر [illegible]
که [illegible] گردد | [illegible] | [illegible] گردد
[illegible] | [illegible] | [illegible] داد
[illegible] گردد | [illegible] | [illegible] گردد
[illegible] آید | [illegible] گردد | [illegible]
[illegible] خراب [illegible] گردد | [illegible] | [illegible] گردد

تحفة الصغر [illegible]

سروی [illegible] باشد | گل [illegible] باشد | [illegible] دارد
[illegible] باشد | [illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد |

از غرة الکمال است

[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]

سروی چو تو در چمن نرسته باشد — گلی چو رخ خوب تو نشکفته باشد — دری که بود لایق [illegible] — سوراخ کم به مژه کرده نباشد

از خمسه [illegible]

بنام [illegible] — [illegible]
اگر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — چرا [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطع الانوار : آن [illegible]
[illegible] شاه [illegible] .
[illegible] سلطان [illegible]
بهرام نامه [illegible] پادشاه [illegible] شاه [illegible]
اسکندرنامه [illegible]

از رباعیات اوست

هوشم [illegible] — این [illegible] — ~~[illegible]~~
[illegible] — با [illegible] بردند .

[illegible] شب [illegible] دراز — [illegible] — شب رفت و حدیث ما [illegible]
شب را چه گنه قصه ما بود دراز .

الضا

از شعله عشق هر که افروخته نیست — با او سر و [illegible] — گر سوخته دل [illegible] — آتش [illegible] سوخته نیست

قطعه

از گفتن [illegible] دل [illegible] شود [illegible] مسیح باشد — گر دو نفس چراغ مرده گر خود نفس مسیح باشد

امیر خسرو [illegible]
[illegible]
[illegible] فرخ [illegible]

یک دختری نیز داشته [illegible] بهرام نامه [illegible]
[illegible] .

در [illegible] ابیات [illegible] مطلع الانوار [illegible] : [illegible]
[illegible] ششصد [illegible]
[illegible] مطلع الانوار در [illegible]
[illegible] ششصد [illegible]
[illegible] چهار الف و چهار [illegible] .

۶۹۸

[illegible] لیلی مجنون [illegible] ششصد [illegible]
[illegible] ششصد [illegible] اسکندری [illegible] ۶۹۹
[illegible] نامه را [illegible]
[illegible] چهار الف [illegible] .

[illegible]
[illegible] مطلع الانوار [illegible]
[illegible]
[illegible]

خواجوی کرمانی

کمال‌الدین ابوالعطا محمود بن علی بن محمود از بزرگ‌زادگان کرمان بوده [illegible] قوت طبع [illegible] عمر خود را
در سیر و سیاحت گذرانده [illegible]
[illegible] ولی از شعرای ایران محسوب است در نازکی خیال و علو
فکر دارای [illegible] است که [illegible] از شعرای معروف [illegible] بپایهٔ او رسیده [illegible] طرز خاصی دارند [illegible]
[illegible] در [illegible] شعر را [illegible] تمام [illegible] خود [illegible] آورده [illegible] او را
[illegible] شعرای [illegible] باشند [illegible] از [illegible] ایران خواجه حافظ شیرازی در [illegible] دارد
که حافظ طرز [illegible] خواجو را [illegible] الحق [illegible] غزل [illegible] قرار [illegible] از [illegible] رکن‌الدین
علاءالدوله سمنانی [illegible] مثنوی همای و همایون را که [illegible] از آثار [illegible] است در بغداد [illegible] را
[illegible] است [illegible] و خلاصه [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] بنام روضة الانوار (۱) [illegible] سلطان ابوسعید خان [illegible] بوده [illegible]
[illegible] در [illegible] قصاید [illegible] ۷۴۳ [illegible] ۷۵۲ [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] (مجمع الفصحا) در [illegible] فوت [illegible]
بیت [illegible] :
[illegible]
[illegible]

این غزل [illegible] از [illegible] است

[illegible]

(۱) [illegible] ۷۱۶ [illegible] ۷۳۲ [illegible]

[illegible]

این غزل از مثنوی همای و همایون انتخاب کرده

[illegible]

[illegible] بیت اوست

[illegible]

[illegible] مثنوی همای و همایون [illegible] در تاریخ ۷۳۲ [illegible] که [illegible]
[illegible] که تاریخ [illegible] است [illegible]
[illegible] مثنوی همای و همایون [illegible] :
که اکنون [illegible] که گذشت [illegible] از عمر [illegible]
[illegible]

خواجه شمس الدین محمد حافظ بن شیخ کمال الدین [illegible] را از رود آور [illegible] دانسته‌اند پدرش

شیراز آمده و در آنجا [illegible] خواجه در شیراز [illegible]

شمس الدین عبدالله شیرازی [illegible]

[illegible] علامه [illegible]

معاصر بوده [illegible] خواجه را مجذوب سالک و صاحب کشف و کرامات [illegible]

[illegible]

[illegible] غزل [illegible]

[illegible]

[illegible] قرآن را [illegible]

[illegible] قرآن ز بر بخوانی با چهارده روایت [illegible]

[illegible] هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم .

[illegible] سلطان احمد جلایر [illegible] حافظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(٤٧٠) [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(١) [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible]

خواجه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حافظ [illegible]

[illegible]

٤٩٥ ([illegible] خواجه

[illegible]

[illegible] ٧٨٩ [illegible] ٧٩٥ [illegible]

[illegible] .)

وفات خواجه در سال ٧٩١ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible]

سعدی [illegible] … کلام [illegible] … حمد [illegible]

[illegible] … حافظ [illegible]

[illegible] … این شاعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] ۱۲۲۳ — ۱۲۵۵

[illegible] در سنه ۱۲۷۳ [illegible]

[illegible]

(۴) [illegible]

[illegible]

(۴) [illegible]

[illegible]

در بارهٔ کلمهٔ ... مطلع ... راه ... و ... طریق ... گرفته اند

۱ شیخی مذهب ! هرکس بیان ابیات ذیل خواجه ... و درست ... اینست که ... شراب نوشد

اگر چه از آن ابیات ... ساخته ... که ... اند ... در ...

... ابیات ... دارد ... انتخاب ... که ... کرده ...

... و در ... که از ... زبان ... را ... سال

... !

... که ... روز ... شراب خوار ... که ...

... روز با ... مال حلال ... آب حرام ...

... که ... کرده ... جلد ... که ...

... سال دارای ... باشد که : ... و ... در ... خواجه ...

... که ... است ... دارم ...

... و ... در ... داشته اند ...

... اگر ... است که ... است که ... در ... مردم ...

... و ... خواجه ... خط ... که ... اند ...

... است ... شد ...

... الله ... است ...

... تذکره ... است ... خواجه ...

... دارای ... است ... و ...

و صاحب ... خواجه ... خود را ... بیان ...

... شاه ... شجاع ...

... است که از ... شاه ...

... : این مسئله ... : گرچه ... اند ...

... شیشه ... که ... دوش ...

... که ... خواجه ...

... الاسلام که ... خواجه ... سال ... صحیح ...

... خواجه ... شیخ ابو اسحاق ... ۷۴۲ ...

... به شاه ... در ...

... جمال ... ابو اسحاق که ...

... شیخ ابو اسحاق ...

... خواجه ...

... رو ... شاه ... ابو اسحاق در سال ۷۵۸ ...

... امیر مبارز الدین ... امیر محمد ... شیراز ... گردید) ... در سال ...

شیخ ابو اسحاق ... خواجه ... سال ... شاه ... است ...

... در ... خواجه ...

... خواجه ... است ... شد .

... خواجه ... ۷۹۰ ... شاه ... ۷۹۰ ...

... شاه ... ۷۹۰ ... کرده ...

... است دارای ... و ...

... شاه ... که ... را ...

در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که شاه یحیی و سلطان زین العابدین (که هر دو از آل مظفر بودند) خواهر ... [illegible]
... کرد ... ملکت روزه داری بشکر چون ... که از آن ... و رکنی عشق ترک شاهی نجم ... اقرار ... کرد
... که او ... گرفت ... ساقی برده ... آردم ... تا ... که ... فرمود
... همراه ... خلافت است آن ... گروه ... سلطان ... تاج و گنج ... قلندری
... حسب ... است از شاه ... یک حرف ... اجازت است ... ز ... صلح ...
حافظ ... وقاعت ... که این ... گری.

۴۸ ص ۲۲ ص

راجع به این غزل حافظ «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود» نوبهار شماره ۲۲

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
ورای حد تقریر است شرح آرزومندی گلی اندر زلف لیلی بند و کار عقل مجنون کن که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی
الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی بمژه غمزه ... [illegible]
ببین زلف ... [illegible] جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست ز مهر او چه می‌پرسی در او همت چه می‌بندی
همای چون تو عالی قدر حرص استخوان تا کی دریغ این سایه همت که بر نااهل افکندی در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است
خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی
به شعر حافظ شیراز می‌گویند و می‌رقصند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

خدا چو صورت ابروی دلربای تو بست گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست هزار ... [illegible]
زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست مرا و سرو چمن را به خاک راه نشاند نگارگان ... [illegible]
ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود نسیم صبح چو دل در ره هوای تو بست مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد
ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن که عهد با سر زلف گره گشای تو بست

ما سرخوشان مست دل از دست داده‌ایم همراز عشق و همنفس جام باده‌ایم بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند
تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده‌ای ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم کار از تو می‌رود مددی ای دلیل راه
کانصاف می‌دهیم و ز ره اوفتاده‌ایم چون لاله می مبین و قدح در میان کار این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم
گفتی که حافظ اینهمه رنگ و خیال چیست نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من این کارها کمتر کنم چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست
کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم
عشق دردانه است و من غواص و دریا میکده سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم
گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار
عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم بازکش یکدم عنان ای ترک شهرآشوب من تا ز اشک و چهره راهت پر زر و گوهر کنم
با ... [illegible] ... باده‌ام چه باک گر نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود
وعده فردای زاهد را چرا باور کنم شیوه رندی ... [illegible] ... چون درافتادم چرا اندیشه دیگر کنم
دوش لعلش عشوه‌ها می‌داد حافظ را ولی من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم گر شد محراب ابروی تو محرابم ز بخت
تا مدد آنجا چو مجنون درس عشق از بر کنم وقت سحرگه ... [illegible] ... ساغر کنم
زهد و وقت ... حافظ ... [illegible] ... اندیشه دیگر کنم

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا به چند و خرافات تا به کی بگذر ز کبر و ناز که دیده‌ست روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی هشیار شو که مرغ سحر مست گشت هان بیدار شو که خواب عدم در پی است هی
خوش نازکانه می‌چمی ای شاخ نوبهار کآشفتگی مبادت از آشوب باد دی بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی فردا شراب کوثر و حور از برای ماست و امروز نیز ساقی مه‌روی و جام می
... [illegible] ... صبی یاد می‌دهد جان دارویی که غم ببرد درده ای صبی حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد
فراش باد هر ورقش را به زیر پی درده به یاد حاتم طی جام یک منی تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
زان می که داد رنگ و طراوت به ارغوان بیرون فکند لطف مزاج از رخش به خوی ... [illegible]
... [illegible] ... مسند به باغ بر که به خدمت چو بندگان استاده است سرو و کمربسته است نی

شمس الدین محمد بن قیس رازی

خلاصه از مقدمهٔ میرزا محمد خان

شمس الدین محمد از اهل ری بوده و مدتی مدید در ماوراء النهر و خراسان و خوارزم اقامت داشته چنانکه در سنهٔ ۶۰۱ تاریخ
حال در بخارا و در سنهٔ ۶۱۴ در مرو بوده است و مدتها ملازم بوده است در خدمت سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه و از جمله [illegible]
بعراق آمده [illegible] ازین تاریخ به بعد که بجوهر فتنهٔ مغول بوده در ممالک ایران گرفتار تصادفات [illegible] بود مصنف شمس الدین
تا مدت [illegible] سال از ترس جان خود در شهرهای مختلف عراق بسر برده و از بیم شهری بشهری میرفت و در جمیع [illegible]
شهرها [illegible] خود دیده و یک [illegible] مرتبه [illegible] مغول گشته و از دل استحکام قلعه را دیده و در سنهٔ ۶۱۷ که سلطان
[illegible] گشته [illegible] مغول از این شهر بجوار [illegible] سلطان با سواران [illegible] کتاب المعجم و [illegible]
[illegible] همراه [illegible] در [illegible] قلعه فرزین (در میان اصفهان و همدان) [illegible] کتاب [illegible] و تلف
گردید. بعد از گذشتن [illegible] شمس الدین در حدود ۶۲۳ از عراق بفارس مهاجرت کرده
بخدمت اتابک سعد بن زنگی رسیده و از اتابکان سلغری فارس که در سنهٔ ۵۹۹ — ۶۲۸ در فارس حکومت داشتند رسید
اتابک ابوبکر در [illegible] اکرام [illegible] و در جملهٔ ندمای خاص خود گردانید بعد از وفات اتابک در سنهٔ ۶۲۸ شمس الدین
بخدمت [illegible] پسر او [illegible] اتابک ابوبکر سعد بن زنگی بود [illegible]
[illegible] که [illegible] کرده [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] گردد که [illegible]
المعجم فی معاییر اشعار العجم ، المعرب فی معاییر اشعار العرب . الکافی فی العروضین والقوافی و حدائق العجم

دیباچهٔ کتاب المعجم

[illegible] [illegible] الانسان [illegible] که [illegible] تقسیم [illegible] و [illegible]
[illegible] بحرات عقل [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از جهان [illegible] و [illegible] و خندان [illegible] طبع
[illegible] و [illegible] و [illegible] و صلوات [illegible]
زاکیات [illegible] بر ذات [illegible] و [illegible] موجودات [illegible] رسول
[illegible] و [illegible] خاتم انبیا [illegible] محمد مصطفی [illegible] قبل [illegible]
از [illegible] و [illegible] آمده [illegible]
از [illegible] و [illegible]
که [illegible] نبوت [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] [illegible] الله علیه [illegible] فی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] الله [illegible] الآخرة [illegible]
انه قریب مجیب .

به نام آنکه جان را فکرت آموخت — چراغ دل به نور جان برافروخت — ز فضلش هر دو عالم گشت روشن
ز فیضش خاک آدم گشت گلشن — توانایی که در یک طرفة العین — ز کاف و نون پدید آورد کونین
چو قاف قدرتش دم بر قلم زد — هزاران نقش بر لوح عدم زد — از آن دم گشت پیدا هر دو عالم
وز آن دم شد هویدا جان آدم — در آدم شد پدید این عقل و تمییز — که تا دانست از آن اصل همه چیز
چو خود را دید یک شخص معین — تفکر کرد تا خود چیستم من — ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد
وز آنجا باز بر عالم گذر کرد — جهان را دید امر اعتباری — چو واحد گشته در اعداد ساری
(۱) جهان خلق و امر از یک نفس شد — که هم آن دم که آمد باز پس شد — جهان خلق و امر از یک نفس شد
که هم آن دم که آمد باز پس شد — ولی آن جایگه آمد شدن نیست — شدن چون بنگری جز آمدن نیست
به اصل خویش راجع گشت اشیا — همه یک چیز شد پنهان و پیدا — تعالی الله قدیمی کو به یک دم
کند آغاز و انجام دو عالم — جهان خلق و امر اینجا یکی شد — یکی بسیار و بسیار اندکی شد
همه از وهم توست این صورت غیر — که نقطه دایره است از سرعت سیر — یکی خط است ز اول تا به آخر
بر او خلق جهان گشته مسافر — در این ره انبیا چون ساربانند — دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشته سالار — هم او اول هم او آخر در این کار — احد در میم احمد گشت ظاهر
در این دور اول آمد عین آخر — ز احمد تا احد یک میم فرق است — جهانی اندر آن یک میم غرق است
بر او ختم آمده پایان این راه — در او منزل شده ادعوا الی الله — مقام دلگشایش جمع جمع است
جمال جانفزایش شمع جمع است — شده او پیش و دلها جمله در پی — گرفته دست جانها دامن وی
در این ره اولیا باز از پس و پیش — نشانی داده‌اند از منزل خویش — به حد خویش چون گشتند واقف
سخن گفتند در معروف و عارف — یکی از بحر وحدت گفت انا الحق — یکی از قرب و بعد و سیر زورق
یکی را علم ظاهر بود حاصل — نشانی داد از خشکی ساحل — یکی گوهر برآورد و هدف شد
یکی بگذاشت آن نزد صدف شد — یکی در جزو و کل گفت این سخن باز — یکی کرد از قدیم و محدث آغاز
یکی از زلف و خال و خط بیان کرد — شراب و شمع و شاهد را عیان کرد — یکی از هستی خود گفت و پندار
یکی مستغرق بت گشت و زنار — سخن‌ها چون به وفق منزل افتاد — در افهام خلایق مشکل افتاد

[illegible]

(۱) خلق عالمی است که موجود به ماده و مدت — امر عالمی است که به امر موجد بی ماده باشد

~~از معاصری تاریخ درباره عرفای عصر خود بود در تبریز ... است بیگوید مثنوی گلشن راز ...~~
~~سؤالی که میر حسینی سادات هروی ... به نظم کرده است معروف است که تا زمان ... نظم گلشن راز شرح~~
~~گفته شده است ... که ... شیخ ... روز ...~~
~~اسرار حقایق ... شیخ امین‌الدین تبریزی ... وفاتش در سال ۷۲۰~~
~~اتفاق افتاد در شبستر ... مزارش ... زیارتگاه عرفا است~~

در سال هفتصد و هفده در ماه شوال میر حسینی هروی که در خراسان پیشوای زمان بوده هفده بیت شعر به هفده سؤال در زمانی مختصر منظوم آورده به اهل نکته ... فرستاد و جداً از ارباب دانش جواب خواسته چون فرستاده به تبریز رسید و این سؤالات در مجلسی که جمعی از بزرگان حضور داشتند شیخ امین‌الدین تبریزی که مرشد شیخ بود اشاره به شیخ نمود که جواب سؤالات او را منظوم آورده و علاوه بسیار ... بر حسب اشاره مرشد در همان مجلس جواب اشعار منظوم ... داشته و ... بعد چند ابیاتی ... به خواهش برادران ... اشعار و مطالب افزوده داشته و به گلشن راز موسوم کرد ... در آن اشعار خود ... نامه ... بدون ... در اندک وقتی آن کتاب را به انجام رسانیده و در همین است ... تا ... طبع ... شرح گلشن ... و ... است. وفاتش در سال ۷۲۰ اتفاق افتاد در شبستر مدفون شد و مزارش فعلاً زیارتگاه عرفا است.

در شرح گلشن راز ... ۱۵ ... است

ابن یمین

(۱)

امیر محمود پسر امیر یمین الدین طغرائی فریومدی (پدرش چنانکه گفته شد در دربار سلطان محمد خدابنده در فریومد املاک خریده و در آنجا متوطن گردید) و صاحب سعید خواجه علاءالدین محمد فریومدی که صاحب دیوان خراسان بود در دربار سلطان ابوسعید (۷۱۶ — ۷۳۶) در زمرهٔ اقربا [illegible] وجوه ملوک رسیده است و در شیوهٔ فضل و کمال و فن شعر بهره وافی داشت حتی بعضی از اهل فضل او را بر پدرش ترجیح داده اند ولی با شغل [illegible] پایه نظم است. وقتی امیر یمین الدین این رباعی را به امیر محمود نوشت: دارم ز عتاب فلک بوقلمون — وز گردش روزگار دلی پر درد و خون — [illegible] چه گاره صراحی همه رنگ — [illegible] [illegible] همه خون. ابن یمین در جواب نوشت: دارم ز جفای فلک آینه گون — بر آه و دلی که تنگ [illegible] دو خون — [illegible] غم [illegible] — تا خورد فلک از [illegible]

[illegible] رباعی [illegible] [illegible] و لطیفات او [illegible] این [illegible] مشهور است. در تذکره دولتشاه مسطور است که مکاتیب نظم و نثر که امیر یمین الدین [illegible] با امیر محمود جواب [illegible] است [illegible] امیر یمین الدین [illegible] که [illegible] — و این اشعار از نتایج خاطر امیر یمین الدین است:

بزرگوارا خدایا [illegible] که علم و حکمت [illegible] اوئی براو [illegible] عالم [illegible] که [illegible] تا به [illegible] که [illegible] شعار اوئی

[illegible] که [illegible] عشق [illegible] اوئی — [illegible] — که [illegible] اوئی
[illegible] که [illegible] — [illegible] — [illegible] اوئی
که [illegible] — [illegible] عشق [illegible] — که [illegible] اوئی
[illegible] — که [illegible] — [illegible] اوئی
[illegible] — [illegible] حوادث — [illegible] اوئی

وفات امیر یمین در سال ۷۲۴ بوده است و در قصبه فریومد مدفون است.

(۱) از تذکره دولتشاه [illegible]

~~[illegible] در قصبه فریومد [illegible] از جملهٔ شعرای معروف ایران است~~
~~و شاید [illegible] [illegible] [illegible] بوده و [illegible]~~
~~قطعه [illegible] [illegible] [illegible]~~
~~[illegible] [illegible] [illegible]~~
~~[illegible] [illegible] صاحب [illegible]~~
~~[illegible] [illegible] [illegible]~~
~~[illegible] [illegible] [illegible]~~
~~[illegible] [illegible] در سنه ۷۶۹~~
~~در فریومد [illegible] [illegible]~~
~~در سال ۷۶۹ [illegible]~~

در قصبه فریومد تولد گردیده و از جملهٔ شعرای معروف ایران شمرده میشود و شاید بیش از همهٔ شعرای آن عصر که در [illegible] را [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قطعات [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان محمود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در سال ۷۴۵ [illegible] در سال ۷۶۹ [illegible]
~~[illegible] [illegible]~~
در فریومد [illegible] مدفون شده است.

سربداران

در اواسط قرن هشتم هجری یک حرکت ملی در قسمتی از ولایات خراسان شروع گردید که معروف به سربداران است (دولت سربداران)

مؤسس این سلسله خواجه عبدالرزاق بن خواجه فضل الله است که یکی از [illegible] دولت سلطان ابوسعید خان

بهادر بود [illegible] از طرف سلطان [illegible] مالیات کرمان [illegible] را

کرد [illegible] به وطن خود رجعت کرد [illegible]

راه [illegible] که سلطان وفات کرده [illegible]

از خواهرزاده [illegible] حکایت کرده [illegible]

عبدالرزاق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سربداران معروف شدند [illegible]

[illegible]

[illegible]

به [illegible] تا ۷۳۷. عبدالرزاق [illegible]

[illegible] سال حکومت [illegible] امیر تیمور [illegible] سلطان [illegible] خواجه علی [illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible] اسامی امرای سربداران و تاریخ جلوس ایشان.

١	خواجه عبدالرزاق بن فضل الله	۷۳۷	۸	خواجه ظهیرالدین برادرزاده خواجه یحیی	۷۵۹
۲	خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله	۷۳۸	۹	پهلوان حیدر قصاب	۷۶۰
۳	آقا محمد آیتمور	۷۴۵	۱۰	خواجه لطف الله بن وجیه الدین مسعود	۷۶۱
۴	کلو اسفندیار	۷۴۷	۱۱	پهلوان حسن	۷۶۲
۵	خواجه شمس الدین بن فضل الله	۷۴۸	۱۲	خواجه علی مؤید	۷۶۶
۶	خواجه علی شمس الدین	۷۴۸		بعد استقلال [illegible]	۷۷۲
۷	امیر خواجه یحیی	۷۵۳		[illegible]	۷۸۸

[illegible] این سلسله [illegible] شده [illegible] کرده اند.

ای دل اگر نیستی کز پیکرت باد فنا — چون برانگیزد غباری! چون رسیدن گردگرد

ز ابر خذلان زمهریر قهر چون ریزان شود — هرکه دارد برگ و طاعت جان ز دلت برد برد

در مصیبت نا مکن کین جوع ماند بدان — بره را ببرد گرگ و اشتم میکرد کرد

هرکه را بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد — چون برد آن ناشناس هنر و نامرد درد

ساقیا درمان ندارد خستگی رنج [illegible] — باده در ده تا فسرده آید بروی دردرد

دم مزن ابن یمین از جور کین نامهربان — بس امیر دیشوار استخوانها کرد خرد

× × ×

پنج روزی که درین توده خاک وطنت — تحفه آتش تو اچه پزی دیگ هوس

طوطی روح ترا سدره نشیمن باشد — به شکر کمش تیره درین تنگ قفس

تا بصد سال دگر زین همه خلقان جهان — از عجایب بود ار زنده بماند یک کس

چون ره رحلت ازین دار فنا در پیش است — جهد کن تا همه نیکی تو گوید از پس

گر ترا هست هنر عیب کسان نیز مجوی — کاندرین گله چو طاوس بکار الت مکش

بشنو از ابن یمین پند کهن یک معبد — از بدی دور شو امنیت ره حقه و بس

(۱) حلقه زرق: زینی که ظاهرش حلقه و باطنش تر باشد و مجموعه با اهل نیز اطلاق شود

و له ایضا

صحبت صاحب نظر باید که باشد با دو کس — یا کریمی نام جوی و یا حکیمی راست گوی

تا ز جود آن درین دنیا بیابد کام دل — تا ز علم این در آن دنیا شود با آبروی

گر خود داری نشوی کم جدا زین هر دو تن — ور نیابی هر دو را باری یکی را بازجوی

ور یکی را هم نیابی این خود اندر عهد نیست — کنج خلوت گیر و دیگر از پی دنیا مپوی

خویشتن را در خط معلق باشد همی — گر کنی زچشمه نایید دایما سالم بجوی

عزت ار خواهی که یابی خیر چون ابن یمین — آب خرسندی بجوی و دولت از این دو نان بشوی

× × × ×

گر متع ترا از نقره و زر — این قدر بس که قابض آنی

یک سخن با خوش زین بشنو — هم خود خور که بخت تا دانی

چو نهی سیم و زر به دشواری — تا خورد دشمنت تا بس نی

گر دوا دار زرت وجوه زریست — من گرفتم که بر همه کانی

چون ز گنج خودت نصیبی نیست — تو نه آن گنج را نگهبانی ؟

بشنو این نکته را از ابن یمین — گر ترا هست شفقت جانی

سیم آن به که رغم دشمن را — در ره دوستان برافشانی

شمع جمع آنگهی تو اند شد — کاکنی سیم در پریشانی

مال تو داد و دشمنت برد — گر تو زر وا دو خویش بستانی

وله ایضاً

هر که دارد کفاف عیش چنان که نباشد در آن بکس محتاج کله زر بسرش گر از آن
نکند بر سرش کسی اخراج در جهان پادشاه وقت خود است وین چنین شاه نیست محتاج

x x x

ای دل از احوال خود میباش دایم برحذر — طمطراق خواجگی روزی سه چاری بیش نیست
دیگران کز سوی دنیا التفاتی میکنند — اهل منصب حقی از برای اعتباری بیش نیست
نقد عمر آنکس که در تحصیل خانه صرف کرد — بر سر بازار دنیا هرزه کاری بیش نیست
بگذر از دوزخ نظر بر جنت المأوی مدار — زانکه حاصل زین دو منزل انتظاری بیش نیست
عمر باقی خواه یعنی نام نیک ای ابن یمین — کین دو روزه عمر فانی مستعاری بیش نیست
گر نداری گوهر و زر زان چو اباشی درم — آن یکی آب روان وین خاکساری بیش نیست
شهره عالم شدی در خوش زبانی ابن یمین — غایت قصدای همت اشتهاری بیش نیست

x x x

چون جامه چشم بی شرم صحبت نادان — زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد
از صحبت نادان بترت نیز بگویم — خویشی که توانگر شده و آزرم ندارد
زین هر دو بتر دان تو سپاهی که در اقلیم — با خنجر خونریز دل نرم ندارد
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد — پیری که جوانی کند و شرم ندارد

x x x

گنجی و کتابی و حریفی دو سه همدم — باید که همه دشمن از چار نباشد

روزی دو سه و روی و شرابی و کبابی — شرط است که ساقی بجز از یار نباشد
این دولت اگر دست دهد ابن یمین را — با هیچکسش در دو جهان کار نباشد

x x x

دو قرص نان اگر از گندمست اگر از جو — دو تای جامه اگر کهنه است وگر از نو
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع — که کس نگوید از اینجا بخیز آنجا رو
هزار بار نکوتر بنزد ابن یمین — ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

x x x

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه — یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بر آن نقدر چو کفاف معاش تو نبود — روی و نان جوی از یهود وام کنی
هزار بار از آن به که از پی خدمت — کمر ببندی و بر مردمی سلام کنی

x x x

رباعی

هنگام که دل ابن یمین پرخون شد — بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست — با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

وله ایضاً

منت ایزد را که گردون گرچه چندی مرا — در جهان میداشت سرگردان بسان خویشتن
از جهان بیرون نرفتم تا ندیدم عاقبت — دشمنانم را بکام دوستان خویشتن
من چو دونان بهر نانی این چنین سرگشته ام — بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشتن

از مکان خویش اگر بیرون فتادم عیب نیست — از هنر بیرون نرفتم گوهر کان خویشتن
بس که در پیدای فکرت عقل سرگردان شود — گر بگویم شمه‌ای از داستان خویشتن
ز احتمال بار غم چوگان صفت شد قامتم — گر چه بردم گوی از اقران در زمان خویشتن
من ز طبع همچو آب خویشتن در آتشم — در قفس از چیست بلبل؟ از زبان خویشتن
خویش را هر کس بر تیغ زبان من زند — خون خویش در گردن که دارد قصد جان خویشتن
تا من از خوان قناعت سیر کردم آز را — بسته‌ام از لقمه‌ها دونان دهان خویشتن
هشت رضوان هم نیرزد کوثر و باغ بهشت — با دو آب دروی خویش و بوستان خویشتن
بهتر است از طوطیانی کان بسنبل بردرد — چشم ما را گرد و خاک آستان خویشتن
هر کرا بینی جهان روزی خود میخورد — گر ز خوان قسمت نانش ور ز خوان خویشتن
بس ترا منت ز مهمان داشت میباید از آنکه — میخورد بر خوان انعام تو نان خویشتن
از طمع خواری همی خیزد ترک آن گیر (الخولیش) — تا نشوی در نگه عزت گذاران خویشتن
ور همی خواهی که یابی نام آزادی چو سرو — راستی کن با همه خلقان بسان خویشتن
بشنو از این عین این پندهای سودمند — ور خلاف این کنی پسی زیان خویشتن

x x x

گفتم روم زیارت پیشینیان کنم — باشد که راحتی رسد از روحشان بمن
عقلم شنید و گفت که بنشین بجای خود — وز خط هرزه میانداز جان و تن
آخر ز زندگان چه خدمت رسیده — تا آنکه در قدمت مردگان کفن

[illegible] رازی

شرف اطعمه [illegible] مطایبات منظور [illegible] جواب خمسه [illegible] مشروط [illegible]

از ابیات [illegible] داشته [illegible] [illegible] جایزه [illegible] [illegible] داشته [illegible] بیت

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابیات [illegible] داده

از ابیات مثنوی [illegible] اوست

[illegible] زده بچه تتماج میگرد و بجای تتماج

[illegible] میکرد — [illegible] خنده [illegible] میکرد — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] سیاحت — دندان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ولب — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] را — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

— از مثنوی [illegible] —

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

مغربی تبریزی

اسمش محمد شیرین ~~[illegible]~~ بقریه [illegible] که یکی از مضافات تبریز بود
بعد انقراض خاندان حاج بیک سرحلقه عارفان بوده که اهل وحدت وجود است داد سخن داده است به مغربی تخلص نموده است
مرید شیخ اسماعیل سیسی است که از اصحاب شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی است و گویند ~~[illegible]~~ در سفر دریا [illegible]
مغرب [illegible] بهره وافر یافته است که از مشایخ گرفته وی شیخ محی‌الدین العربی [illegible] خرقه پوشیده ~~[illegible]~~ طالب [illegible] (
[illegible] بوده که مغربی تخلص میکرده و با کمال خجندی معاصر بوده و با برادر صاحب بوده است
[illegible] انتساب او [illegible] است در سال ۸۰۹ در تبریز وفات کرده و در مقبره سرخاب تبریز مدفون است
(و مقبره الشعرا در محله سرخاب [illegible] مدفون است)

از غزلیات اوست

ای از رخ جانان نهان عیان گشته — وی هم عیان هم از این نهان گشته — گفتی که منزه ز جهانم — گر باشم [illegible] گشته
گفتی که نهانم از دو عالم — پیدا شده در کمال نهان گشته — گفتی که ز جسم و جان برونم — در جسم و جان روان گشته
گفتی که نه اینم و نه آنم — هم این گشته هم آن گشته .

در تاج [illegible] مختصری در حسب [illegible] در ذیل [illegible] گرد

جامی

نور الدین عبدالرحمن جامی بن نظام الدین احمد بن شمس الدین دشتی. پدرش [illegible] اصفهان بوده
و از آنجا بجام رفته است و دشت محلی است از محلات اصفهان و صاحب قاموس الاعلام در دشت نوشته که معروف از محلات
اصفهان است.) در شب بیست و سوم شعبان هشتصد و هفده (۸۱۷) در خرجرد و زوزن جام از نواحی خراسان متولد شد
در هرات نشو و نما کرده و در اوایل عمر به تحصیل کمالات اشتغال کرده و در علوم قرآن و حدیث و ادبیات فارسی و عربی
مهارت یافته گشته چون وجود خود را [illegible] و شیخ [illegible] بطلب [illegible] رفت
و دست خود و ارادت را به طرف سعد الحق و الدین کاشغری که خلیفه سلسله نقشبندیه بود دراز کرده و در تصوف
بمرتبه عالی رسید [illegible] زندگانی [illegible]. ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ پادشاهان معاصر [illegible] احترام زیاد از وی
نموده و خاطر او را گرامی میداشتند و با ابو الفتح سلطان محمد خان ثانی از سلاطین عثمانی مکاتبه داشته و بر حسب دعوت
سلطان مزبور به قونیه رفته و با اوزون حسن سلطان [illegible] ملاقات کرده و با میرزا ابو القاسم بابر [illegible]
و رفیقانی بنام آق قویونلو نوشته و مقدمه دیوان خود را بنام سلطان ابو سعید گذاشته و بعضی تألیفات دیگر را
سلطان حسین بایقرا بهرات تحریر کرده و با امیر نظام الدین علیشیر وزیر سلطان حسین رابطه ارادت و محبت کامل بوده است
و وزیر مزبور را در حق وی عقیدت و ارادت تمام حاصل بود. ~~[illegible]~~
[illegible] صحبت شعرش بمرتبه عالی رسیده و با [illegible] و فضلا [illegible] با شرف ملاقات
او که کسی از [illegible] و در وزیر [illegible] بمرتبه رسیده که بعضی از ارباب تذکره و تاریخ
اشعار او را از نوع اشعار شعرای بنام گذشته [illegible] و گمان میکنند که در میان اشعار او شعر سستی پیدا نمیشود
اگر چه این عقیده قابل تردید بوده و در هر که [illegible] مجرب است [illegible] و شعرای متأخر آنرا بر نوع مراتع [illegible]
این مرتب فضل او را [illegible] انکار کرد و در [illegible] بمرتبه رسیده است [illegible]
[illegible] و عبارات [illegible] است و ...
حق گفته شده ۳۰ [illegible] مدت [illegible] نمیشود. وفاتش در روز جمعه ۱۸ محرم سنه هشتصد و نود و هشت (۸۹۸)
در هرات اتفاق افتاده است جمیع روز شنبه سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر و سایر امرا و اعیان حاضر [illegible]

حبیب السیر

ذیل ... تیمور
با بیرون [illegible]

پس از تجهیز و تکفین و اداء ... ایشان به تخت سعد الدین کاشغری آورده و در پیش روی قبر وی دفن کردند سلطان و امیر علیشیر
و سایر امرا اشتراک بموکب و در عیدگاه هرات اکابر و اعاظم و سادات و علما را جمع کرده برای ترویح روح او
اطعام و مراسم اطعام و ختم کلام را بجا آوردند. امیر علیشیر در مرثیه او شعری سروده که مطلعش این است:
هر دم از انجم و از چرخ جدی دگر است
بر دل انجمن از تو داغ جدی دگر است. دیگری نام شاعری
در تاریخ وفاتش این قطعه را گفته است:
جامی که بود در این خطه یگانه
روضه ...
کلک قضا ذرات روان بر در بهشت
تاریخ وی وفات کلک آن ...
جامی از نظم و نثر و تألیفات زیادی دارد و معروف است که عدد آنها به عدد حروف اسم جامی که ۵۴ ... جامی
و از تألیفات او آنچه در قاموس الاعلام مندرج است ... هفتاد جلد ... دارد بنام:
هفت اورنگ که عبارت از هفت منظومه ... مرتب است بدین ترتیب (سلسلة الذهب)[1] (سلامان و ابسال)[2]
(تحفة الاحرار)[3] (سبحة الابرار)[4] (یوسف و زلیخا)[5] (لیلی و مجنون)[6] (خردنامه اسکندری)[7]
دیوان[8] دارد که چندین بار طبع شده و نظیره بگلستان گفته بنام (بهارستان)[9] و ... نثر آنها
(نفحات الانس)[10] (شواهد النبوه)[11] (شرح ...)[12] (نقد النصوص)[13] (رساله طریق صوفیان)[14]
(اشعة اللمعات)[15] (شرح فصوص الحکم)[16] (لوایح)[17] (شرح ابیات تائیه ابن فارض)[18] (شرح رباعیات)[19]
(لوایح)[20] (شرح ابیات خسرو دهلوی)[21] (شرح حدیث ابو ذر عقیلی)[22] (مخاطبات خواجه ...)[23] (ترجمه ...)[24]
(مناقب خواجه عبدالله انصاری)[25] (مناقب حضرت مولوی)[26] (رساله فی الوجود)[27] (رساله تحقیق مذهب صوفیه و
متکلمین و حکما)[28] (رساله سؤال و جواب هندوستان)[29] (رساله ...)[30] (رساله ...)[31] (رساله کبیر در معما)[32]
(رساله منظومه در معما)[33] (رساله صغیره در معما)[34] (رساله متوسطه در معما)[35] (رساله عروض)[36] (رساله قافیه)[37]
(رساله موسیقی)[38] (رساله منشآت)[39] (الفوائد الضیائیه فی شرح الکافیه)[40] (شرح بعض از اصطلاح ...)[41]

معلم کیست عشق و کنج خاموشی دبستانش سبق نادانی و داناست طفل سبق خوانش ز بدعت‌ها بدین استاد شاگردی [illegible]

بدخشان باشد و هر سنگ پاره لعل چنانش زبان چون بازبانی نیست این نادر معلم را دریغا در همه عالم ندانم کس زبان دانش

کی در جمع نادانان تواند کسب جمعیت کسی کز فکر دانا شد پر از خاطر پریشانش دلا کو ذوق نادانی چه سود از فرو دانش

که بند و نقش کلک عقل شوید ز آب سیاهی طویل الذیل طوماری است شرح علم نادانی که در عمر ابد نتوان رسانیدن به پایانش

شهود الحق فی الکونین یک نکته ز مضمونش سواد الوجه فی الدارین یک نقطه ز عنوانش قصه [illegible] که قرآن کرد از کل تصدیق [illegible]

اگر بوده معرف کشف حجت ذوق وجدانش ز خاک فقر در کوی ارادت ساختم کاخی که ما [illegible] دم جاری [illegible]

نیابد ساحت درگاه جز میدان [illegible] [illegible] دیوان ایمانش درون آن [illegible]

ز بام و روزن اندر تافته خورشید احسانش در اندر کاخ [illegible] رضای دل گل خندان [illegible]

ز هر جانب درختش تا پر میوه حکمت خورشان در [illegible] [illegible] [illegible]

نها و از خار [illegible] [illegible] که قطع امید از خود [illegible]

گر آری رو در آن کعبه چو ریگ گرم زیر پا سپردن باید صد گونه آتش در بیابانش شود هر خار [illegible]

اگر دل خسته بالین نهد زیر مغیلانش نشاید بار گاه این راه را جز ناقه شوق که باشد باد حسرت پای و کوه درد [illegible]

رسی از سیر این ناقه در مقصود وقتی که یابد ز اختصاص ناقه [illegible] خدنگ محنتی [illegible]

بکن سینه بر زخم ناخن انده پنهانش که دانم عاقبت گردد [illegible] [illegible]

چو صوفی دامن همت گشته در [illegible] گر بچه کند روش [illegible] و گر در جستجوی [illegible]

فتنه ره در کمان [illegible] تن کن نیست [illegible] جان [illegible] کرد او نقش [illegible]

بود بر هر دو را در این عجب [illegible] که نهاده [illegible] دو شاخ [illegible]

چو تنگ [illegible] میان لا و الا یک الف [illegible] در الا آن الف [illegible]

(۱) گریبان لباسی [illegible] آستین [illegible] که [illegible] قبا پوشد

غزل

ساربان [illegible] عشق [illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | در حرم کو این [illegible] | بر لوح [illegible]

[illegible] | بر [illegible] ز جلوه [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | جامی [illegible] | [illegible]

الیه

[illegible] | تا رنگ [illegible] | چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | بر [illegible] | [illegible] | تعلیم خط [illegible]

جامی که [illegible] | با [illegible] عشق [illegible]

از رباعیات اوست

یک ذره ز ذات جهان پیدا نیست	کز ذره تو شده در جان پیدا نیست	از غیرت آن قدر چه هستی در وی	و امروز تو غیر تو نتوان پیدا نیست

در صورت آب و گل عیان غیر تو کیست	در خلوت جان همدم جانان غیر تو کیست	گفتی که ز غیر من بپرداز دلت	ای جان جهان در دو جهان غیر تو کیست

معما بنام آتش

آنها که در آفاق بهم پیوستند	از فرزانه‌های رنگ تو بستند	افسوس که ما سران نادان هستیم	بر موضع درگهان بنشستند

خاقانی

دل من پیر تعلیم است و من طفل زباندانش — دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

منم در زانوی دل بسته هر دم لوح تعلیمش — نه هر دریا صد عذرا است و در هر قطره پستانش

سر زانو دبستانست چون کشتی نوح آنرا — چو طوفان جوش در داو است جودی گرد دامانش

خود آن کشتی را که روزی شد دبستان از سر زانو — نه تا کعبش بود جودی و نی تا ساق طوفانش

نه در این دبستانست هرگز جنبش درونی — هر دم چار طوفانیست در سیاه دارکانش

دبستان از سر زانوست خاص آنرا روا — که چون لنگر در پس زانو نشانید شیر مردانش

کشتی کو روی لنگر جا نشیند در پس زانو — بزانو پس لنگ را ان نشستن نیست سامانش

کسی کین خضر معنی راست وان گیرچون بیکل — کف موسی و آب خضر معنی در گریبانش

هم تعلیمش آید که خاموش است تیغش — هم تعلیمش اشکال که نادانست برهانش

مرا بر لوح خاموش الف با تا (۳) نوشت اول — که در دو سر زبانست و ز خاموش است درمانش

گفت از من زبان لبته که طفل اندر نوآموزی — چو نالیش به زبان باید نه چون ربط زباندانش

چو ماندم بی زبان چون نای جان در ناله — که تا چون مهرهای سوی چشم راندم در بهانش

چنان در جوهر تلقین راندم حجت کاندرین — ز شیطان ماند و سواسش نه آدم ماند و نسیانش

بگوش عقل و گفت آنچه کز شهر نوشت بیت — صحیفه صفحه گردون و دوده جرم کیوانش

بخشم (۱) ابجد تجرید ولی چون ... — نگاریده برغ ورد در زنگ و چهره هزمانش

چو از بر کردم این ابجد که هست از نیستی ... — زیادم شد معمائی که هستی بود عنوانش

چو دیدم کاین دبستان راست کان علم ... — هرآنچه حفظ جزء بود و شستم زآب نسیانش

زهی تحصیل دانائی که سوی خود شدم نادان — که را استاد دانا بود چون من کودک نادانش

(۱) اکبر تجرید و ... کاین الله ... ملائکه ...

(۲) آنچه بارغوان و ... بر روی تخته الواح نوشته

(۳) الف با تا ... که در الواح دهم و کرسی است

نسخ ل سرش

چو طوطی کاینه بیند شناسد خود ولیکن در پی — چو خود در خود نگه دیدن آن کند حیرت کنندانش

در این تعلیم شد عمره هنوز ابجدی خوانم — ندانم کی رقم آموز خوانم شد به دیوانش

هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه میدارد — که این تاریخ گردون حقه بازی کرد حیرانش

نظاره میکنم و یک در این انگاره طفلان — که شکلین مهره آلوده است تا حقه گردانش

بپایان آمد این انگاره کانیک روز بگوشد — بود و هر بام که نه است شب هنگام پایانش

چو دانا این است از طبع زبان بحرش — چو موش زنده در تابوت ... داده بندانش

خود بر راه طبع آید که صد نقش موسی را — گذر بر نیل فرعونست ناچار است و ... پیش

با دل نفس چون زنبور کافر داشتم پیکی — آتو ... نیم چون شهد زنبوران سعدانش

گر میخواست تا رسته شو و نفس از سر عادت — مرا این سر چو پیدا شد ... پنهانش

میان چار دیوار آری ... کردم وارون — سر گورش ... چون ... تلقین کردم ایمانش

اگر گورستان باشد کوه اندوده پر ... — ولیکن را اندرون باشد سنگ آلوده ...

نه سم زان کو بیاتش طبیعت گور شد خود — که مهتاب شریعت را شب گور دمم گلهبانش

زگور نفس اگر برخاست خار الحمدلله گو — برون سو خار و دیگ ستی درون سو بین گلستانش

بنام خورشید است ... — که چون خوش زیر ... و در عیش است برهانش

با خود هست و در روش چو خورشید ... — کس ما دل هرشبی است او فارغ ...

... این همت ملک خاص درویشی — که گوش رتب اصبح میزند از پیش ایوانش

دوبت بنی جهان و جهان ... — دو گف پا ... در بانش

زهی خوش سکنه ز دل هوا گفت و خود تاجش | خوش برست ما قبل جان لقا نزل درضا خوانش

دو فاذن فکر الهامش دو حارس شرع و تحقیقش | دو ذوقی نقش و آمالش دو چاکر چرخ و کیوانش

نه چون چیپال هند از جور رشتی کرده ناموسش | نه چون خاقان چین از ظلم تاجی کرده طغیانش

ز بهر مطبخ تسنیم همه تخته چیپالش | برای مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش

چو در میدان آزادی سواری آرزو کردی | سر آمال بودی گوی و پای عقل چوگانش

دلم قصر مشبک داشت همچون خان زنبوران | برون ساده در و بام و درون نعمت فراوانش

نه خان عنکبوت آسا سراپرده زده پروبال | درون ویرانه و بر خوان مگس چینند بریانش

نه چون نای درون سو صفر برون از درم گنجش | که برون چون صدف عور و درون پر لؤلؤ الوانش

برقم پیش بهشت و همت با زمین بوسم | بشارت کرد و دولت را که با [illegible] خوانش

هوا میخواست تا در صف بالا همسران جویم | گرفتم دولت و افکندم ز صف پای ماچانش (۱)

بخوان سلوتم بنشست خود حاجت نبود آنجا | که با شکم خوانی نمک به دیگ [illegible] زرین نمکدانش

بگفتم دوستگان داد جام خاص خوانندگان | که خاک جرعه چین شد خضر و چشمه آب حیوانش

کسی کاین نزل و منزل دید ممکن نیست تحویلش | کسی کاین نقل مجلس یافت حاجت نیست نقلانش

مرا چون دعوت عیسی (۲) است عیدی هر زمان در دل | دلم قربان عید نفس [illegible] و قربانش

مرا دل گفت گنج فقر داری در جهان منگر | نعیم [illegible] دیده [illegible] به قحط [illegible] نانش

بن داهان [illegible] هر روزی | ب[illegible] سازی از [illegible] درکانش

چو بردند اسب غرت را عوانان فلک شحنه | بچه چو [illegible] زین [illegible] درخانش

[illegible]

(۱) [illegible]

(۲) [illegible]

نه یابی جو خوری را که دوران سوخت بنگاهش | نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد ویرانش

بدین یک جو که گیتی بند ارزد جو در این خرمن | که چون ترک جو گفتی بیک جو نان دهقانش

چو هیچ آسیب محنت با عقلی نه سر ماند نه دستارش | چو دزد از دانش و دو بر بازی نه خواند نه پالانش

فلک هم سنگ جیشی دان که بر خوان وضع مهمانا | ز روز و شب دو رنگ ابتلا است خوان سالار دورانش

نه ترسی زین نمک دیق که در دیده است پیش از تو | که لبی شیران دندان خای پاک کرده است دندانش

بچرخ کنداکون بر دوتا مینی و کید و توشه | که یک و یک سراکتیز آید زبان دوتا نانش

بر این نان ریزه ها مکر که شب دارد بر این سفره | که از دریوزه ابلیس است خشکار (۱) درانبانش

ناز برده کن بر او بلکن چون دهشو سازی | که با آمیت عالم را او در چیضد لکانش

و گر گویم تیم کن بجا که چون کن کاسه بها | بچون لنگان آلوده شد خاک پا بالش

نهادن پرستار آگل خندان گلی دان | منتقب تو جنش نابا که برون سو در رو لیش

نگان آن زرا عید است چون بر تو خوان سازد | تو شیر روزه میدار و چون در سیح الوانش

نعیم پاک رتبا نه چو گرد آلوده لیپار د | نه شرم از آب دولت آید (۲) نه ننگ از آب دولتانش

دریغا کارت دانی که در گلشن چه افزاید | ز چندین خوردن خون رزان دهقان جوانش

بگو گاه پر کاهد پولت سگ داری چه خواهم | سگ از پر فو تو [illegible] دو تو همگی در گردانش

گشته در پولت پر و [illegible] افسی بولی که داد | تو کم ز افعی نیای در پولت چون نهادی یا بانش

[illegible] حیله نه کس دعوی کشته این دیده سی را | بکش با سینه کن یا کار دزد یا برون راش

(۱) [illegible]

(۲) [illegible]

چو جان کارفرمایست بباغ قدس خواهد شد / چو اهلی کار کن در حبس تن گذار و بره نفسش
که خوش نبود چو پوشیده نوبت وا بلکه آید / بمانده خاصگان در بند او فارغ در ایوانش
سفر پردن از این عالم کن و بالای آن عالم / که دل زین هر دو مستغنی است برتر زیر گردانش
دو عالم چیست دو کفه است میزان مشیت را / از این دو کفه پردن است هر کو هست وزانش
زنی باشد نه مردی کز دو عالم خانه‌ای سازد / که ناهید است نه کیوان که باشد خانه ایرانش
ز خاک پای مردان کن چو تخت حاجبان تاجت / دگر تاج زرت بخشند سر اندر روز و دستانش
نه درویش است هر کش تاج سلطانی کند شعشعه / که درویش آنکه درویشی و سلطانی است یکسانش
دگر صف خاص تر بینی در و درویش سلطان دل / که خاک پای درویشی نه بد تاج سلطانیش
نه خود سلطان درویشان خاص است چه در رسل / که از نون و القلم طغری است بر منشور فرمانش
چو درویشی به درویشان نظر کن که قرص خور / هر بامداد زرنفت و خود ببینند هر با او نیش
سخا استحکام درویشی فزون تر کن که شاخ رز / چو درویش خزان گردد بهر آید ز اوراقش
سخا بهر خدا کردن با خواریست در بهشت / که یک بهر را که ده جزا خواهی ز بیرون انش
ز بد گر سنگ نابه قد عذرش ز آفرینش نه / که معذور است مار ار نیست چون کنی نه عسل نیش
اگر چه نخل وقتی نوش آرد نیش هم دارد / تو آن سنگی که او حی رنگ آمد حی در شانش
بیا لا گر توانی دست لذین الاش و بیا / که دنیا سنگ استخوانست آلوده است شیطانش
هر کس عاشق دنیا و مانا فارغ زغم ایرا / غم معشوق تنگ دل [illegible] تنگ جانش
بدین اقبال یک هفته که بفزاید مشو غره / که خود ماه دو هفته است هر آنکه افزونش نقصانش
بجا لا که بید بجز سنگر [illegible] نیان / بدان اقبال که سنگر کر بی [illegible] آ با [illegible] نش
ز چرخ اقبال با او بار خواهی او ندارد هم / که اقبال هر نوبت با دوبار سرطانش
تقاضا نیست هیچ اقبال را چند که بودستی / فرود آنگه داند عقرب اقبال [illegible]

بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب / که هر گز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش
حذر کن ز آه مظلومی که بیدار است چون [illegible] / تو شب خفته بابالینی که سیل آید ز بارانش
ز تعجیل قضای [illegible] بسازی کار [illegible] / بخاک افکنده واری که از دود وش ز اخوانش
چو پیران داری اندر چه [illegible] و اسباب [illegible] / که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش
تو همچون کرم قز مستی و خفته [illegible] / چو کرمی کان شب تا به بین بید [illegible] سر ز نیش
سکی کردی کون العفو [illegible] / که تنگ است هم عفو [illegible] گرسنه [illegible]
اگر بری که مردن چرا ببینند خذ [illegible] / که طفل [illegible] که چیز آید [illegible] گریانش
تراز گوسپندی چرخ دنیا می نهد و نه / تو برگاو زمین برده [illegible] قصر و بستانش
[illegible] اندر خرقه [illegible] زنجیر / ز منزل لوح محفوظ است اگر خوانی با تقانش
زمین وایه است [illegible] / بخون فرزندان شیری که خورده [illegible]
مخور باده که [illegible] / زمین خورده است و پیران داده [illegible] تاک [illegible]
زمین از تمیز حیاران [illegible] / دو دون [illegible] گورستان [illegible] بستانش
[illegible] گر گور [illegible] / [illegible] فلک [illegible] خانش
[illegible] چون وقت [illegible] / [illegible] رفته چون روزی [illegible] خود خوابانش
[illegible] آب و آتش [illegible] / کنون خاکستر و خاکیست مانده در [illegible]
[illegible] شبیخون [illegible] / شبیخون زد اجل تا گور [illegible] شبستانش
[illegible] / [illegible] صد [illegible] نیز [illegible]
[illegible] / [illegible] تا [illegible] نیز [illegible]
هدایت ز اهل دین آموز [illegible] / [illegible] که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] گرچه [illegible] اندرون داره / [illegible] اندام [illegible]

۲ به ریاض طلبی الهی

[illegible]

فقیهی بر زاهد فطن که اکنون چشم در د آید — با کمال کابل به رقصه عطار کرد نیش

نمازی که نشد علم آر دفعه فطن بیرون چنی — که گوید هم چهار رکعت کرد حاصل شد دو جهانش

دو کون امروز دکانیست کمال تربیت را — که خود کل انجام یافتند الضمار و اعوانش

به بند از کل دین خواهی گر چون دلشناپن — به پیش آنکه ازو احمد هادی کو به دکانش

همه گیتی است آنگه هادی اما نشد دخواهم — که سیاب صنعات رگیست اندر گوش فنداش

فلک هم هادی کل است کرده سرگردان گویا — که منع کل سه ها را گمان کرده زین پاش

امیر خسرو دهلوی

بسم الله الرحمن الرحیم — خطبهٔ قدس است به ملک قدیم
زانچه حکمت ز توقیع راز — هست کز این رقم دلنواز

نسخهٔ نه منظر هر دو سرای — مطلع دیباچهٔ وحی خدای
نامهٔ عنوان چو دیباچه این — بر سر آن نامه چو طغرای این

آنچه ز جان زنده بر او نفس — فاتحهٔ جلد خدایست و بس
حرف الفی چو بر آرد علم — زبره قسم را که گزو در قسم X

نقش بدین گنج در او کلید — وهم بدین پایه نیاید رسید
معرفت از جوهر او پرده بار — نسخهٔ غیرت گذرش سنگبار

ور کند اندیشه بدین در ستیز — وحشت سیاست زندش تیغ تیز
حرف کمان ز خط گیر [illegible] — عهد زده بر دهن انبیا

زیر دم وهمی که تواند برفت — پردهٔ زنگارش نتوان برگرفت
نکتهٔ حکمت ز تقریر برون — وه چه علمش ز ادراک برون

سر نکنی اندیشه کارگاه آن — خانه بر انداز سبکتر رکان
عقده‌گشای همه هر خم قدر — ساکن سینهٔ همه خوش

حیرت شده کو نه برآمد گرفته — جاروب زد و بر سر در گشته
ز تحقیق فرا اوج همه گرده قدر — دانشان لبته بدانان حشر

کرده گنبد [illegible] گذشت — انجم خاک بمردم گذشت
در خود رشته جان ز ابرو — خلک سخن تیغ زبان ابرو

در نعت پیغمبر اکرم گوید

ای نخست گنج خدا را کلید — گوهر آن گنج تو گردی پدید
از تو نه صد دهٔ بالست آمده — خیمهٔ مهمانی هست آمده

غرهٔ ماه از خم ابروت — طرهٔ شام از شکن مویت
ماه مطلق قدرت چرخ بدل — شام بر باغ حشمت چرخ بدل

صبح که طفلی از سحر شربت — در تب شیر از تو بیاشیر رفت
پرده زنگی تو تب تاری — ورخوی تو به فرقهٔ ابر دلی

خلق کلاه به زنگی ریخته — تو زنگ گدایی کلی آمیخته
لعل تو گنجینه ز رحمن گشاد — چشم تو دروازهٔ احسان گشاد

از لب تو صیقل صدف دارست X — جان نتوان کرد چو پایش نثار
هر قدرت عهده هر دو سرای — هر تحت فاتحهٔ آن وحی خدای X

نام تو زانده بدوام داده پس Y — نام چهارم ز تو با خاص
از حکمت یافته حرف صواب — جایزهٔ آن انبیا حساب

پرتو تو شعلهٔ ماه همه — خلق نوای تو پناه همه
خادم به حجرهٔ تو ماه و مهر — انجم سعد و درونهٔ سپهر

سایهٔ خویش اهل نظر دین تو — داشته آتش از آن بالا خور به ظفر
تاج تو بخریم دران آفتاب — فرو فلکی سایه بر اهل غذاب

در جواب و برای گوید

چون دم فیروزه کند نوبهار — نرگس ترست در آید بیار
سبزه برآرد خط عاشق فریب — از دل بیننده ربایند شکیب

برگ شود بر گل نسرین فراخ — آب چکد از بر اندام شاخ
سرو تر اندام ز لطف صبا — از گل و ریحان چو بیوشند قبا

از خط سبزی که عنبر شود — خاک چمن غالیه تر شود
ابر گریه سنج بوستان — باغ بخندد جلب و شکفتن

آب شد بر جگر لاله داغ
گرچه کند مرغ ز مستی خروش
بادهٔ جامه ز رنگین بیا و
مرغ خورد بر گل و نسرین دریغ
سرو شود چشمه چو افروختن
مجمر نرگس که فتد بر زمین
شد چو لاله که بهار تن است
شکفته آن دیده بروت شد
نرگس تر باده خدا را کند
نازکی ناز کنندت بیان
مرغ سعید لذا عیش آرد بجام
چشم تو خیره و پیش ارغوان
تیره تو مشغله فرو ریان
آه که ایام چو لاله گذشت
به فلکم برجهی افزودنست
چون زجهی بان فراز نهی
از پس سستی یافت و رفت
در لحد افتد هر بیند که

گل ز دمه لذا شاخ فروزد چراغ
گرچه کند مرغ ز مستی خروش
غنچه بخندد لب شیرین گشا
بید بیارد بر سبزه تیغ
زرد شود سبزه چو گل خوردگان
تا به برد نشر یاسمین
نقش انگشت هم ز دیگرگونست
رخت هوس بر سر گوشت نهد
غنچه تر خنده ندارد دگاه
از طلبی تیز و شهوت روان
پشت خم از مرگ رساند علم
رخنه شود در سته و در افتد
از مطلبی کشد از کعبتین
عمر بر آلوده که دانا گذشت
آن هم رود بوده و هم برگذشت
نقد حال است که بر زند نهی
صدف قدر انوری جهان گفت
مرگ نکوتر زجهان زندگی

لطف ترانه که بر دو آورد
باد چو گلی رخت بر بیرون نهد
سرو سرافراخته قدت اوفتد
نسترن از شاخ در افتد نگون
بر سر گردد چمن حلقه بکوش
ابر بیاید و گهری از سپهر
تا بود آب چو اشک این
نکهت گیسو چو نسیم سحر
دیده‌وری فتنه زنی کند
زلف پری چون که گره نرود
وز دم او فرام در آمد نشست
قوت وی کند وز رو رتی
از پی دیگر از فراغ او فتد
رفت همای ما و دو شم بود
عمر به ده بازی و ده دو بست
خود تو آن ز بر پخته است
ور نبود آیین حیات بدست
جلوت تو گرضد یا پخته است

فاخته کار آورد و آورد
خنده فراموش که ده هزار
صد ورق لاله شکست اوفتد
خشک شود در جگر لاله خون
شاخ درخت گرده همه سر فرو کوش
خار شکار سر نسترن مهر
روی چو گل باشد در چون نسیمین
رنگ نیا گوش چو نسرین تر
از همه در شوخی و مستی کشد
از شوخ جوشنه او پیش فرود
لرزه کند پای ز مستی چو گشت
دست جدا گردد و چون نرگس
زبده ضروری بر دماغ فروشد
گرد ضعف بسته کرم بردان
بست شراغ زیر پای است
[illegible] که آفتی نهفت
زانکه مرگ شب شکست
از پی اردش زاد و رفت

در معراج ... به او صورتی

بسی تنگ آمده زین حجره تنگ
بهانه جلوه در شب گرده
ز اختر تک زاختر با دمان تر
شده بر تخت آن رخش چو یکی
تخت از دست اقصی و کنگره
عطارد چشم بد را تیر گشته
سیاست بر تک هر راه
ثوابت را داد از دیده روان
برکت دارش ... اکبر
وز انجا بیرون نگاهی کرده
ز زلف خود بر فرق ساره ...
جز بی از هوش ... بر جاده
شده عین الیقین اقره العین
شه و نفس در سلام غیب ...

ز بستی سوی بالا کرد آهنگ
نبوکش بر سر ماراغ کرده
نه کردان تک از کردان روانتر
برارده آسمان ... آن کبر
با قصر قسطنطنیه دیگر زده
ز ناهی ... بر بط برگشته
سعادت مشتری را دام ...
و دو دیده ... کان ...
هر ابان گشت چون ...
از و منزل بر ابر افقی کرده
رهی خوبی گرسی ... داده
متاع خاک را بر در نهاده
گذشته ... تیر از ... قوس
حدیث نفس کرده ...

دریده یک جهت تیر دو نور
چو ال ... سوده ...
زمین ... کاسه
دران ره کش قدم ...
چو بر محراب اقصی ... نور
چو دیده پرتو آن نور ...
بر ... چون ... در سینه
چو طی کرده ...
همراهی چو ...
بر ... آن ... عالم
لگد ... فلک ...
گذشته از ...
گر ... جهت ... کرده
چو کرده ... لطف ...

بر آن ... سیح ...
صفیر ... شنیده ...
ز کاخش ... چون ...
بیرفت ...
حقیقت ...
بجاهش ...
ز نقش ... چون ...
باطن کرده ...
ز سدره ... اندر ...
نغمه ... جان ...
ز ... عرش ...
فلک ... کرده ...
جمال ... کرده
نکرده ... را ...

سوال جواب خسرو و فرهاد

گفتش کیستی و ... سازی
گفتش ... خود ...
گفتش پیشه دیگر ... دارند
گفتش کز بند ... چشم ...
گفت آید ... دریاب
گفتش ... عشق ...
و ... گفت ...

گفت ای ... در ...
گفت ...
گفت غم ... جان ...
گفت از چشم ...
گفت ... خواب ...
گفت چون ...
جدا ... عاشق ...

گفت عاشقان ...
گفتش ...
گفتش ... دل ...
گفت از ... خواب ...
گفت ... از ...
گفت از عشق ...

گفت ... جو ...
گفت ... فریب ...
گفت ... چون ...
گفتا ... تا قیامت
گفت ... از ...
گفت عاشقان ...

خطاب خسرو شیرین

... گفت ... تیر ...
...
... از تیر ...

چو ... و قصه ...
...
... بر دریا ...
اگر ...
... فلک ...
...
...

دگر باره زبان ...
... افزای ...
... راجز ...
... خاک ...
... آتش ...
...
... خرابی

...
... پرواز میداد
...
...

جواب شیرین

... فدای جان ...
...
...

که ...
...
...
...
... فلک ...
...
... چون بلبل ... پرواز

جواب خسرو

بپاسخ ...
...
...
...
...
...
چو ... را در سرایی

... شیرین

...
...
...
... در خانه ...

بیر از ... جان ...
...
...

فلک ...
...
...
...
...
...
...

که این شمع ...
...
...
...
... زلف ...
...
...

... غمزه ...
...
...
...

که گردی ...
چو ...
...

...
...
...
...
...
...
...

...
...
...
...
...
...
...

روان کرد ...
...
...
... جان ...

ترا ای مه چو که در جام در روی / حذر کن زین جوانان جو فی / من از عشقت چنین شیدا و ... / ... خوش درش ... و خوشنوازی

خوری با ز نشان دوستکانی / پس آنگه جو ... بر شیرین ... / هر کجا داری در جام کردن / پس ایوان ... را بام کردن

ندارد باده ای لولک نغزی / دو دل بودن چو با دام دو ... / ندارد دولت ... آن زور بازو / که باشد چون ... دام ...

مرا بگذار با ... برای / که از خواری ... خواری / ترا پنهان ... بر چ ... / ... گرش ... در ... ...

من تنها چنین مهجور مانده / ز ... و ... خدمت دور ماند / دوا باشد که با این ... / ... زخم ... ...

بجز دادن ... نور / نه بر ظلمت ... نور / ... جشنم زین ... / که با ... آب ...

من ... آن بار دیگر ... چشم ... / که چنین و روم ... / کسی کز بوسه کرد ... / ... غمزه ... کشته ...

چو نرگس را ... ناز چشم / بر هم صد جان و ... / بنا گوشش ... چون ... گل / ز روی خون گل ... دهان ...

مرا دیده ... صنع الهی / که بر خوان ... صاحب کلاهی / ... طاوس ... را ... / ... در ... ...

کسی خورشید را ... مهتاب / که با ... آتش و آب / چون با ... خود ... / ... آنچه ... دوام

... و ... پاک / که آلوده ... به خاک / من آن ... که در دل ... / که ... را در گل ...

نظر ... که ... / مفتح ... را ... روشن

پاسخ خسرو

چو خسرو دید آن آهوی ... / تو ... دختر ... دولت / جواد ... چون قند / گشت ... شیرین ... زبان

که ای ... چشم ... / دلم ... از ... / خیالت کرده ... آتش ... / خجالت چشم ... از ...

ز ... چشم ... / وزان ... چشم ... / ... چون پری ... / که جان پنهان بود ...

هم ... / و ... تیغ ... / ... هر چه ... در ... / ... خدا از خویش دور

... نازی / کنم ... گردن ... / هم چندین ... عشق ... / که از دل ... ...

گر از من ... چون گل ... / ... دل ... از جان / ... دارم در ... / که تا روز قیامت ...

... گاه ... / ... تیغ ... / من ... و جان ... / ... چون سایه ...

چو ... خون ... / ... گر ... جان ... / هر شب چشم حسرت ... / ... دل ...

من از دل ... / ... / تو با چندین غم در دل ... / ... دولت ...

چو تو غمزه ... / ز ... / ... ر ... / ... ...

بیاری ... گاه بازی / گلنگار ... پا درازی / جوانی چون ... / ز خار خنگ شوان ...

سپین آتش که ... / دگر ... و دیگر ... / اگر ... گل ... / ... دیگر ...

چراغ عشق را ... / که ... سزاوار است / ... در ... / ... از ...

... گفتار / بر آن غمزه ... / ... که ... / که با جانان ... خاکساریست

مجلس کرد ... / که از خون ...

جواب شیرین

دگر باره نگار سرو بالا / گشت ... لعل ... / ... دهان ... / ... گوهر ...

مبادا ... آب / بر ... چشم ... / ... من ... / ... ... جاست

... بندی / ز خون ... / ... شب تاریک ... / ... ...

چنان ... خانه ... / که ... خورشید / ... / چو دیده ...

... / که ... / ... انگیز / که ... شد ...

... عشق ... / ... / چو ... / ... خنک ...

... چون ... / ... تیغ ... / ... / ... ...

که ... چنین ... بازی / ... / ز دل ... چشم ... / ... ...

... / ... / ... / ...

... / راهم ... / ... / ...

... / ... / ... / ...

... / ... گردن ... / چو ... / ...

جواب دادن خسرو

جوابش داد شمع ... / که ای ... چشم ... / ... کمندی / ...

... / ... / ... / ... در چشم ...

چنان ... / ... / ... / ...

... / من از ... خون ... / ... / ...

... / ... / ... / ...

من از یار دور از بر ساحت کامی / دلم پر آتش و دیده پر از آب
ز آدرگاه ... بروم خیالی / میان آب و آتش چو ...
ز راکین روز غم تاریک شام است / من آنم بر ... درت خوانده ...
ز زلف و خال شب شام کرده است / شبان که سنده ان خوار
بی بر را چو گرد آخورین خواب / براین مروی از چشم راست
بیا پای خود ... / برادر خوانده خاک ...
مستو بیگانه چون دو چشم بد ... / دو دیده در جوار هم نشسته
بیا ... آتش از دو لب ... / که هرگز روی یکدیگر نبینند

برز اندر ... جوش چو دفی / که ز طمع اندر کار ...
تو خون شسته از ... / تو دیده رحمت چشم آفت انگیز
کرون کم ز جان ... / چنانم ... این ... پر
چو گردد ... بام ...

بخت ... کرد ... / ندام ... طالع زاد ...
کزین سان حال ... / کشی جنجو چو ...
یکی ... / که خویش زار یکدیگر ...
نقش ...

جواب دادن شیرین

دگر باره ... سرو کلوک / ...
تو را ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
چو ... / ...
چو ... گفت آن ... / که گل ...
... / ...
چو شیر ... / ...
... / ...
ز ... / ...
... / ...
بگفت ... / که آتش ...

از لیلی مجنون در توحید

ای داده بدل خزانهٔ راز / عقل از تو شده خزینه پرداز
ای ... ضعیف سرافراز / نام تو گره گشای هر کار
ای بیش زد آتش خرد بند / فرمان تو قطع تا زبان بند
ای بر تو نبسته وهم راه کش / در معرفت تو عقل مدهوش
ای باز کنی در معانی / بر ... المعانی
ای قدرت تو ... / قدرت ...
ای زنده چراغ عالم / مردم ... آدم
عالم ز تو شد ... / حکمت ز تو یافت ...
اندیشه بر ... / ...
هرچه ... / آن ...
با حکم تو ... / ... جمله باری
پس ... تو ... / بیهوده ... فروشی
... / ...
... / ... ایام / بر ... صبح و ... شام

در وفات لیلی گوید

آمد چو خزان بغارت باغ / بنشست بجای بلبلان زاغ
هر غنچه که جلوه کرد گستاخ / در ... آمد از سر شاخ
رخسارهٔ لاله پر ز چین گشت / آیینهٔ آب آهنین گشت
ریزان گل ولاله ... / ماند ...
... طپانچهای صرصر / ...
منقار کلاغ ... / متراضی شده ...
شیرازه ... / ...
مانده ... خوشبوی / از خنده ...
... / ...
... / ...
چون ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / مجنون ...

از بهرام نامه در توحید

ای ... / نقش ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

تو نگاری ز خاک صورت پاک
بنده را از کرم تو از ذره
دور گشتم با دهر روی رسم
جز در درگاه تو بیزاری بس

تو توانیش باز کردن خاک
بنده کارا ز خواجگی شب و روز
پر کن از خاک بنده کی بسرم
همچنان ره بخوانیش کن بازم

ای بصد لطف کارساز بنده
خواجگی بخش بنده که آموز
بابی یارم که از در همه کس
که تو با دیگری پرده ازم

در تعریف شب ... برخود

شبی اندرو نسیمی خوشتر
ماهتاب شده جهان افروز
زهرت از باغ برده باد ...
پرده دار و ریسمان شده
زده احرام کعبه ... خویش
جای بارگشته مریم وار
هر کجا یار فرو رفته سرم
کنج ... که سر افتاده
گشته زان نکته های ...
برنخوت رسید در مغزم
از شاخ گزیده می افتاد
پنجه ... و عقده گشای

وقتی از نوبهار دلکش تر
برگشاده هوای نورانی
ابر نوروز نرم نرم وزان
جنبش بادهای نرم سرشت
گل بدوست و جام رزم بدوش
گشته گلگون ... سینه ...
پر گهر گشته دامن ... م
فاطرش که هر افشاندن
روی گل ... نگار خانه چین
فتنه ... سر
مشتری را ز آسمان می خواند
که در آن ... مغنی

سفت ... که ده ... روزه روز
آسمانرا که ... پیشانی
گل بشبنم پر از نسیم شده
باز کرده دریچه های بهشت
تخت ... چون شیخ در گفتار
ماه پروین به ... نی
گلزار در گرفته تنهایی
آفرینش در آفرین خواندن
نفس روح پرور ... م
... فردوس ... سر
نی ... ز ... که ... ی
... معانی ...

جهان پادشاها خدایا تربت
نگارنده آفرینش تویی
... او رق ...
... ز آن ...
... و بکار ...
... یاری

... ربانه
ازل تا ابد پادشاهی تربت
ز تو ... دانش ... ه
کم ... دیده ... جسته
فلک را ... گره در جهات
فرو در ... بارگه بار نیست
سلسله چنان کردی اجرام را

که دیده چشم ...
... نگار تو کم ... ره
تو ... مردم ز خاک
... قسم ... خلا ...
خیالی که این ... نطع را ...
که ... گنبد ... اوکام را

در وغ است کاین وهم کوتاه بین
چو چرخ آفریدی که بارت داد
نه از خویش زنگونه برگشته اند
قضای خداوندی تست بس
سرشتی بدست خود این جهان
زبان ... کرده بکام
زمین هر چه خیزد بتقدیر تست
چو فرو ... گردم از کار خویش
عطای تو را برگ نعمت فراخ

فلک ماه را چون شب افروز کرد
فلک وار ز چرخ برکرد وی
سوار سبک رو ... درست
که در لامکان درکشیدش عنان
مع القطع ... زمان
جدل ... خواند ...
جهان زهره ... آگاه بود
... مسند نشین
شاید ... خاست
... روشن ... سیاه
... چرخ اطلس کشید
... سایه او ...
برد بر ... تخت ...
نظاره ... جهان درگرفت

فلک را نهد کارساز زمین
همه ره ... این انبساط
که یک یک ز حکم تو برگشته اند

در مناجات گوید

کشیدی ز توقیع جودم طراز
بگویم ... تو سوی تمام
چو خود ... این ... سم
... در باز خویش
وجود ... ده ... بند

در معراج گوید

شب تیره ... روز کرد
براق ... سبک گام تر
شتابنده ... چست
نخستین ... اقصاش بود
... پرده آسمان
عطارد که ... ز خورشید یافت
... گرد ... زود
بره گشته ... او
شاخ سعادت ...
چو پا بر ... نهاد ...
قدم بر جهان ... کشید
جهان ... شاخ ... آشیان
ز ... قرین ...
بر ... و خویش

اگر صنعت ... چرخ داد
که کاهی غم آرند گاهی نشاط
ز غیب آنچه ... نفس
... جواهر ...
که ره ... که دم باز
هستی ... تو داوری تخت
... گردد ... بسم
... تنگ ... شاخ شاخ
... جانم ...

رسید از فلک ... فرخنده ...
ز خورشید ... اندام تر
بر آن ... فرخنده ... جهان
ز اقصی ... بود
چو ... سجده ... که
... جاوید یافت
خود از مسند آورده رو بر زمین
... او
... راه
... قرار
... برد
که خود ... اندر میان
... برگرفت
... پرده ... خویش

اسکندر و کنیز چینی

همین روزی از مرغ زنهار
شده جلوه گر نازنین لاله باغ
بالا ز فردوس برجا آمده
بنفشه سر زلف را خم شده
زبس ترّی اندام زیبای گل
خو لولو لا جبین صبح خیز
بروزی چنین فخر چون شب فراق
رسید نگهبان دو زندان
حصیر بر قران همچو زر تر
همه نازپرورده زرّین خرام
ز چندان پری پیکران چو
بیک طرّه صد شهر بر باد
اشارات که بر بندند یکی دو
ز دام بر نشیم برآمد بر اوج
همه سو گل و غنچه خوش خند
چو در غیبت عاشق تنگ کرد
با خوشگری جنگ در گرفت
برآمد خوبان رنگ و ناز
به یک غمزه بر پا سامان زنم
چو یک سو نهم تیغ از طرف گوش
جز از غم زنخ را به چوگان
نشد خم چو کرم ز دلخور جنگ
کمر [illegible] سیم کشای [illegible]

گر کستی شد از حوری چین بهار
رخ آراسته هر گل خرم باغ
ز رضوان گلشن تقدم آمده
گره در دل غنچه محکم زده
شده نو عروسان سراپای گل
تماشای [illegible] کان گرده تیز
سلیمان نگین سری دست آن گروه
جز گشت خالی ز نامحرمان
بر خساره خون کرده [illegible]
به رخ چیده آفتاب تمام
بهار نرگس چین بود بطلوع
بیک غمزه بر ملک عالم زده
رسید [illegible] چو [illegible]
رحیق از صراحی برون داده
ملک در میان همچو سرو بلند
سبک از میان عزم سلطان نمود
فسونش به ید و پری در گرفت
[illegible] برآورد عاشق [illegible]
بدیکره آشنایان نرم
کلاه از سر انداختم [illegible]
بیازی ز خورشید [illegible]
بر غنچه رنگ خرم تا [illegible]
می از دست فخ آب حیوان [illegible]

ز باد بهاری به راه اشکوی
بساط گل از سبزه گلشن شده
شده مشکبو غنچه در زیر دست
گشاده گل لعل چایاب نو
برون کرده سوسن زبان خموش
ز نالیدن قمری خوش نوا
برآمد نوا پرده بر اوج ماه
ز خوبان زمین جنت [illegible] گشت
پری پیکر و روحی بگفته
ز بیداری فتنه خوشخوار تر
جهانسوزی از مه شب افروز تر
همه آمد خرامنده با [illegible] سران
جهانی شکن قامت سرو روان
خورشی دل [illegible] از خون [illegible]
بزم از چه دیر هوش بود
جهان باده [illegible]
[illegible]
کسی را که فن باشم اندر کمند
چو در رم شود کشوری فن ببری
هر پری که آید به پنجه فن
ز سیم گرفت [illegible]
[illegible] که فن [illegible]
سکندر که گرد آب حیوان [illegible]

جوی جهان را زبان بسته روی
چراغ [illegible]
چو قمریه سنگین [illegible]
نظاره گان چشم [illegible]
[illegible]
کبوتر سبق زنان در هوا
برزقی شد [illegible] سیاه
[illegible]
[illegible]
ز خواب [illegible]
ز خورشید روشن جهان [illegible]
چو سرو در صف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلیمان پری وار دیوانه شو
[illegible]
[illegible]
برون [illegible]
[illegible] ز خورشید آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]

چو باز آمد آن می به جا یافت
چو در صورت فرخنده رسید
کز از مجلس او بس رسیده
گر او هست بر تخت جای نشست
گر او تاج خواهد ز شاهان خراج
بهم با لب شاه در خنده بود
چو سازنده ارغنون چون
بنجوبان دگر اشارت نمود
ز هر کاو دیدش در آغوش تنگ
ز شاخ گل نخل خرمای تر
بجنبید ار زو دست برد

بو پیرانه کم کرد در خانه یافت
بر چشمه ز نزد کان رسید
مرا لاله و گل ز تن میدمد
مرا او رهای او دست جای نشست
نه از سروران سرستانم خراج
رخم بر جهان روی فرخنده باد
بدین رمزه کرد تاراج هوش
که بر یک لب و چشمه زنود
نغمه دید از گل هم رنگ
گل اکنون چیده دلهای تنگ
بجنبید فرخنده نیاران ببرد

مگر شاه زلف مرا در نیافت
گر او هست گنجور جام جوی
گر او ز نمک و چین راسته بود
گر او دلاکلاهست بر [illegible]
گمان وی ار صد شکار افکند
نگین وی از لعل رمانیست
ز سرها فرو برد و سر رفت
ملک سرخوش و نازنین ام رفت
ولایت در افکند با رسید
گهر بار با سبب پیوسته کرد
[illegible] گهر شاخ مرجان فشانم

که در چین طوطی [illegible]
مرا جام کستی نمای [illegible]
بهر سری فتح صد چین [illegible]
مرا صد کلاهست بر [illegible]
بیک ابروی فتح صد هزار [illegible]
نگین لب فتح سلیمانیست
ملک را فغان [illegible]
چو عاشق شکر [illegible] آورده دست
در انجمن گهر [illegible]
که از نار دان [illegible]
گهر سفت [illegible]

فرح بسینه پر غصه تو چون آید / که گر بگرید بسنجم محنت و ون آید / گذشت از غم هجرها و سالها دل ما / صد بلی ز [illegible] آن که چشمون آید

اگر رود ز دهان ریش می بر آید چو / [illegible] / ببین تفاوت راه این [illegible] / تراز جبینی [illegible]

ز چشم سیل سیلان [illegible] عشق / حکایتی است که از [illegible] / همیشه نقش دهن [illegible] / خیال ابروی [illegible]

[illegible]

زاهد آن که [illegible] / [illegible] / بصحا صوت [illegible] / کاشان [illegible]

[illegible]

طبع لطیف دانا لطف بر و دوشت / شکر و قیمتی یا بزبان رشته میانت / دی میشدی خرامان چون سرو چمن میگفت / خوش بر دمی جانها شهد فدای پایت

لطف صبا شنیدم با وی [illegible] / ابر جوه دیدم [illegible] باد [illegible] / دانا چو رقیبت گرد تو دورم / گلزار است تا نشیند گرد [illegible] (۱) تقسیم

دل تیر غمزه ات را [illegible] / [illegible] آن [illegible] / پیراهن صبوری کردم پاره پاره / تا دیده ام چون گل در دولت [illegible]

دریا [illegible] بانه کمال [illegible] / گر تیر ناو را [illegible]

عشق تو [illegible] / نام کو [illegible] / تا بست [illegible] از [illegible] / تا بتو [illegible] با هم [illegible]

گوش [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / دامن آن زلف [illegible]

وصف دهانش [illegible] / در بن زلف [illegible] کمال [illegible]

آنچه تو داری عین ماه ندارد / جاه و جلال تو پادشاه ندارد / جانب [illegible] / [illegible] ندارد

عاشق خود [illegible] / بیشتر از من [illegible] گناه ندارد / وصل [illegible] / جامه تنگ راز دل نگاه ندارد (۲) رفت

[illegible] / [illegible] ندارد / [illegible] / ترک سفر [illegible] راه ندارد (۳) پرورد

زحمت سر چون برد کمال ازین در

زانکه جز این آستان پناه ندارد

چشمت بسی غمزه در فتنه باز کرد / زلفت بظلم دست تطاول دراز کرد / محمود را چه جرم که شد پای بند عشق

این فتنه ها همه سر زلف ایاز کرد / گویند ناز پرور عشق و مهر من / شد بسته چشم تو چندانکه ناز کرد

من در زمانه پایه و قدری نداشتم / سودای قامت تو مرا سرفراز کرد / روی تو بر دل از دلم اندیشه نهفت

نازی تو از نعیم مرا به نیاز کرد / رفتم بر طبیب که رسم علاج درد / چون نامه ام شنید روان در فراز کرد

نشکست بر وجود ضعیف کمال / از نامه شکوت که اظهار کرد

ابر چه رو و خط بر رخ الستان کشید / خطی چنان لطیف بپای تو آن کشید / نقاش صنع صورت حسن تو [illegible]

چون نقش لبت قد تو حیرت [illegible] کشید / موئی که در سر قلم نقش بند بود / نقش دهان تنگ تو گوئی بآن کشید

چشمت چه خون کشید بابرو کمان حسن / یا رب وظیفه چگونه کمان کشید / برپای ناز [illegible] فتاد

مجروح شد که بار گرانی چنان کشید / خواهم قدم بر سر زلفت هزار جان / [illegible] ارزانگان کشید

(۱) بر آن — شبها کشید آه و فغان بر در کمال / درویش هرچه داشت بر آستان[1] کشید

دوش چشم ز فراق تو بخون تر شد / آه هر چه [illegible] دست فلک بر شد / اشک می آمد و می شست ز پیش نظرم

هرچه جز نقش تو در دیده مصور شد / هر که کوی تو شب [illegible] / چون به آئینه روی تو برابر شد

(۲) از دم تو — دوشیمی که شب از زلف تو در مجلس ما / میگذشت از دم شمع[2] معنبر میشد / قدر وصل تو دل امروز نکو میداند

اگر آن دوش این بار [illegible] میشد / آنکه وقتی نگران بود به روی کمال / کرمی دید کنون نیک نگران بر شد

صفت عارض چون آب تو در وقت خویش / پیشتر زین تو نوشتم [illegible]

دوش چشم خیال روی تو در رفته بود / گوئی در بهشت بروی کشاده بود / تا روز در سرای [illegible] پیش من چراغ

شب تا بروز شمع بپا ایستاده بود / ساقی بپای [illegible] / آب حیات [illegible] دم زباده بود

جان را از لب تو خواست [illegible] / آن صاف دل [illegible] / در خواب دید [illegible] میدهی

[illegible] / [illegible] / جان بدست کرده و بر کف نهاده بود

در دار چه کم نبود [illegible] کمال را

دوش از فراق روی تو چیزی زیاده بود

(۱) هر آن بود / هم این بود

دوشینه از او کعبه ماتم نشین بود — بتخانه ز درویش به از خلد برین بود — هم دولت سلطانی و هم پادشاهی

در پای گل عشرت ما عیش گلین بود — حاجت به می و نقل نشد مجلس ما را — کان لب شکرخنده همان[1] بود و همین بود

از گوشه خاطر[ ] بلا نظر او — اندیشه برون آمد و بگشود زبان[ ] — دل رفت به حسرت همه شب حلقه آن زلف

کز طالع شوریده امیدش نگین بود — القصه به نظاره آن روی براندم — عیشی که به از مملکت روی زمین بود

من بنده کمال از اجل اندیشه ندارد — کز زندگیش غایت مقصود همین بود

رخت بنگر که خورشید روی نماید — در او از روشنی روی نماید — خیال عارضت در چشم گریان

چو آب روشن از جوی نماید — بروی دولت مانند هست خورشید — بچشم گرم از آن روی نماید

رخ خود دید گل در آب بشکفت — اگر نگشت شیط او وی نماید — ز خوبیها که دوشت از هزاران

دهانت یک سر موی نماید — کمال از روی آن مه هر چه گوید — بوجه عقل نیکو وی نماید.

روی زیبای تو هر بار که در چشم تر آید — خوشتر باشد از آن ماه که در آب نماید — گوی را طرفه نباشد که ربایند خلایق

طرف آن روی زنخدان که دل [illegible] — در برخ چه بند بند مه وقت و عجب نیست — که در دولت آن زلف چو زنجیر گشاید

بر آن لطف تحت زانکه بپوشید چه حاصل — آب حسن تو و ساعد چو یاسمن گشاید — مانده و انگشت چو خونابه از دیده [illegible]

این چنین ها که کمی [illegible] و دیر باز آید — پیش بالای تو بر طرف چمن سروی را — باغبانان نگذارند که گستاخ بر آید

عندلیبست کمال آمده در باغ محبت — که بت روز غزل و بر گل و روی تو بر آید.

سر زلفت می خواهم که در دست صبا افتد — کز آن جوینده رود در پاره و سر در زیر پا افتد — رقیبا زمن خود پا از پا و قدم [illegible] افتد

صبا داد این دولت که در دست صبا افتد — ببین زلفت اگر گفتم حدیث مشک معذورم — پریشان گوی را گر سخن به خطا افتد

فلک را با همه گردش که سال و ماه می پاید — چنین ماهی نه بیند از هم که اندر سال ها افتد — به رو گفتم بروی افتاده از عشق بازده [illegible]

بگفت از دیده گریان بسوزد تا چه پیش افتد — ای خواهم که چون آتش روان جانی بر افشانم — ولی با همه مشکل که میل او به ما افتد

چه پرسی ز کمال آخر که دور از روی او چونه — چه باشد حال آن بلبل که از گلشن جدا افتد.

سرو را هر که رو است بگوید — قامت یار ما است می گوید — چون دهانت کجا است می گویم

چون دهان کجا است می گوید — خبری زان میان چو می پرسم — عالم الله خدا است می گوید

میکند دل حدیث بوس و کنار — دل من هر چه خواست می گوید — چشم جیبت گرش بفتوی عشق

قتل عاشق روا است میگوید — ابرویش گفت فتنه کار من است — کج نشسته است و راست می گوید

آن رخ آورده خطا جون کمال — خال بر خط گواه است میگوید.

گر ترا از سر وجود خدا توبه دهد — زاهد شهر ز عشق تو مرا توبه دهد — یارب از لب شه بهدهان آرد آب

دگر ما رازی و نقل چو او توبه دهد — زاهد آن نیست که او دست گداز تسبیح — گرش همت رندی ز ریا توبه دهد

بکشش پر معان نیکو و سادی شهر — کو صراحی می و شیخ با توبه دهد — گوئی از پی رقیبان بزبان توبه عشق

اهل رازگه پی بد توبه دهد — گر تو از فتنه گری توبه دهی ابرو را — غمزه را چشم تو زین شیوه کی توبه دهد

بس نکرد از هوس عشق بتان توبه کمال — گرچه او از می و مستی همه را توبه دهد

مرا از صحبت یاران چه کار تنگ آید — که کارم از گره زلف یار تنگ آید — چو زلف یار کند بر قرار هر روزه

ز بند غصه دل بیقرار تنگ آید — اگرچه باد دمش کار بوی و ابست است — هزار کار چنین زان نگار تنگ آید

چیست [illegible] زهد چه نمکی کی که غمزه او — یک خدنگ [illegible] صد حصار تنگ آید — چو برگرفته ز عارض دو زلف دوند

(۱) شبهای — برگرفته شبه[1] تا رنگ آید — رفیق سوی میان خدای [illegible] — که عنکبوت مگس را و تار تنگ آید

چو در بدوی بنده دید بند کمال — که هرچه [illegible] بود اعتقاد تنگ آید.

[illegible] — مه طلعت تر آبی [illegible] شد — و به طلع [illegible] ما تمام شد — در آرزوی[2] تو بگذشت روز عمر

از چهره برفروز چو ابی کار [illegible] — زلفت [illegible] کشید [illegible] چشم [illegible] خواب [illegible] دام بسته

(۲) بر خاک [illegible] خون عاشقان صید کبوتران حرم [illegible] — [illegible] خالی از [illegible]

خاک وجودش [illegible] صراحی [illegible] — در طلع باده [illegible] — [illegible] تمام شد

دیگر چه حاصل از [illegible] زاهدی کمال — [illegible] چون [illegible] تمام شد

تو آن شاخ گلی ای شوخ دلبر — که از رعیت به آب دیده و بر — چو آن رخسار و بالا باغبان دید
ز گل برکند و ببرید از صنوبر — هر آنکه آورد روی تو قامت — ز حیرت گفت الله اکبر
بر آن رخ لب و زلف تو دیده — چو خواند آیه واللیل کوثر — رخت ماه است اگر خم قرآن ما
بچشم ما نیاید ماه دیگر — حدیث قند گفتم با لبش گفت — [illegible] از گنجهای مکرر

کمال این گفته گر سعدی شنیدی — فرو شستی نگارستان دفتر

گفتمش نام تو گفتا از رستاخیز [illegible] گفتمش نام [illegible] گفت این حدیثه از [illegible] گفتمش [illegible] زان [illegible] بالا
زیر لب خندان شد و گفت از گل خندان [illegible] گفتمش [illegible] که [illegible] دیوان [illegible] حال [illegible] گفت [illegible]

ساقی می برافروز امشب چراغ مجلس — خلوت [illegible] از زاهد [illegible] — زاهد ز دیده [illegible] زختگی
پیوسته هر دو با هم گویند [illegible] — باز [illegible] دفتر [illegible] بر سر — ما را سبق [illegible] از منطق و مدرس
تا گشت [illegible] نشین [illegible] — پروانه سوخت [illegible] شد [illegible] — تا خوبیان[1] وصلش افتاده در [illegible] — [illegible]
همچون خیال گنجست اندر [illegible] — زلف [illegible] داری [illegible] — تا دل بری [illegible] از دولت [illegible]

چون گوش خود [illegible] کمال پر در — این گفته گر شنیدی سلطان ابوالفوارس

خیال خال [illegible] بخواب [illegible] — اگرچه خواب نیاید بچشم کس [illegible] — [illegible] نوشتم [illegible]
خطش [illegible] نقش و بشش[2] ستانه نقش — دو چشم مست [illegible] — [illegible] خم سوزان [illegible] — نقش و بشش[2]
سری که [illegible] دارم [illegible] آستان [illegible] — [illegible] — [illegible] دولت [illegible] دست [illegible]
خطا [illegible] خیل و خال [illegible] — کمان ابروی [illegible] تیر [illegible] — [illegible]

کمال [illegible] سیاه — [illegible] کنند اسیر [illegible]

چه گفت [illegible] شنیدی [illegible] — [illegible] — [illegible] داد
[illegible] داد [illegible] — جواب [illegible] — نشسته [illegible] کعبه[3] رسول [illegible] — کعبه رسول[3]
چو جم بکام قناعت [illegible] — [illegible] — چشم [illegible]

چو زاهدان [illegible] عیب ما بپا و بپوش — [illegible] حدیث [illegible] شراب و چنگ [illegible] وجود [illegible]

کمال با رخ ساقی ز می مکن پرهیز — حریف قلب [illegible] زاهدان مغرور

بخواب آن چشم مسکین دیده ام دوش — هنوز از ذوق آن مست و مدهوش — اگر [illegible] بوده باد
من ازین [illegible] خود را فراموش — [illegible] فروشد — چنین ارزان [illegible] مفروش
می کردم بر آن [illegible] — [illegible] — [illegible] کرد [illegible]
[illegible] آن [illegible] — [illegible] غنچه [illegible] بر آن [illegible] فرو [illegible]

کمال از [illegible] او با [illegible] — [illegible] دایم [illegible] گوش

نشان شب [illegible] زلف [illegible] — دلیلی [illegible] — [illegible]
[illegible] در دریان [illegible] — دل [illegible] ازو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] در چمن گلستان [illegible] — [illegible]
[illegible] چنین [illegible] — کمال [illegible] — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] کنند [illegible] — [illegible] سوخت [illegible] عقل [illegible] — [illegible] جهت
[illegible] چنین [illegible] — [illegible] زلف — [illegible] زلف [illegible]
[illegible] آب در دریا [illegible] چشم [illegible] — زلف [illegible]
[illegible] آب حیوان [illegible] — [illegible] — [illegible]

قصه ها بر خوانده [illegible] از [illegible] حرفی[1] کمال — [illegible][2] [illegible] حال گل [illegible]

(۱) حرفی (۲) ار

غزلیه مطلعیت بیت دوم و سوم حافظ [illegible]

دل مسکین کسی چون ازین سان بود زر و زورش | بخاک میکده گر دفن کنند با عشق و سورش
شراب لعل می نوشم نه از جام زر آلوده | که زاهد احتیاجست و می سازد چوبین کوزه‌اش
بقصد جام درویش دارد سنگی یارب | نماند محتسب وانها باند بر سر گورش
ز حال رفتگان ما که با دگر ساقی | که سازد باده تلخ قدح آب دیده مستورش
سلیمان گو که در جو هوا مهدش کشیده‌اند | کنون چون نرو شد اندر خاک و مورش کشد مورش
جهان با عهد ذات [illegible] حاصل ماند | دل شیرینش بسیار است و زان افزون ترش و شورش
کمال از ضعف تن چون شمع دارد رفت آه | خیز کی تو وصل جانان با این زر و زورش

لبی که دید چو چشمت کم بدیدنش | خوشتر ز دیدنت مرا لب گزیدنش
لرزان دلم ز بیم جدائیست همچو برگ | بگذرد شاخ تازه بوقت بریدنش
چند انکه باقدت صفت سرو میکنند | پیداست آن سخن نتوانم شنیدنش
چون صید از کشیدن دام او فتد بقید | دام دلست زلف تو خواهم کشیدنش
دل در کمند زلف تو کو ز اضطراب | صبح در از رخ خوش آید طپیدنش
در جان چو درد عشق تو آرامگاه ساخت | درمان مبادم ار طلبم آرمیدنش
ساکن نگردد اشک ز دل جز بوقت کمال | سوز کباب که نشد از خون چکیدنش

عید میآید

عید آمد و وقت است که در مه نگریم | پرده برگیر که از مه بتو مشتاقتریم
از جمال تو که عید است و مه مانند است | گر نگه دیم نظر بر مه نو کج نظریم
هست اگر عید دگر کشتی (۱) ما فکر (۲) بعید | چون ز روی تو به محتاج بعید دگریم
سر زلفت شب قدرست و غنیمت شب قدر | یک شب آن حلقه بگیریم و غنیمت شمریم
ساقیا باده و نقل که شد نوبت آن | که دگر روزه خوریم غم روزی نخوریم
پشت شد غنل تسبیح و تراویح امروز | بی روزه گران و دو دو باده و دسیم
روزه خوردیم قسم هم بنوازد کمال | که دگر درد سر نوش عصیه ببریم

(۱) تا (۲) در (۳)

دیگر

چه امروز ما همسر دوستان دیدیم | چو بلبل بگلشن سحر که باغ و گلستان دیدیم
کمال آنچه آرزو داری دیده یار مارا چو ایجاد | مگو این دولت از بن شه صاحبقران دیدیم

مولانا لطف الله نیشابوری

از شعرای معروف امیر تیموری بوده سخنگوئی مشغله او بود [illegible] اگرچه [illegible] دولتشاه [illegible] سطور است نظر کرده
نرسیده است که تو [illegible] در کتب [illegible] و تذکره‌ها [illegible] اندازه که دولتشاه [illegible] شده و تقریبا [illegible]
عنوان کتب [illegible] جامع [illegible] مقدم [illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] رباعی [illegible] قرار داده اند : [illegible]
ای [illegible] بر خاک [illegible] مرا آب [illegible] الماس [illegible] آتش [illegible] ای رباعی
برای [illegible] مراعات [illegible] با ترتیب [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] واقع شده [illegible] آتش انگیخت دی [illegible]
[illegible] در آب [illegible] انگیخت [illegible] بر [illegible] فردا [illegible]
[illegible] خواهم ریخت . ادیب محترم حاجی میرزا [illegible] الملک [illegible] در ابدع البدایع [illegible] این رباعی را
[illegible] ذکر [illegible] میگوید : [illegible] این صنعت [illegible] این شعر معروف که [illegible]
[illegible] است در صنعت [illegible] از این رباعی [illegible] دارد [illegible]
[illegible] دارد ... » [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] است . [illegible] مرحوم [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] لطف الله [illegible]

قوشقان — [illegible] قوشقان [illegible] ساختم [illegible]
[illegible] ساختم [illegible] دستار [illegible]
[illegible] گردد [illegible] کردم [illegible] را [illegible]
[illegible] گردد [illegible]
[illegible] آتش [illegible] گردد [illegible] گردد
[illegible] گردد [illegible] گردد
[illegible] گردد

غزل — [illegible]

[illegible] ایران [illegible] بوده [illegible] تا [illegible]
[illegible] است [illegible] جنگ [illegible]
ایرانشاه [illegible] لطف [illegible] بوده [illegible]
[illegible] تصرف [illegible] ایرانشاه [illegible]
[illegible] ایرانشاه [illegible]
[illegible] ای [illegible] چون [illegible] رنگ
آن [illegible] رنگ چون [illegible] آهنگ ایرانشاه [illegible]
[illegible] رباعی [illegible]
[illegible] (۱) [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] رنگ از [illegible] رنگ
[illegible] رباعی [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible] گفت : ای [illegible]
[illegible] بر گیر . [illegible]
[illegible] است
[illegible] سال
[illegible] بود
[illegible] آورد [illegible]
[illegible] صاحب مجمع الفصحا وفات او را در سال ۷۸۶ نوشته است
[illegible] ایرانشاه [illegible] ۷۶۹ بوده [illegible]
[illegible] لطف الله [illegible] کرد .
[illegible] تاریخ شاهرخ [illegible]
[illegible] است . [illegible] آورد [illegible]

[illegible] (۱) ای رباعی [illegible] [illegible] رنگ [illegible]

اسفوئی

حجاب ره آمد جان و مدارش
چو بیدار است خواب خوش مدارش
گل رخسار از عشق تو اند
برو دم نه از دو بر دم مدارش
نه در راحت وصل او بیچ بجوش
یک جرعه ز هجر او خو نگو دارش
که راحت در و دهر او گشته گشته
اگر چه درش در کنی از عیدارش
همه غنج و بیچ است خون دیده ریش
که خواهی که گیری بیان درگه ریش
نه از دوستان ابن ز آل ابن
بر ورز در گرد او ملبت ریش
برت ز غم آن دل که تقصیر به
می ورز هر جا بود نا پیدارش
قبول خرد کر بجور رد نکردی
بر دو باد او لدد و آل و تب ریش

ازقصاید او است

الله بیدمنتی زنده بود مدارش
زنده و ناتیت مدار دست بر طارش
بدنیای حال مرد ببین که فخر
تو چه مردان خداوند کارش
به بیدادی و تاب ترش نیر زده
نه با دوش فردای او دش غارش
رنج دل ز مستوق و دنیا نکردان
هر گرسنه چون تو عاشق پرداز
که دل بردن و میو نات ریش
همه رنگ و لبر است نقش و نگارش
قرار از دل تنگت اگر ربه
تن گر بود رزور بعهد ریش
کمتر از آتش جا نگر آنکه مراد است
رها نیم از قید ابن هر چه دارش
به پیر داد از تا ملی کم نبود
شه اولیا صاحب الفقارش

چو مجبو دست بیچ راحت مجوش
دلم در دوری بار از نیات عارش
بر آن ادی که خورده زاد کت
نعیم قرآن و نسیم بهار ریش
صد اقداح و دشمن دکشش نیسه زده
مکن منتظر دنیا در نقطه ریش
چه بستی کی گنده بری جوال سبع
مکر قرآن و جان کرد دست آرا
کز راز بیان تو انور کرده
که تو این نبی بر سید فردش
کنز را که او مستیر کرده ورزی
مگر دست چون باد تا خاک ریش
خنک آنکه تا دل دلگشی نداند
قبول خرد شد پر هیزکار ریش
سلام خداوند دادار داور

از شاه [illegible] کرامات است در میان مریدان خود کشف و کرامات معروف و بطریق سادات شهرت است
سلسله نسبش چنانچه در دیوان خود ذکر است به امام [illegible] حضرت رسول [illegible] میشود [illegible]
[illegible] نام اب و اجداد خود را ذکر کرده [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] است [illegible] اما وعظش [illegible] صاحب [illegible] عالم بوده [illegible]
[illegible] پدر بزرگوارش سید عبدالله از حلب به کیچ و مکران آمده [illegible]
و بعد از چندی به [illegible] سیاحت و ریاضت [illegible] خوابیدن شب [illegible] به قصبه کوهبنان
کرمان آمده و در آنجا [illegible] روز پنجشنبه بیست و دوم رجب سال هفتصد و
سی و یک در قصبه کوهبنان [illegible] از [illegible] طفولیت [illegible]
بود [illegible] رکن الدین شیرازی و [illegible] شمس الدین مکی
و علم کلام و حکمت الهی را از حضرت سید جلال الدین خوارزمی و اصول فقه را از قاضی عضدالدین
کسب کرده [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] عظام [illegible] حضرت شیخ عبدالله یافعی صاحب روضه
الریاحین [illegible] شیخ [illegible] مصر رفته [illegible] بایران آمده
به تبریز رفته [illegible] سید قاسم انوار [illegible] رسیده
[illegible] کرده [illegible] ماوراءالنهر کرده [illegible] شهر سبز [illegible] چندی
[illegible] سمرقند [illegible] مریدان [illegible] امیر تیمور [illegible]
از آنجا [illegible] رضوی [illegible] مشهد [illegible]
[illegible] هرات [illegible] میر حسینی سادات را [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] کوهبنان آمده
[illegible] سال ۷۷۵ [illegible] الدین [illegible]
[illegible] آمد.

(۱) [illegible] ولایت [illegible] بلوچستان [illegible] از [illegible]

۷
دختر امیر [illegible] الدین حمزه حسینی

(۲) ~~کرمان [illegible]~~ [illegible]

[illegible] ساکن [illegible] کرمان [illegible]

پس از هفت سال توقف در کوهبنان عزم تماشای یزد کرده به قریه تفت رفته [illegible] در آنجا
با برقو رفته منزل [illegible] نزول فرمود بعد از چندی از راه [illegible] باز به کوهبنان رفت
سلطان اسکندر بن [illegible] عمر شیخ در بابا سید ارادت داشته [illegible] آمده سید شهر را کرد
سید [illegible] شاه را [illegible] کرده [illegible] تحصیلات [illegible] از طرف شاه [illegible]
در باب [illegible] سطور گردید. از فضلای عصر شیخ محمود واعظ [illegible] داعی الی الله شیخ ابواسحق
بهرامی و [illegible] و کمال الدین خجندی و شاه قاسم انوار و میر سید شریف [illegible] جرجانی
[illegible] بزرگان [illegible] ارادت داشته سلطان احمد شاه بهمنی از سلاطین هندوستان از مخلصین
[illegible] بود. گویند شاهرخ پسر تیمور [illegible] خود [illegible] سید را [illegible]
که طعامی از حرام تهیه کند [illegible] بجبر گرفته و طعامی تهیه نمودند و سید را دعوت کردند
پس از آنکه از طعام فارغ شدند شاهرخ پرسید که این طعام حلال بود یا حرام گفت بر [illegible] حلال بود [illegible]
[illegible] که [illegible] گرفته.
[illegible] سال زندگانی کرده و [illegible] در اشعار خود [illegible] سال
عمر [illegible] قریب صد سال عمر [illegible] [illegible]
[illegible] سال عمر خویش [illegible]
[illegible]
روز پنجشنبه ۲۲ رجب ۸۳۴ به رحمت حق پیوست [illegible] کرمان [illegible] گردید.
[illegible] رساله‌های [illegible] بالغ به [illegible] بوده است. [illegible] ۷۵
[illegible]

(۱) [illegible] ولایت بلوچستان [illegible]
[illegible]. (۲) [illegible] سال است [illegible]
[illegible] مختصر [illegible] آن [illegible]
[illegible] (ایختیوفاج) [illegible]
[illegible]
(۳) [illegible]
[illegible]

ابرقوه از دیگر [illegible] [illegible] شهر [illegible]

از سوغات دوست

جان برکت رسیده‌ام که بهای ادرینه‌ام
که فیض برکت وجودم بجز ادبی رسیده‌ام
دلم چون مجمر عشقش چو آتش بجان برجوش
از آن سکرم از حسرت که سیم از زر رسیده‌ام
ز هر بابی که بخواهی بخوان از در مجموعه‌ام
طریق برکت آن دارم و دعا وقف نموده‌ام

ولی از دم پرسیده‌ام می از ساحر خریده‌ام
شدم از ساحلی صورت بسوی بحر معنی باز
آسمی بزنم روان چون خود و من مجسم رسیده‌ام
چو دیده سو به گشتم نظر کردم بهر گوشه
که هستم حافظ قرآن و دعا و رسیده‌ام
بجز یا هو و یا من هو چو سینه فن فن گردیده‌ام

برو دای عشق بزرگان مرا بکار محکم دار
به جای بحر و به [illegible] بحر که رسیده‌ام
قرآن [illegible] دانم که میشم میرسیم
بحر آب و چشم خود دین منظر دیده‌ام
بر آید نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
چه گویی چه گفته در عالم کفر دیده‌ام

٢٥٦

کاتبی ترشیزی

مولانا کاتبی اسمش محمد بن عبدالله مولدش [illegible] بنا بر نجوم [illegible] ترشیز است از قریهٔ طرق و در اوایل [illegible] از [illegible]
و خودش در قصیده ردیف گل بنابراین بدین چون اظهار میکند: همچو عطارم ز گلزار نشابورم ولی خار صحرای
ترشیزم [illegible] چون ترشیز [illegible] [illegible] هر که [illegible] خواهد بود کاتبی در اول [illegible]
[illegible] دار [illegible] تحصیل خط کرد [1] [illegible] [illegible] کاتبی [illegible] حادث [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible]
شعر او شاید به [illegible] خط هم بوده است و در فن شعر [illegible] پیدا کرد [illegible] کاتبی [illegible] او [illegible] در [illegible]
[illegible] به [illegible] هرات [illegible] بایسنغر میرزا (تولد در ۸۰۲ ترقی ۸۳۸) در مدح [illegible] امیر تیمور)
به قصیده ردیف رنگین [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] [illegible] رنگین [illegible]
[illegible] رنگین) [illegible] گفت [illegible] [illegible] از [illegible] شاهزاده [illegible] کاتبی [illegible] از آنجا عازم [illegible]
استرآباد [illegible] و [illegible] گردید و از آنجا [illegible] [illegible] رسید [illegible] [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible]
[illegible] ۸۲۰ [illegible] عطایای امیر ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] قصیده ردیف گل [illegible] ده هزار دینار [illegible] [illegible] تمامی آن [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] کرد و [illegible]
از [illegible] [illegible] و شعرا [illegible] [illegible] روزی [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] گفتم [illegible] مدح [illegible] ساخته.
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کردی
شاید که [illegible] کاتبی گفت [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]. بعد از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] را (مقتول در [illegible] حدود سنه ۸۳۹) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[1] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خط [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible].)

١٧٤

عزیمت اصفهان کرد و در خدمت خواجه صاین الدین ترکه ~~[illegible]~~ [illegible] ترکه (صاحب
شرح [illegible] و کتاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در سنه ۸۳۰) [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] ~~[illegible]~~ خواجه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]. [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] او [illegible] بهرام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است در سال ۸۳۹ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] [illegible] است - [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از قصیده ردیف گل در مدح ابراهیم شاه

[illegible] [illegible] [illegible] گل — [illegible] [illegible] [illegible] گل
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آن [illegible] از سلطان [illegible] گل — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گل
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گل — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گل
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گل
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گل — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گل

از غزلیات اوست

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فرس سلطان بترقی

چون سلطان محمد خوارزمشاه از جنگ شهاب الدین غوری فتح و ظفر یافت در خوارزم جشنی آغاز کرد
یکی از ندمای سلطان به فرس سلطان که شبرنگ نام داشت اشاره کرد و در بدیهه این رباعی گفت :

شاها ز شه غوری بیابانات بجست | مانند چو ذره از کف خاک بجست | از آب سیاه رنگ وزنگ
شبرنگ تو ترشاه ملوک زنهار بجست

(تاریخ جهانگشا جلد دوم ص ۵۵)

شیخ آذری

[illegible] حمزه بن علی ملک طوسی بیهقی [illegible] ... شاعر مشهور ... آذری [illegible] بیهق بوده ... [illegible]

[illegible] در سال ۸۳۰ [illegible]

[illegible]

[illegible] (۸۲۵ — ۸۳۸) سلطان [illegible] [1] ... (۸۳۸ — ۸۶۲) [illegible]

[illegible] ... سلطان علاء الدوله ... (۸۳۸ — ۸۶۲) [illegible]

[illegible]

(۱) [illegible] صفحه ۲۵

(۲) [illegible]

[illegible] ... ۸۳۰ ... ۸۰۰

[illegible] ... جواهر الاسرار است [illegible] ... وفات شیخ در سال ۸۶۶ [illegible]

[illegible] آذری وی از شعرای خراسان [illegible]

[illegible]

اشعار شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ع. اذری جوینی از سرداران بختیاری است و در شرح جنبش بختیاری این گفته است:

اگر شاعران فرنگند در   زیک جا نشسته [illegible] است
و ما بر هم [illegible] ۵   زیب چشم ساقی [illegible] است
ببین کیان که [illegible]   ما شاعران چیز دگر است

هر زمین تیغ بسوزند [illegible] است
بسیار [illegible] (سه)

دیگ [illegible] دیگ [illegible]   [illegible]

والله [illegible]

امیر نظام الدین علیشیر نوائی از اولاد امرای ترکان جغتای بود پدرش در زمان سلطان میرزا ابو القاسم بابر (۸۵۴ —
که در زمان حال و امرای میرزا سلطنت بود و در تربیت فرزند گرامی خود جهد بلیغ مبذول میداشت [illegible] نیز از کودکی
[illegible] امیر علیشیر از عنفوان جوانی همراه و رفیق هم و ادب گرفته [illegible] و با هم [illegible]
[illegible] میرزا ابو القاسم بابر که [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و در خطوط [illegible] و قدرت [illegible] و تحت [illegible] خود [illegible]
[illegible] حسن [illegible] ترک [illegible] و در [illegible]
سلطان حسین بایقرا (۸۴۲ — ۹۱۱) تخت هرات را [illegible] وزارت
[illegible] و [illegible] منصب [illegible]
مردم [illegible] در سال ۸۹۲ [illegible] و [illegible] با اصرار سلطان [illegible]
[illegible] آن صفات [illegible] کرده [illegible] خانه [illegible]
[illegible] در هرات [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] در سال [illegible] ترک [illegible] دیوان [illegible]
در نوائی [illegible] ترک [illegible] و [illegible] و قصیده [illegible]
که [illegible] در جواب قصیده بحر الابرار [illegible] شده است
[illegible] حیات خود به خیرات و مبرات صرف کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] از جمله مجالس النفائس [illegible]
[illegible] از شعرا و [illegible] عصر خود [illegible]
[illegible] در سال ۸۹۶ [illegible] در سال ۹۰۶ در هرات [illegible]
[illegible] سلطان حسین بایقرا [illegible] امیر علیشیر [illegible] هرات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] هرات [illegible] شب جمعه ۹ جمادی الاولی [illegible]

صبح یکشنبه ۱۱ جمادی الاولی ۹۰۶ وفات یافت سلطان سه روز در تعزیت سرای امیر علیشیر
توقف [illegible] ترک نمود.

قصیده ایست که در جواب قصیده بحر الابرار امیر خسرو دهلوی گفته

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

یا رب اول ای حسنین [illegible]
محروم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فیضی دکنی

(۱) مجمع الفصحا [illegible]

برادر ابوالفضل

(۱) شیخ فیضی دکنی بن شیخ مبارک بن شیخ موسی از افاضل [illegible] ناگوری است آباء و اجدادش
از عرب و [illegible] هند بوده اند برادر شیخ ابوالفضل ~~[illegible]~~ در زمان ابوالمظفر جلال الدین اکبر شاه
(۹۶۳ — ۱۰۱۴) صدر الصدور بوده و لقب ملک الشعرا داشت اورا از آگره میدانند در سال ۹۵۴
متولد شده است از شیخ معروف و دانشمند [illegible] عصر خود محسوب است و در علم ادبیات
هندیها اول کسی است که واقف شده و در شیخ ادبیات و فلسفه و طب و اطلاعات کامل [illegible]
و زبان سانسکریت [illegible] ~~[illegible]~~
در عصر سلطنت تقریبا [illegible] طرف [illegible] داخل [illegible] و در دربار
[illegible] کرده بود که [illegible] اراده خود [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible]
[illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] از طریق [illegible] [illegible]
[illegible] (۲) ~~[illegible]~~ [illegible] زیاد بود [illegible]
[illegible] بدون نقطه [illegible] است [illegible] در سال ۱۰۰۴ [illegible]
در آگره وفات کرده است صاحب مجمع [illegible] وفات اورا در [illegible] ۱۰۴۰ [illegible] است
دیوان مرتب [illegible] دارد . در [illegible] تاریخ [illegible] ۱۰۰۴ [illegible]

(۲) سانسکریت Sascrit [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۸ [illegible]
[illegible]
[illegible]

از مثنویات اوست

[illegible] عالم نبود
چهره وحدت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آدم نبود
[illegible]
آئینه [illegible]
[illegible] الصدق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فیضی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حسن ازل عاشق [illegible]
خواب گران [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواب عدم
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از غزلیات اوست

ساقی [illegible] دیگر است
[illegible] دیگر است
[illegible]
[illegible] دیگر است
[illegible] فیضی [illegible]

هر که [illegible] دیگر است
ای خضر [illegible]
داغ دلم [illegible] دیگر است
[illegible] مجنون [illegible]
[illegible] دیگر است

پروانه [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] دیگر است
آن مرغ [illegible]
دیوانه [illegible] دیگر است

[illegible] بود
[illegible] حسرت [illegible] بود
[illegible]
[illegible] بود

[illegible] بود
[illegible]
[illegible] بود
[illegible]

[illegible]
[illegible] بود
[illegible]
[illegible] بود

[illegible] فیضی [illegible] بود

امیرشاهی

(۱) شاه ملک [illegible]

(۲) [illegible] سکه [illegible] امیرشاهی [illegible] و [illegible] لطیف [illegible] ابیات [illegible]

مولد و منشاء امیرشاهی سبزوار است اسمش آق ملک(۱) بن جمال الدین فیروزکوهی است یکی از شعرای شیرین کلام است
[illegible] شاهرخ [illegible] در خواص [illegible] او [illegible] متفق اند که [illegible] و لطافت حسن [illegible]
کمال [illegible] حافظ [illegible] کلام امیرشاهی جمع است(۲) آباء و اجداد [illegible] از بزرگان [illegible] بوده [illegible]
[illegible](۳) [illegible] میرزا شاهرخ [illegible] خدمت شاهزاده بایسنغر رسیده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] شاهزاده [illegible]
شاهزاده [illegible] روزی [illegible] اتفاق افتاد که بایسنغر [illegible] امیرشاهی [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] روزی فرصت از دست [illegible] امیرشاهی [illegible]
[illegible] از خدمت [illegible]
[illegible] مراتب احترام را ملحوظ داشته [illegible]
[illegible] امیرشاهی [illegible] خط [illegible] نقاشی [illegible]
[illegible] منبسط [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] از [illegible] هزار [illegible] سال عمر
کرده در سال ۸۵۷ در استرآباد وفات کرد [illegible] سبزوار [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] سلطان [illegible] این قطعه را در [illegible]

تا [illegible] چرخ [illegible] چون [illegible] گر زیر دست [illegible]
[illegible] بهر [illegible] ملک [illegible]

از غزلیات اوست

ای بهر پرده [illegible] گر بر [illegible] غنچه باز کنی / [illegible]
مطرب [illegible] ترانه [illegible] ساز کنی / در پرده [illegible] / [illegible]

(۴) پادشاه [illegible] از [illegible] سربداران [illegible] در ۷۶۵ [illegible] از دست [illegible]
حسن گرفته و تا سال ۷۸۲ [illegible] سلطنت کرده [illegible] تیمور [illegible]
در سنه ۷۸۸ وفات یافته است .

[illegible] باده بر کف [illegible] / شاخ [illegible] / زاهد که [illegible] رنگ می برد
یارب [illegible] / ای [illegible] / بگذشت روزگار [illegible]

شاهی [illegible]
[illegible] است [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / تن چو موی شده زرد و زار [illegible] / [illegible]
[illegible] / چو پر [illegible] پروانه [illegible] / [illegible]
[illegible] .

از رباعیات اوست

شاهم [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] .

[illegible] امیرشاهی [illegible] .

۱۸۰۲

جمال الدین سید محمد المتخلص به عرفی اصلش از خاک شیراز بوده شاعر فصیح البیان است در سخن یگانه باشیده
چنین داشته که از نظر دیگران ممتاز است و همه معاصران گفت در فن خود مسلم بوده و از شعرای گذشته تقلید
نکرده و به سبک تازه و ابتکار بوده و اگر نقصی به هیچ ما داشته و کوشش در انتخاب کلمات
و عبارات هم ~~[illegible]~~ به کار برده اشعارش به لحاظ استعارات ذهنی و تشبیهات زیاد مورد
انتقاد واقع شده ~~[illegible]~~ ایراد اهل سخن است که می‌گویند : سیاق اشعارش تقلید بوده از این جهت
لطف خاص ندارد : هر چند طریقه تازه که خارج از طریقه شعرای سابق است اختیار کرده اما دقایق
بسیار و خیالات خوب و عبارات مطلوب دارد و در باب استعاره اصرار زیاد دارد و بعد
شمع از شعر مقصود مانعی نشود . شیخ ابوالفضل علامی در عهد رسیدن او می‌نویسد اگر چه تقلیدی
سخن دارد انتقاد دارد و طی اشعارش در نزد ارباب ذوق سلیم مقبول نیست . صاحب تذکره
مرآت الخیال می‌گوید عرفی کمال فصاحت و رزانت و لطافت که در وصف هر جا مورد قبول بود .
در اول جوانی به هندوستان مسافرت کرده به حکیم ابوالفتح گیلانی انتساب یافته و به مدح عبدالرحیم
از علما و شعرا بوده در سال ۹۸۳ به هندوستان رفته نزد اکبر شاه رسیده و ملازمت
اوشد در سنه ۹۹۷ در ملازمت اکبر شاه به کابل رفت و وفات نمود این بیت از اشعار اوست :
چو من مرده چراغت آتش جانم کرد هر دو ... در ... از ... به ... به لطف او به حضور
اکبر شاه رسید (۹۶۳ — ~~[illegible]~~ ۱۰۱۴) ~~[illegible]~~ در مدح حکیم ابوالفتح قصیده
دارد ... از جمله قصیده است مردف به ردیف یاد که این بیت از آن قصیده است :
سر ابوالفتح آفتاب اوج عزت نام تست ای خجسته نام یارب تا ابد ... ذکر ...)
عبدالرحیم خان او به لحاظ خان خانان عبدالرحیم خان به حضور اکبر شاه رسیده و در مدح خان
خانان نیز قصیده گفته : هم رتبه خان خانان آن که از نطق چون ... گفتن گذر ... را

و در مدح شاهزاده سلیم میرزا معروف به جهانگیر (۱۰۱۵ — ۱۰۳۷) پسر اکبر شاه نیز قصایدی
دارد و دیگر ... ابوالفتح [1] خاطری که شاهزاده و ... مسموم شده در جوانی مسموم گردید)
در سال ۹۹۹ هجری که سنین عمرش به سی و شش بالغ بود وفات یافت : در ... گفته
تاریخ وفات (... کلام عرفی شیرازی) است . پس از سال چندی در ... به تبدیل مرقد دیگر عرفی را
بازکرده استخوانهایش را به نجف نقل نمود از قصاید معروف او قصیده است که ردیفش ... در مدح بارگاه
حضرت امیر سروده قصیده و ... است و صاحب تقصی ... شعرا او را قبول کرده که شیخ محمد
سید ... در ... هندوستان ... سه هزار ... بیت ... به طرز ... جمعه که ... است
ز سخن که ... بدبخت یکدیگر ... چو تو ... نخست دربار ... در ... جهان
و قطعات و رباعی قریب سه هزار بیت است

از قصاید اوست

این بارگه کیست که گوینده بی‌هراس کی اوج عرش سطح حضیض تو را مماس
مقام ... که بکرده ... پرادب تا اولین دریچه تو طارم قیاس
آورده گوشوار مرصع برشوه عرش کز ... در ... شان ستاره ... الماس
با سایه ... بس برکرده ... ز علو با گرده نور مهر زر اندوده ... پاس
خورشید روشنی کند از سایه ... قیاس از بس که نور بارد ذره در هواست
گر لشکر نسیم ... حرم او بر مغز ... بخار هجوم آورد عطاس
گفت آنکه ... آیات گر ... نام ... آلاید ... شیر
گفتم که ... بی ... ز ... دل گفت ... از طبع ... انسان
گفتم ... خزف ... شناس شری ... جو ... چو ... بارها
این قصر جاه ... شاست ... جهان ... ام ... دس
مسجود ... خصم ... زر دارد ... المسی ... الماس
کیفیتی که کرده ... قصر ... الماس آنجا که لطف او ... کند
... از ... انتاس

 خاتم دیوان ... ~~[illegible]~~

ای از نسیم جعد عروسان خوش تو
بر هر کرانه ای تو دونده اگر کسی
بشکفته غنچه تو چون عکس شیشه
گر ره نیابد که ز غیر تو قیاس
گر ره به جدول جهان ترا بود
از آفتاب نسخه ورزکردی قطاس
فرمان بری فرشته چون ای جهان نظام
تا بر سر ای کمتر شاه سپه خیز ناکس
عرضه می رسد به ره وقت ای بهار
از نیت کرم ورده این دل گزیده کس

پیچیده در مشام عروس صبا عطاس
دلی چو ناف خرم ترا گفت نازنین
هر گه ترا دو زلف چون صدرت حرامی
خلقت اگر نداری از آن در دهر نیکو
از مهر و ماه جام زنجیر شتم سپهر لاس
تا من کنم چون در طبع زمین
این حرف از نظیر قرآن گفت سپهر اس
نظم حروف و شعر ترا وریثان بود
در وصف خود و در سپهر الماس
به خوشه ها گشت مراد فی الف

از طبع تنگ تو ز لطف و ناز نیش
چون تحت مرغ خواب گهش بیخ نیز ناکس
لعل درشهوار نقت آن گلشن شو
تا بر که سطح آب شود شعله ماس
جاه تو را سپهر بلندی و دولت
مگر وعده دولت شاهنشه عمر روز پس
در شرف مه ما کنم جن خرد
بعد که واقع است میان امید و یاس
بر نیز ها جام حیات مرا الف
خدا کند دوام از تو شود ورد آن اس

وحشی کرمانی

وحشی از اهالی بافق از توابع کرمان بوده و به یزد آمده است و در یزد به یزدی معروف گردیده [illegible]

[illegible] آثار منظوم او از این قرار است: دیوان که از غزل، قصیده، مثنوی و ترجیع‌بند

این اشعار از غزل و قصیده و ترجیع‌بند، ... که در عین حال لطیف، جذاب و زیبا است ... بخشی از مثنوی‌ها ناتمام مانده

... فرهاد و شیرین، ناظر و منظور، خلد برین ... شرح حال این شاعر را ارباب تذکره

خیلی مختصر و مبهم نوشته‌اند چنانکه از وضع زندگانی و حالات شعرای آن دوره اطلاع درست نیست. معاصر شاه طهماسب

اول (۹۳۰ — ۹۸۴) بوده و غزلیات سوزناک وی زبانزد همه است ... مثنوی

ناظر و منظور در هزار بیت ... در بیان عشق ... فرهاد و شیرین است که ناتمام مانده ... چند ابیات نیز دارد ... وحشی در سال ۹۹۲ یا ۹۹۱

وفات کرده است.

دور از چمن وصل تو یک مرغ اسیرم . ترسم که شوی غافل و در دام بمیرم .

خواهم که شوم از نظر لطف تو غایب هرچند که پر دورم و بسیار حقیرم .

گر آب فراموشی از این بیش‌تر آید ترسم که فرو شوید از آن لوح ضمیرم

جان کرده وداع تن و برخاسته که چون بنشینی تو که من در قدم موکب میرم .

گرم آمد و در آتش شوقم نشاند و رفت آتش بپای آب ز چشمم فشاند و رفت

آمد چو باد و مضطربم کرد همچو برق وز آتشم زبانه بگردون رساند و رفت

برخاستم که دولت دعا بر آورم دشنام داد و راه دگر کرد و راند و رفت

از بس دویدمش که عنان گیرش کنم افزود تازیانه و مرکب جهاند و رفت

وحشی نشد نصیبم از او تازیانه‌ای چشم بحسرت از پی او باز ماند و رفت

بدین هنجار روزی چند گشتند که تا آخر بدشتی برگذشتند

صفای نوخطان با سبزه‌زارش صفای وقت وقف جویبارش

هوایش اعتدال از جان گرفته نمش از سرچشمهٔ حیوان گرفته

زگل گشتی به رخسارش فتادی ز جا جستی و بر پا ایستادی

اگر وحشی از او خوش آرمیدی گشودی سایه‌اش بال و پریدی

گلش چون گلرخان پرورده ناز نوای عندلیبش عشق پرداز

تو گفتی حسن خیزد از فضایش فروغ عشق خیزد از هوایش

بشیرین آگهی دادند از آنجا از آن آب و هوای رغبت‌افزای

که در دامان کوه است ری که تا کوه است از آنجا سبزه‌زاری

یکی صحراست پیش او گشاده فضای او صد اندر صد زیاده

(۱) برگی — اگر بر سبزه‌اش پویی بفرسنگ نه برگی[1] یابی به زعفران رنگ

گشاده چشمه‌ها از قلهٔ کوه گل و سنبل بگرد چشمه انبوه

فرو ریزد چو بر دامان کهسار رگ ابری تو پنداری گهربار

خورد بر کوه کوبد سنگ بر سنگ صدای او رود فرسنگ فرسنگ

چو آید زیر روده رخ پایش بگیرد موجه بر آب روانش

زمینها سبز از آب ابر شسته در آن گلهای رنگارنگ رسته

بطرفی در نقاب گل نهفته گل و لاله بسی لاله‌زاری شکفته .

هر دم که دلم به دردت واندر رفت
یا رب ای امیر که ابر پرواز رفت
مجنون را زار زار نه ز لیلی برهم رفت

دل از من رمیدی به دیوان درد یار رفت
بر بام کامل حسن خط شیران کم
وحشی که ها بجز یار خود بشکار رفت

لبی به ذقن تو بر زرد اهی شد
رنگ من همه چو خفت عقیقی ایکار رفت

محتشم کاشانی

محتشم از شعرای مقتدر عصر خود بود و اشعارش با صنایع بدیعی آراسته و طمطراق الفاظ [illegible] گذشته

اگرچه در قصیده و مثنوی و تغزل هم [illegible] مهارت فوق العاده داشته ترکیب بندی

که در مرثیه حضرت سید الشهدا علیه السلام گفته است [illegible] مطبوع افتاده [illegible] شعرای قرون اخیره بدان

[illegible]

[illegible] بسیاری از [illegible] در [illegible] محتشم [illegible]

[illegible] گفته [illegible] سیدالشهدا [illegible]

[illegible] او [illegible] و زبان [illegible] دیوان او [illegible]

[illegible]

ابدا از روش و طراوت خود گذشته و هر روز [illegible]

[illegible] قصاید و غزلیات [illegible]

[illegible] و دارای [illegible] و چهار غزل [illegible] جدول [illegible] در خصوص [illegible] جدول گفته

و در خاتمه هر غزل [illegible] جدول [illegible] کرده و [illegible]

[illegible] و شاه طهماسب اول

(۹۳۰ — ۹۸۴) [illegible]

[illegible] در مدح شاه طهماسب قصیده [illegible]

تاریخ جلوس اوست . و در سال ۹۹۶ وفات کرده است (حاشیه [illegible])

از قصاید اوست

تا به عمان دلت گهر جان باشد | دست دست خضر الکیان باشد
گر به رمح قضا فرستد حکم | انجام قدر و در آن باشد
وگر از صوت بدوات او | دزد و چادر شب کاروان باشد
روز هیجا که های تیر ترا | طعمه از مغز استخوان باشد
کم ذوات حیدری تیرانداز | لرزه در پیکر کمان باشد
هرچه در خط طراحی گردد | تیغ را برسر زبان باشد
اولین صفحه ترا در پی | فسنه افزای آن باشد
ام درنگ ترکیان دورنگ | صفت صدهزار جان باشد

شاه طهماسب آنکه در بیعتش | همچو خنجر برادر جان باشد
در جدول قدر [illegible] | انتقای قضا جهان باشد
وانکه در هیبت سیاست او | گرگ راعی یک شبان باشد
[illegible] | رستم زر و چه عیان باشد
که ز [illegible] خدنگ [illegible] | مرغ کم کرده آشیان باشد
چون عنان فرس بجنباند | رعشه در جسم آسمان باشد
ام شاب ترکیان [illegible] | [illegible] جاودان باشد
ای به [illegible] قضا [illegible] | [illegible] روان باشد

خاتمه مجمعه ۳۳ م [illegible] فرشته [illegible] [illegible] : [illegible]

۱ قصیده در مدح شاه طهماسب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۲ العاده مدح او : [illegible] [illegible] [illegible]

۳ [illegible] در مدح او [illegible] ص ۴۹

در مدح شاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ص ۵۱

در مدح [illegible] [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible] ص ۵۳
۲۸ [illegible]

در مدح [illegible] [illegible] [illegible] ص ۵۴

= ص ۵۵ [illegible] ص ۵۶

= ص ۶۰ [illegible] [illegible] قصیده [illegible] [illegible] دیوان [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در مدح [illegible] خانم دختر شاه طهماسب ص ۶۲ در مدح [illegible] ص ۶۴ [illegible]
= ص ۶۵ [illegible] [illegible]

در مدح [illegible] ص ۷۱ ، در مدح [illegible] ص ۷۳ [illegible] ص ۷۴

در مدح [illegible] اکبر شاه ص ۷۶ در مدح [illegible] ص ۷۹ در مدح سلطان [illegible] ص ۸۳

و [illegible] در مرثیه شاه طهماسب [illegible] ص ۸۸ و [illegible] در مرثیه [illegible] ص ۹۲ [illegible] شاه طهماسب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ۱۱۰

[illegible] ۱۱۳ [illegible] در مرثیه [illegible] [illegible] ص ۱۱۲ ۱۱۲

[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible] ص ۵۱
[illegible] [illegible] [illegible] ۵۵

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] . . . ص ۱۰۳

[illegible] [illegible] قصیده [illegible] [illegible] !
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible] . . . ص ۵۸
[illegible] [illegible] ۶۳

[illegible] [illegible] [illegible] ص ۶۳
[illegible] ص ۶۳

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] . ۹۶

شیخ بهائی

اسم او شیخ بهاءالدین بن شیخ محمد حسین بن عبدالصمد الحارثی العاملی الجبعی و والد ماجدش [illegible] ادیب و [illegible]
شیخ محمد حسین یکی از اجله فضلای عصر خود بود و [illegible] شهید ثانی شیخ زین الدین [illegible] بود پس از آنکه
در سال ۹۶۵ شیخ زین الدین ~~[illegible]~~ در [illegible] به [illegible] در بغداد [illegible] شیخ محمد حسین
وطن خود را ترک کرده به ایران آمد و [illegible] به [illegible] در [illegible] و [illegible] اول گردید.
[illegible] که حضرت
[illegible]
[illegible] الاسلامی و تصدی امور شرعیه را [illegible] در [illegible] اصفهان ترویج شریعت داد [illegible]
و تصنیف کتب و رسائل [illegible] تا [illegible] زیارت حرم [illegible] او را [illegible] کشیده [illegible]
در آن [illegible] بود تا آنکه در بحرین [illegible] از حیات عاریتی پوشید در سنه ۹۸۴ ه‍)

شیخ در ایام طفولیت با پدر خود به ایران آمده [illegible] تحصیل علوم [illegible] نمود [illegible] فقه و تفسیر و حدیث و ادبیات
[illegible] را در خدمت والد بزرگوار خود [illegible] و [illegible] را از [illegible] اموخته و [illegible]
ریاضی [illegible] و [illegible] آورده و [illegible] در جمیع از علوم
درگذر زمان [illegible] دارای فهم تیز و ذوق سلیم و فکر صائب بود ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ [illegible] اخلاق [illegible] و اطوار [illegible] تا آنکه ~~[illegible]~~
[illegible] .
در [illegible] [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] از [illegible] الباب [illegible]
[illegible] تشریح الافلاک جامع عباسی زبدة الاصول و رساله اسطرلاب ~~[illegible]~~ [illegible]
[illegible] [illegible] بعد از فوت شیخ [illegible] منصب شیخ الاسلامی [illegible]
و تصدی شرعیات اصفهان [illegible] انتقال [illegible] تا آنکه عزم زیارت مکه و قصد سیاحت
[illegible] به [illegible] بحج [illegible] عراق عرب

شام و حجاز و مصر و بیت المقدس سیاحت نمود و در [illegible] [illegible] با [illegible] و فضلای [illegible] رسیده
و در سیاحت [illegible] و [illegible] آورده [illegible] به ایران مراجعت نمود ~~[illegible]~~ [illegible]
[illegible] و [illegible] او [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] . با وجود [illegible] که [illegible] ~~[illegible]~~ در حقیقت [illegible] بود [illegible]
که [illegible] به [illegible] [illegible] و در [illegible] [illegible] به [illegible]
و این شعر را که [illegible] : [illegible] تا به [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ایزدی رفته بود . ~~[illegible]~~ و [illegible] در [illegible]
شیخ [illegible] و [illegible] که [illegible] از [illegible]
از جاده اعتدال خارج شده [illegible] روزی در [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
با صرار طلاب [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible]
[illegible] تا آنکه در چهارم شوال [illegible] [illegible] شوال
۱۰۳۰ وفات نمود ~~[illegible]~~ جنازه او را [illegible]
مسجد [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible]
~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] و [illegible] تاریخ وفات اوست
(حیف شیخ بهائی)

از نوادر الحجاب رضوان جان و صفا

مرحبا ای عندلیب خوش نوا / خانه غم کردی ز قید ماری / ای نوای تو تا در صید تو / عهد بهر بند تو از اسکندر

مرحبا ای پیک پیر صبا / مرحبا ای پیک جانان مرحبا / باز گو از شهد لذت یار آنکه / در وفا دیدار او آن روح

باز گو ای زلف رخ جیب و شاد / دار آن دل از غم و جان از غم / باز گو از سنگینی دل و ادای / باز گو ازین به بر و ادای

انکه از آن بی‌سبب ای دوست / عهد را بر بید و پیمان را شکست / از زبان آن نگار تند خوی / از پا کشی های دوش بجوی

یا ادا یا پی کر با وفا هستی / کاه غم از ناز و گاهی از انس / ای خوش آن دوران که گاهی از کرم / در ره مهر و وفا نیز دو قدم

شب که بودم با هزاران گونه درد / سر بزانوی غم نشسته ام فرد / جان بلب از حسرت گفتار داد / های پر از نومیدی و بیداد

آفت ... ز آب پای نگن / آفت دوران جدی مرد و زن / خسته ام و آشوب زمان / خانه سوز صد چو من با خانمان

از درم پا که رسم و آداب جلب / لب گران از رخ برافکنده نقاب / آنکه سر کش چو دوش اندر حسنه / در نگاهی کار عالم ساخته

که خواهد ... آن / ای جدا کش عاشق مسکین من / کف حال آنکه بی قدر الفراق / کف ... آفت ... فراق

حلقه ... بر پایین من / بر فشاند خود بر او عشق در من / کشتی ... خوش فرا / کف لطف ... شام

از مثنوی مرحوم شهریار

این بحر از بحر زحافات بحر متدارک است که مقطوع که آن را بحر الواقع برگزیده و در اشعار شیخ که مد با مقطوع مراعات نکرده و یکه بعضی از ارکان بیت مقطوع و بعضی مخبون است جا به جا به رنگ مشخص سه مخبوع .

ای مرکز دایره امکان / وی زبده عالم کون و مکان / تو شاه جواهر ناسوتی / خورشید مظاهر لاهوتی

تا چند ز ترحیب بدنت / قانع بخزف ز در عدنت / صد ملک ز بهر تو چشم براه / ای یوسف مصر برآی از چاه

تو در دل مصر وجود شهی / سلطان سریر شهود شهی / در روز الست بلی گفتی / دامروز به بستر در خفتی

نه ای انگ روان شریح ... / الله الله تو چه خود ز درای / یکدم بخود آ و ببین چه کسی / بهر بسته ز دام هم نفسی

یا رب یا رب تو بهار ما / این بهره مگو بهر ما را / از زلف غم بر آن کم گو قرار ما / در دست هوا و هوس ... بلوات

از رباعیات اوست / نادر ... / ...

ساقی بده جامی ز شراب ارغوان / در قمار عشق ای دل که بود دلبا / زاهد ... تو شیخ ...

وین دل ... با چشم ... / ... / ...

کف دست ... و دانی سلام / زلف و لاله او را جون ... یا دیارم / ... بر سر ...

از رباعیات اوست

(دزده در رسم عشق پرورش ... / یک ذره ز ... هستی افزون ... / یک لحظه ز دین لیت ... / عاشق ... اگر از مجنون ...)

از حرم که نشستی ز راه سجده بنما / (سجده بر تو دارم روی سجده بنما) / کاخ ز ره گفتم که کجا بس نی

خانه ما را از کرم جارت کنی / شر از آنکه این خانه ... / هر کس که ... ز دیده ... / ما ... را داریم از ... همه ... ابدی

اسیر گلیان را جز ... شاید / بر ... تن ... هر جا که تو ...

اسمش سید احمد از سادات محترم حسینی اصفهان است شخصیتی عالیقدر و دینی و دانشمند بوده است که با حسن اخلاق و ذکاوت معروف بوده . با حاجی لطفعلی بیگ آذر صاحب آتشکده و حاجی سلیمان صباحی رابطه مودت محکمی داشته [illegible] دیوان مختصری دارد قریب به هزار و پانصد بیت [illegible] در زبان عربی نیز اشعاری گفته است و تذکره نویسان [illegible] لطفعلی بیگ در خصوص ترتیب اشعارش چنین میگوید : در فن نظم و نثر تازی و فارسی ثالث جامی و جریر و ... انوری و ظهیر و صاحب مجمع الفصحا نویسد : نظماً و نثراً عربیاً و فارسیاً ادا قدرت داشتی و در ثبت کاملی . معاصرین در قصیده سرائی از شعرای معاصر خود ممتاز بوده و ترجیع بندش بسیار مطبوع و مقبول افتاده که اکثر ~~[illegible]~~ اشعار او را مردم حفظ کرده اند . در سال هزار و یکصد و نود و هشت در قم وفات کرد صباحی ماده تاریخی در فوتش گفته : با من از کلک صباحی بهر تاریخش که یا رب منزل هاتف به کوثر جنان باد

از قصاید معروف اوست

سحر زد که خاور شعاع گسترد چو شه پیدا / عیان شد رشحهٔ خون از شکاف جوشن دارا / دم روح القدسی روح جانبخش ...
نمایان شد میان صحن زرین طلعت عیسی / میان روضهٔ خضرا روان شد چشمهٔ روشن / کز چشمهٔ روشن برآمد لالهٔ حمرا
زدود آن نسیم صبح بیدار شد دم عیسی / ز جیب روشن فجر انگار آمد کف موسی / در افق آن گرد از نظر مخفی جهان دیده ...
برآمد چون ز خاور طلعت خورشید زیبا / اگر خاور صبح از بام گردون دید شاهان اکنون / که پوشیده چشم فرق عمره جمشید رخ ...
درآمد راهب صبح از در دیر کهن گردون / زدوش برگرد خاور بیجا با بلبله صهبا / برآمد ترکا از خاور جهان آذرب خاورانی
بیضا بر در و دیوار هزاران فرزانه لالا / انگشت صبح لب گرد و در دو جهد آتشش / هزاران سنگ گران آهی درین تابنده گنج زر
برآمد از کنام شرق شیر آتشین مخلب / کریزان انجمن لبریز شد به مان گوزن آسا / جهان گر صرافت بتر خدا کفایت دیده جهان
جهان گرفته حمله غرغام دین ابطال دین پیدا / هزیمت شد لب علی بن ابیطالب / امام شرق و غرب امیر مرتب و بطحا
نسیم صبح عنبر بیز شد برون قرده غبرا / زمین سبز شد خرمی خزینه چون کنبد خضرا / زقصر ابر از اوراق ربیعی بر رده زنده
ز الطاف بهار فیروز جهان پیرشد برنا / صبا برگرد و در کهن زوده افق ازکل لیری / برآمد آنکه در جیب و گریبان عنبر سارا

عبیر افشان کند بر گیسوی پرچین سنبل گیسو
چرا افراخت قد همچون صبح و گلشن فنا
جهان از بانگ رود و از رسیده که برجی زدا
چرا انگشت چاک زد بر پیرهن شاخ سمن جیبی
که با اطفال برقص شدیدان تیغ برکشیده
میان سبزه غلطد جعد نسرین یاسمین
که امروز را شادی ازشوق به خلعت فیض
نهفت جعفر فرنگ اویزد و درد
به لیلت جمهور بنشست دلها دلها داده
زهی قطره اصلی لؤلؤ جان آدم حوا
شکفته شد شاخ لالهٔ واقعهٔ
کسی که طره از گلشن دمی گرد بالا دشت
جوردی سلسله دوان مجنون وار کف جرعه
دانی که زمین دیگر و داد بردوش فشند
در افق گاه در ابر شاخ بند زر شگفتن جدا
که چون عزم رزم صحم جبرئیل امین دوام
[illegible] خوان خوانان برپیشه کیمیا
عیان از آتش تیغ تو به بنیاد برق
جو بازی دشت بری تیغ [illegible]
سپهر گر غیر تو باز به امام الحق بودن
جنگ تیغ بر دشمن که نه به دیدهٔ خندق
تو را واله و شیدا در کرامات تو قهرا

عدو با آنقدر به رحم خارجی آزرده شد
گر دو از به حاجت نشست داد از جهان رسالت
چو شد که اطفال باغ و نوجوانان جمله
میان انجمن دمساز شد با بانو نیستان
بر آن طره تمش واقف گیسوی سنبل
عیان بالاله جام می زند زخطی با یقین
هلالی گرد ز روز شب امروز و فردا
امیر المؤمنین حیدر صفدر عالی اعلا
از آتش عشق تو که بر شاه در حق بشر
غرض ذات تو پیدا توئی دنیا و عقبی
شه از دست تو دین خدا امین عمر
خدیو اولاد آل رسول الله امام الا
کمان برگرفته بر سید و گره چون ابروی ترش
بدان سان استان از راه برتن ریشه برآ عطف
که تیغ هرکه به نوک تیر همی بی‌بین
گشته شیر تیغ جنبش زمین پیش و گوشه
برستی تیغ چون آب دو دستی تیغ برابر افق
نهان در آب نهضت فرو دیدهٔ آن طره دار
زبرق ذوالفقار رشک فرو مشتری خان بر زد
که بر کوه تا که نه خطاب ربنا الهی
کلام الله مرجع ثبت جبرئیل امین با مع
زاده دشمن نشد کعبه اوست فرد

اگر دو سرو در هم برشت نظم قمری بلبل
پس آنکه در جوانان گلستان گرد نیکو
سر لعبت و لعبت دارند نیستان جنگ دوستان
شد چنین سرو پا برجای راکاز را دیدن
شد از گف کان شرم زده از نخل دیوانه گرا
بیا بیخ نارون کنیش که اطفال بیگانه
برآورد کف صد رنگ که دهان لالهٔ
رقت نالهٔ که دراز بود فرخ خجسته
که بجویند و با ابنای آن کیتی به حیرت
بیخ از خواب عدم ناگشته بود آدم که آدم
گشت ننگ تیغ تنگ از دست دعوت خوارا
در آن روز سعادت سرکه خود چنان گردد
علم کشیده از پرچم گره چون طره سنبل
که پیچیده پره را یا بوی چکیل که بیرون
کی راز شمشیر برکف گیری درگاه چه [illegible]
به آنحضرت روان از لذت نکات دوزخ
بر انگیزی که در دل خون زره
اگر علم خداوند نیاید و دنیا و دولت
که جان داری گروه و قیامت در جهان پیدا
فی دانند مدح قصیده وار زین بهتر هم
سپهر آرزوی و مراح ذاتت [illegible]

آذر بیگدلی

اسمش حاجی لطفعلی بیگ از نجبای طایفهٔ بیگدلی شاملو و در وجه تسمیهٔ بیگدلی امیر بوده که گفته‌اند اجداد بیگ مزبور که از اولاد
ترکمان بوده‌اند [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] چنگیزخان [illegible] طایفه به ایران آمده برخی در ایران سکونت کرده و جمعی بطرف شام
حرکت نمودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حرکت [illegible]
بیگدلی شاملو [illegible]
[illegible] نادرشاه [illegible]
[illegible] آذر [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] نادری [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

(۱) مجمع الفصحا ۳۷.

از اول جوانی در کسب [illegible] و در فکر شاعری بوده و شعر را از میر سید علی مشتاق یاد گرفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وفات یافته است. [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شرح حال آذر [illegible] اصفهان [illegible]

از قصیده اوست

الا ای نسیم [illegible] بوزد | که جسم لطیفی و روح مجرد
هم از ذات روی نکویان لطیف | هم از ذات زلف [illegible] مجعد

گهی از تو [illegible] | گهی از تو [illegible]
[illegible] | تو [illegible] عیسوی دم [illegible]

[illegible] | ز [illegible]
در [illegible] | که [illegible]

برد [illegible] | ز [illegible]
به [illegible] | به [illegible]

[illegible] | [illegible]
حریفی که [illegible] | شراب [illegible]

خاورنامه گفته در وزن تقارب راجع به جنگهای حضرت امیر و ... [illegible] ... هجرت

~~[illegible]~~ ... است از جمله جنگ امیر با خاوران و جمشید و در اشعار [illegible] ...

این کتاب در سال هشتصد و سی ... [illegible] ... جابجا ... [illegible] ... هر بر سال هشتصد و سی

شعرای ... [illegible] ... فارسی . ... رساله دارد که در آن ... [illegible] ... حضرت امیر ... [illegible]

... [illegible] ... تحفة الملوک ... [illegible] ... گنج ... است

... است . و دیوانی دارد ... [illegible] ... و مراثی ... [illegible]

... [illegible] ... در تاریخ هشتصد و ... [illegible] ... ۸۷۴ ... [illegible]

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ ... قریب هشتصد ... [illegible]

هجرت ... [illegible] ... تا اکنون قران ... [illegible] ... حوت ... [illegible]

... [illegible] ... ایران بود ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بیان واقعه ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ابوسعید ... [illegible] ... سلطان ابوسعید بن محمد ... [illegible]

... [illegible] (۸۵۵ — ۸۷۲) ... [illegible]

حضرات ائمه ... [illegible] ... دارد . ... [illegible]

صاحب حبیب السیر وفات او را در تاریخ ربیع الاخر سنه ۸۹۳ نوشته است

شمس الدین ... [illegible] ... (الالقاب) وفات ... در سال ۸۷۵ ... [illegible] ... است

که در حبیب السیر ... [illegible] ... باشد .

[illegible marginal notes]

ابن حسام

محمد بن حسام بن محمد بن حسن الخوسفی القهستانی از ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... خوسف است ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... هشتصد و هفتاد و پنج ... [illegible] .

~~[illegible]~~ .

از غزلیات اوست

ز غیرت که کشید آن چشم فتنه پرور ناز
که کو نهفت مرا عمر و قصه ایست دراز
چو دولت [illegible] نبود [illegible]
خبر نداشت [illegible] غماز
ز روزگار [illegible]

بجان رسیده ام از عشقبازی آن طناز
سرشک برده [illegible] زمین غمازی
بر [illegible] روی [illegible] خاک نیاز
[illegible]
زمانه با [illegible] زد [illegible] باز

[illegible] دل [illegible] ام کف
بر آن رسید که بر رو [illegible]
دلم ز [illegible] خود [illegible]
[illegible]

از رباعیات اوست

شب [illegible] آیم [illegible] [illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible]

از قصاید اوست

چو این خانه [illegible] منظر زیبی قصر بهشت آسا — برون شد [illegible] خجلت [illegible] ۱۶
بتان غیب را برقع ز نقش روی [illegible] — جهان چون [illegible] جنت [illegible]
هزاران شمع روشن [illegible] — فروزان [illegible] چو شمع [illegible] سینا
فروغ شمع [illegible] صنع سبحانه — بر و آفاق [illegible] ظلمت [illegible]
شده پروین چو پروانه [illegible] شمع [illegible] — [illegible] دریا
زمین [illegible] همچون دل [illegible] — هم [illegible] همچون کف [illegible]
دلم بگرفت [illegible] — چه [illegible] بزم [illegible]
نهادم زین [illegible] براق [illegible] — [illegible] بر [illegible]
جز این [illegible] رقم [illegible] خانه وحدت — بگو [illegible] خطاب [illegible]

از [illegible] اوست

آخر [illegible] سوز — [illegible] سوز — [illegible]
[illegible] سوز — [illegible] — [illegible] سوز
[illegible] — [illegible] سوز — [illegible]
[illegible] سوز — [illegible] — [illegible] سوز
دل [illegible] — [illegible] سوز

از [illegible] نامه

[illegible] سعید — سعادت [illegible] بخت سعید — ز دیوان سلطان [illegible] — [illegible] خطاب
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
بیا [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — روان [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

جلوه صفای دوست

چو زلف نگار عنبر چو زند
[illegible]
چو روی گل [illegible]
نسیم صبا بوی عنبر [illegible]
[illegible]
چو شیر [illegible] چو زند

چو بر برگ گل [illegible] چو زند
چو بر روی [illegible] چو زند
[illegible]
چو بر [illegible] چو زند
که چون مرغ [illegible]
[illegible] چو زند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر خامه [illegible] چو زند
[illegible] چو زند
[illegible] چو زند
که چون [illegible] چو زند
که [illegible] چو زند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مسمط مثمن

هر سحر کز بام چرخ این فیلسوف چابکی [illegible] تخته عاج [illegible]
[illegible]
[illegible]

چند خفتی چشم دل بگشای و در عالم ببین

[illegible]
[illegible]
[illegible]

قدوهٔ ارباب دولت کعبهٔ اهل یقین

[illegible]
[illegible]
[illegible]

نایب مطلق امام حق امیر المومنین

[illegible]
[illegible]
[illegible]

مخبر این هر دو معنی صادق بن الصادقین

[illegible]
[illegible]
[illegible]

که سه حرف نام او را کرده مرکب

[illegible]
[illegible]
[illegible]

نازش روح مقدس فخر آل یاسین

[illegible]
[illegible]
[illegible]

جعد زلف عنبرین تا صفحات لطف عین

ترجمه حال این شاعر در تذکره‌ها که بنظر رسیده و منابع مجهول متفرّقست در مجمع الفصحاء هیچ ذکری ازو نکرده‌اند در تاریخ عالم آرای
عباسی چنین مذکور است: خواجه حسین ثنائی خراسانی از مشهد مقدس مشهدی بوده در آن حین در خدمت سلطان ابراهیم
میرزا بوده و از نجابت روحانیت [illegible] ثنائی در تشبیه گوئی دست [illegible] دارد اما در شعر تحقیقیه [illegible] بگشید
که طبع اکثر سخن سنجان از درک معنی آن قاصرست. لطفعلی بیک آذر در آتشکده می‌نویسد: خواجه حسین پسر
غیاث میرزا است دیوانش ملاحظه شد بزعم فقیر اکثر فهم معنی کلام او را نخواهد کرد و کلام بی معنی دارد
در خدمت سلطان ابراهیم میرزای صفوی بوده است. و بعد از آن بهجت از دیوانش ذکر نکنید و بتکلّف بدگفته است.
صاحب قاموس الاعلام گوید: ثنائی خراسانی [illegible] خواجه حسین بن غیاث میرزا از شعرای ایران بوده
در خدمت ابراهیم میرزا از ملوک صفویه بوده است دیوان مرتّبی دارد. (دو بیت از دیوانش نقل میکنند)
و [illegible] ثنائی خواجه حسین بن غیاث الدین از شعرای ایران بوده در زمان اکبر شاه در سال ۹۹۶ در
هندوستان وفات کرده دیوان مرتّبی دارد. [illegible] بانتقاد از شعرای ایران [illegible] که [illegible]
منظومه جام جم [illegible] دارد. نظریات رجحه زر ثنائی [illegible] بعد گفته خواهد شد
دیوان ناظر که از ثنائی بنظر رسیده در سال ۱۰۲۳ نوشته شده و دارای یک دیباچه است که
از خود ثنائی است [illegible] از عادت خود در ابتداء دیباچه [illegible] الف دارای بلاغت [illegible] است و در حمد
نعت هم دارد. این دیباچه [illegible] که [illegible] است نقطه [illegible] و [illegible] است نثر [illegible] گفته [illegible]
[illegible] عادت خود [illegible] دارد [illegible] وقت [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] که [illegible] اوحدالدین
اوست [illegible] بدون [illegible] و تصرف و اگر [illegible] نقطه دیگری [illegible] بتحقیق [illegible] نمی‌گردد.
غرض از این مقدمات [illegible] شک [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] تنها خواجه حسین بن غیاث
الدین محمد المشتهر به ثنائی المشهدی [illegible] حال [illegible] شعر [illegible] است بل [illegible] اگر چه از [illegible]
بی بهره نبود اما مواظبت بر آن [illegible] و [illegible] اکثر [illegible] در عالم غیب مشاهده نمود که [illegible] و دست
دارد و [illegible] در آن اثنا [illegible] بزرگ [illegible] خود را بر آن [illegible] و [illegible] را
مانند [illegible] تر شد [illegible] این واقعه [illegible] بود [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] آن حال دید که [illegible] چند [illegible] آورده در سر [illegible] آن بزرگ [illegible] بیرون رفت
[illegible] را [illegible] اتفاق [illegible] از آن میان برداشته دید که در آنجا [illegible] که شیخ حسن بصری

[illegible] او از طفولیت بخواب دید که مسجدی در آنجا و کاروانی در آن [illegible] و آن کار [illegible] مدرسی [illegible]
کار [illegible] تمام در آنجا می‌شنید صورت این واقعه را به پدر نقل کرد و والد [illegible] شیخ حسن بصری ~~در اوان طفولیت بخواب دید~~
که [illegible] شیخ بصری را بر [illegible] بذکر ابن سیرین که از جمله معبرین بود برد و [illegible] واقعه را [illegible] نمود ابن سیرین
[illegible] حسن بصری کرده در جواب او گفت که [illegible] صاحب سلوک خواهی بود که [illegible]
[illegible] و این صورت [illegible] مطابق واقعه [illegible] موجب ابتهاج این [illegible] شده [illegible] نمود
[illegible] دانست که این امر [illegible] که از [illegible] علی [illegible] این [illegible] و [illegible] اگر [illegible] این [illegible]
[illegible] دست [illegible] رسید [illegible] اما [illegible] مواظبت نموده [illegible] و [illegible] کلام [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] در آن حین [illegible] و [illegible] مشهد مقدس [illegible] رضویه علی ساکنها السلام والتحیه [illegible] قوانین [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] اعلی [illegible] و [illegible] فلک [illegible] خورشید [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] جهانبانی [illegible] برج عظمت و [illegible] صباح [illegible] و [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] الحمد [illegible] ابراهیم [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
و اقبال [illegible] واجلال [illegible] رایات عدالت در [illegible] جامع آیات [illegible]
[illegible] سرور [illegible] و بهرام [illegible] داور [illegible] و [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] الحق [illegible] و فرزدت [illegible] لازال [illegible]
[illegible] و [illegible] ظله [illegible] علی [illegible] العالمین [illegible] که فی الحقیقه [illegible] از [illegible]
اصحاب و [illegible] را [illegible] و [illegible] و [illegible] فقادش [illegible] صاحب [illegible] را [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible] از [illegible] بود و چون طبع [illegible] به [illegible] نسبه [illegible]
[illegible] سخن [illegible] تمام داشت [illegible] این [illegible] بغایات [illegible] [illegible]
از [illegible] اصحاب کمال [illegible] از عادت این [illegible] بل [illegible] و [illegible] این [illegible] نشد و بعد از
استفاده [illegible] مرجعات را مصداق حال [illegible] که در [illegible] خواهد داشت
برسم راه آورد بحضرت شاهزاده که [illegible] بزیور قبول آن حضرت [illegible] گردید [illegible]
رسید که [illegible] ابیات [illegible] و [illegible] قطعه [illegible] را [illegible] واقعه [illegible] تاریخ که منظوم شده در [illegible]
آن [illegible] که [illegible] هرکدام که [illegible] بوده اند [illegible] تاریخ [illegible] هر که [illegible]

این قصیده که بعد از این مرقوم خواهد شد آنست که بتاریخ سنه [illegible] که از ادراک ظلم و طغیان این فراق ملال کرده
و بی شکوه و گله که بباد غرور کاخ دماغ ایشان [illegible] بود و اظهار طغیان و عصیان نموده دم از استقلال
میزدند بسمع اقدس اشرف اعلی رسید به تماشای گلهای [illegible] و جمعی از امرا [illegible] بر ولدی حضرت سیادت و نقابت
پناه وکالت و جهت و دستگاه [illegible] صفوی [illegible] و رفع استیصال [illegible] آن طایفه با غیره مامور
فرموده در حینی که حضرت [illegible]
[illegible] در [illegible] نزول اجلال نمودند شاهزاده عالم
[illegible] سلطان [illegible] ابو الفتح سلطان ابراهیم میرزا نعمده الله بغفرانه
[illegible] فرادیس [illegible] بصحبت [illegible] سرداری [illegible] و غزل [illegible] هر کس [illegible] امرا [illegible]
که از درگاه جهان پناه برای [illegible] شاهزاده [illegible] بودند بدان منزل [illegible] قدوم [illegible]
داشتند مجلس عالی منعقد شد و [illegible] در آن اثنا سخنان [illegible] شعرا و فضلا [illegible] در میان
آمد [illegible] را به تتبع این قصیده که مطلع او اینست [illegible] از رگ و راه [illegible] جون [illegible]
[illegible] جون در دماغ عاشق [illegible] در [illegible] التزام نمودند حضرت شاهزاده که
[illegible] چون [illegible] اشرف [illegible] اشرف [illegible] و [illegible]
[illegible] مطلع [illegible] چون مطلع [illegible] بتتبع پرداخته [illegible]
مرتب ساخته بسمع شریف [illegible] رسانید [illegible] حضرت شاهزاده [illegible] بیان [illegible]
[illegible] شفقت [illegible] غایت [illegible] بدین [illegible]
[illegible] بیان [illegible] است با برای [illegible] شروع نمودم [illegible]
[illegible] مقطعات [illegible] التزام [illegible]
[illegible] صفات [illegible] پرداخته [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] دو [illegible] معدلی الملاح [illegible]
[illegible] شرف [illegible] گرمی [illegible] انصاف [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible] کار [illegible] انصاف [illegible] در [illegible]
[illegible] والله [illegible] بصیر بالعباد .

ابراهیم میرزا پسر بهرام میرزا نوه شاه اسمعیل [illegible] در سنه ۹۸۵
[illegible] شاه اسمعیل ثانی کشته شد .

بدیهی است که لطف طبع یک را در هم جوش شاهزاده‌ها [illegible] که غیاث الدین را [illegible] غیاث میرزا
نموده [illegible] در سال ۱۰۲۳ [illegible]
[illegible] گفته [illegible] غیاث میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] مراح اکبرشاه [illegible] مراح ابراهیم میرزا [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] مدح اکبر شاه [illegible]
عبد الرحیم خان [illegible] دربار اکبرشاهی است [illegible] دارد [illegible]
[illegible] اکبرشاه [illegible] عبد الرحیم خان را دارد [illegible]
[illegible] اول [illegible] دارد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اکبرشاه [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] درجای دیگر [illegible]
[illegible] دارد [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

در مدح عبد الرحیم خان در قصیده است
[illegible] عبد الرحیم خان [illegible] خان خانان [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]

در مدح اکبرشاه
[illegible] اکبر [illegible]
[illegible] مدح [illegible]
[illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] ۹۹
[illegible]
تاریخ وفات [illegible]
[illegible]
۱۹۰۵
[illegible]
[illegible]
۹۹۵ [illegible]
[illegible]
در سال ۹۹۶ [illegible]
[illegible]

از قصاید اوست

صبحدم طوفان کند چون چشم طوفان زای من
شهپر روح القدس از چشم خون پالای من
تا هویدا این چار مادر به نه آبای کز ازل
جا به خورشید آمده است بر بالای من
صبحدم از مستی های چون مدام زهر نیش
جای آتش در صدف نه کام اژدرهای من
لذت جانهای خون حرام کرده بود
در ازل هیچگونه شست از گونه چون عذرای من
دیده بر سر بر نجر گون رحق در فیض عشق
از گهر گنجینه هر عضو از اعضای من

سایه خورشید گردد جام جان پیمای من
آن مردن لیم که چون کریم بکف تیغ لا
نطفه شادی کند آبستن صهبای من
کان گوهر گر کشتی هر ذره از خون دلم
در پس نه پرده گردد جوش طوفانهای من
گر عصا شد اژدهای در کف موسی کون
آفرینش قطره از جام استغنای من
از ازل شد نطفه را کز آن جان بر افتاد مسیح
شعله ایمن بود هر موی بر اعضای من

تنگ روید دمبدم چون آتش حرمت
آسمان بی بهر شد شعاع عت بر اندوه زیر نگ
آسمان هر صبح بایم دید چون گشتن زبان
گوهر کان بخششی هر قطره از دریای من
گنج گوهر بخشیم ز آن کم بکام عقیق
عالم از او که کند کلک عصا آتش ی من
ریخت در جام آسمان و نام خورشید بر نهاد
تخم خورشید روشن از ید بیضای من
بد برگ از باز جو نابر تخم باید صبح

از غزلیات اوست

خون بریز نیش نه باهی جنگ بود   کین گشته با کرشمه بیار خدنگ بود
از بیم فتنه تو هر دو که آدم   از آفت رخ تو در ان تنگ بود

صبای کاشی

فتحعلی خان کاشی متخلص به صبا در زمان فتحعلیشاه قاجار [illegible] ملک الشعرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در سال ۱۲۳۸ وفات یافته.

از قصاید اوست

[illegible]

از خداوندنامه اوست

[illegible]

از قصیده اوست

[illegible]

ابو احمد ~~میرزا کوچک~~ محمد شفیع فرزند میرزا اسمعیل کوچک از شعرای بزرگ عصر خود بوده پدرش محمد اسمعیل [illegible]

محمد شفیع پس از مرگ پدر در سال [illegible] در شیراز نشو و نما [illegible] جوانی را در خدمت

[illegible] زمان خود به کسب علم و کمالات پرداخت [illegible] بتحصیل [illegible]

خدمت [illegible] رسید [illegible] از [illegible] میرزا ابوالقاسم [illegible] شیرازی شده [illegible]

او [illegible] (۱۲۳۹) [illegible] خط را [illegible]

داشت [illegible] قرآن [illegible] و صورت زیبا و محاسن اخلاق

[illegible] در [illegible] رباعی [illegible] (۱)

[illegible] خط [illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible] دیوان [illegible] در حیات

[illegible] جواب حافظ [illegible] را

[illegible]

وصال را [illegible] (۲)

[illegible] ترجمه کرده است [illegible] دارد [illegible] وصال [illegible]

[illegible]

~~[illegible]~~

[illegible] طرز [illegible] دارد [illegible]

~~[illegible]~~

طرائق الحقایق جلد ۳ صفحه ۱۶۶ (۲) اطراق [illegible]

[illegible]

~~[illegible]~~ [illegible] از صدمات روزگار شکسته دل شده و کنج انزوا گزیده بود

وفاتش [illegible] هزار و دویست و [illegible] نوشته بود. وصال [illegible] پدر [illegible]

[illegible] بوده ~~[illegible]~~ [illegible] حسن خط و حسن بیان را

دارا بود [illegible] میرزا [illegible] شیرازی در سنه ۱۲۹۸ [illegible] میرزا محمود [illegible]

شیرازی در سنه ۱۲۷۷ [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] صاحب [illegible] بود. ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

[illegible] ایضاً فارسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هزار و دویست [illegible] وفات [illegible].

[illegible] میرزا ابوالقاسم فرهنگ صاحب [illegible] در سال ۱۳۰۹

وفات نمود.

[illegible] میرزا [illegible] شیرازی در ۱۲۸۶.

[illegible] میرزا عبدالوهاب [illegible] ۱۳۱۷ زنده بوده است. (طرائق)

[illegible] فرزندان [illegible] ~~[illegible]~~ شاعر بودند.

۲

طره عقد به سنبل در بحر اسیر [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

طره [illegible] چو [illegible] / غمزه [illegible] / [illegible] / ترک [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] از عالم

قصیده ایست که در مدح [illegible] ساخته [illegible]

منسرح مطوی منحور

صبح که رخسار [illegible] / [illegible] / صبح [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

از عقب صبح [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

در خصوص انسان

منسرح مطوی مکشوف

این [illegible] / انسان [illegible] / هر ذره [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

در تعریف [illegible]

منسرح مطوی [illegible] مفتعلن [illegible]

چون [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

صبح [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / صبح [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

سپهر کاشانی

میرزا محمدتقی لسان الملک متخلص به سپهر از نجبای کاشان است که از ادبای معروف دوره قاجاری است
و در تتبع و تحقیق احوال پیشینیان زحمت زیادی کشیده در زمان فتحعلی شاه به مداحی شاهزادگان پرداخته و در زمان
فتحعلی شاه و محمد شاه جانشین او [illegible]
[illegible] سلطان را انشاد نموده [illegible] مداح خاص پادشاه و مستوفی دیوان گشت و هر روز بر رونق کارش
افزوده شد تا آنکه محمد شاه بوی [illegible] تاریخ عمومی گردید و برای انجام این امر سالهای متمادی رنجهای فراوان برد
تا [illegible] تاریخ خود ناسخ التواریخ را [illegible] این تاریخ شروع شود از [illegible] هبوط آدم
تا زمان [illegible] و از هبوط آدم [illegible] اگرچه سپهر [illegible] به اندازه [illegible] کرده
تاریخ خود [illegible] جدال [illegible] و این [illegible] با قلم قطع نظر از
[illegible] این سبک [illegible] و دقتی از تنقیه تاریخ [illegible] شده
[illegible] و از جمله [illegible] عفو او [illegible] میرزا خان [illegible]
و تنقید میرزا تقی خان امیرکبیر است. [illegible] قافیه [illegible] به این اسم
نوشته است [illegible] سپهر [illegible] که مدت [illegible] عمر [illegible]
[illegible] در گذشت [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] از شعرای [illegible] گذشته [illegible] و در جلد [illegible]
[illegible] اگر [illegible] حقیقت [illegible] ثابت [illegible]
[illegible] از [illegible] و قصیده [illegible] است از [illegible] را
[illegible] کشیده [illegible]
[illegible] شعرای [illegible] را [illegible] کرده است با
[illegible] در قصیده [illegible] و در [illegible] قدیمی
[illegible] است [illegible]
[illegible] از حقیقت است [illegible] گذشت [illegible]

الزام نموده است. از مجلدات ناسخ التواریخ آنچه بطبع رسیده است از اینقرار است
جلد اول معروف به جلد هبوط و وقایع بعد از هبوط تا ولادت عیسی [illegible] است جلد دوم معروف به عیسی
مشهور است که از ولادت عیسی تا هجرت حضرت رسول [illegible] وقایع دنیا. جلد سوم معروف به هجرت [illegible] است
و از ولادت حضرت رسول تا هجرت و [illegible]. جلد چهارم معروف به خلفا راجع است
به احوال خلفای [illegible] و اصحاب حضرت رسول [illegible]. جلد پنجم معروف به [illegible] معروف
به جلد قاجاریه [illegible] است به احوالات سلاطین قاجاریه تا اواسط زمان ناصرالدین شاه. جلد ششم معروف
به جلد امیر جامع احوالات حضرت امیر و جنگهای آنحضرت [illegible] و نهروان و صفین و [illegible].
جلد هفتم [illegible] احوالات حضرت فاطمه است. جلد هشتم راجع بحضرت حسن و جلد نهم راجع بحضرت
حسین.

در قصیده [illegible] را [illegible]

ابر چون [illegible] [illegible] بر [illegible] کوهسار [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

قصیده در صفت [illegible] در مدح [illegible] تشریح [illegible]

ماه منور تر آمد به صنوبر [illegible] سرو صنوبر به دشت ماه منور [illegible] ماه منور بهار سنبل و ریحان [illegible] سنبل و ریحان [illegible]

[illegible]

[illegible]

بحر متدارک مخبون مقطوع

مرغ [illegible] / ابر [illegible] / در جیب [illegible] / در دشت [illegible]

[illegible]

اسمش میرزا حبیب فرزند میرزا محمد علی گلشن [illegible] از اهل شیراز [illegible] و پدرش نیز [illegible] شاعر بوده
و [illegible] از جمله شعرای معروف عصر خود [illegible] میرزا حبیب [illegible] داشت و [illegible] ملقب به [illegible]
میرزا حبیب [illegible] در شیراز به تحصیل [illegible] پرداخت [illegible] در ادبیات عرب
[illegible] و ملقب شد [illegible] و در ایام شجاع السلطنه حسنعلی میرزا که [illegible]
حکومت خراسان [illegible] شجاع السلطنه به طهران
[illegible] در طهران [illegible] رسیده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ناصر الدین شاه [illegible] در سال ۱۲۷۰
وفات کرد. [illegible]
[illegible] قاآنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] و نسخه [illegible]
مقبره‌اش در طهران زیارتگاه است.

که باز بر [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible] از خوف [illegible]
چو [illegible] | [illegible]
زبان [illegible] | که [illegible]
چو [illegible] ابر و باد و مه [illegible] | دل [illegible]
بشمشیر صاعقه [illegible] | پس چون [illegible] خون [illegible]
گر خون آن [illegible] است | که [illegible] لاله‌زار
بطفل [illegible] | [illegible] از عذار [illegible] سپید [illegible]
چون [illegible] کبود [illegible] | [illegible] برف [illegible]
که [illegible] سپید کرد | سپهر سیاه [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] قطره‌های خون [illegible]

ولی دشت بیاضی

خانش از [illegible] بیاض از اعمال قاین قهستان است در یک تذکرهٔ خطی قصر که در سال ۹۹۸ تالیف شده
در لغت هم سلامت در ترجمه احوال او بخط [illegible] نوشته شده : اگر چه مدتها از سن جوانی بر اثر فطرت اصلی
و موزونیت ذاتی متخلص لطف شعرا میل پیدا کرده و بصحبت مولانا شاپوری تبریزی رسیده و مولانا شاه [illegible] کفتن
ترغیب نموده در آن ایام بواسطه تربیت مولانا این غزل گفت : تا چند زخم پیکانش با غیر از آن رسیده باشی
رسیده ام جفا سا بد که قدم شنیده باشی بر سینه چاک نی تخلص گر بر تیغ دیده باشی
عیسیم کنی ز سستی خویش زین بیم اگر خسته باشی ای ... کش ز غم ولی را او را دیدی زدیده باشی
مع العجب این نظم پسند سبب شهرت وی گشت و مستعدان علم ادوار نزد او [illegible] وقتی دست نگار بر ابیات
این غزل نقش بستند و خوانندگان و قوالان در مجالس بخواندند تا آنکه در اوقات شهرتی تمام پیدا کرد و صیت
شاعری بعید جا رسید مدتی که شاهزاده سلطان ابراهیم میرزا [illegible] مشهد مقدس رضویه رفته بود و مولانا را طلب
فرموده جا نموده بود در رعایت او بیش کوشید و مولانا در ملازمت آن شاهزاده راه شاعری یافته بمرادی وی
برخوردار گشت .) صاحب این تذکره می گوید برای ذکر بعضی اشعار و مرتبه و در وقتی که سلطان ابراهیم میرزا را
باردوی شاه جنت مکان (شاه طهماسب اول) فرمان احضار بردند نیز ~~مطلوب خود~~ بقزوین آمده و مدتی
در آنجا اقامت کرده و چون زمان نماند رفت این طالب و مطلوب و شاه در گنه مطلوب از فوران آن لقصد
طلب شده بقزوین شد و بعد از واقعه شاهزاده شاه طهماسب معشوق بردند را از قزوین بیرون آورده بوسم
وطن مراجعت کرده و در سمت بلاد خراسان ایمن رحمت آن ولایت رسیدم دور آن چند روزی که در آنجا
اقامت داشته از مولانا او مرغوب ملازمت و ترغیب اتباع اولاد خضیضت [illegible] رسیده .
همچنین یک تذکره نیز در تاریخ عالم آرای عباسی آمده ولی را بقزوین بر وقت سطرب خود و هم بلاد
با [illegible] زنده .

تاریخ وفات او را بعضی مورخین تذکره نویسان عام گویا در مشکو زلیخا تذکره در سال ۹۹۸ که ترجمه او را
نگارش در قید حیات بوده و لا در تاریخ عالم آرای عباسی ذکر کرده در زمان [illegible] سال ( )
بخراسان رفت در ملازمت فرمان [illegible] سلطان اورنگ (دین محمد سلطان) مدت چند در مقام ذکر او در آنجا
بسر عاقبت تقتل پرداخت و بعد از آن [illegible] که شاعران بسیم زبان می پایستند چون برو مضایف [illegible]

شده بود بخط کردم که بار دایجو گشت و در صفحه روزگار باقی ماند از حال او جواب گفته که کدام ایجو
از این بهتر بود که جناب سلطانی شتی چنین شخصی که وجود او را خوب بود فرمان داده در لقب این عمر شیخ
نموده در قم بود می برخیزند روزگار خود گفت کرده است سلطان تصدیق این قول کرده بود عاقبت کرده
این حرف را در ازای این گستاخی بقتل رسید . از آنجا که مقیم سلطان اورنگ کامدنست عبد الله خان (۱)
قصد [illegible] بخراسان را داده دیار قم را رفت که ناگهان او را بعلت روضه مطهر رضوی در ترس
قیام او در کفن گرد وید و حمایت زبانی از ایشان او ارسال عرضه تقصیر ابراز کرد و در [illegible] شاه در جواب
در تنه گفته او می ... او در سینه نگر است نو ور زیرک ... پدر خاک قم را نشینند از خط عرض شاه بخط جواب داد
حکم است ده هیت و لا نیز در سال ~~اعلا~~ اتفاق بقتل نمایم آنکه ال ~~بعد ...~~
~~سال قتل رسیدند~~ ~~ذکر تاریخ وفات~~ ۹۹۸ — ۱۰۰۰
~~بیشتر جلوه~~ شعرای متوسط محسوب گردید در فن بیع نیز بهره ~~[illegible]~~ داشته
با شعر اتفاق او را بلکه است پیدا ... سلیقه بده قدرت مشاقی این تنها محسوب دیوان او را
رسیده و نوشته او را بلطف ملک حافظ ...

— این چند بیت از قصیده ایست که در مدح حضرت امیر گفته

ای بر اوراق قائم مقامت عصمت را که پیشانی / با نعمت او کردند تا بچشمان صنعت ایاد
نه [illegible] از بر باب ایشان خویش جنید بر درگاه لطف لذیذ او / در شود ابر کف نظره نباشد قطره شاید کم لذت او

شاه گر ای شاه تو گفته شده . [illegible] بنویسد صاحب لقب آن مقرر شده و نیز تا اینکه لقب او ثابت صاحب تذکره
خزینه عشق از او داد قی گفته بوده که لاهی دیگر او در بعد از روزگار رسیده است بر صاحب لقب آن را فرمود
در عنوان القدس نیز که شاه از شاه و در عهد شاه عباس بوده و در سنه ۱۰۲۳ هجری در دربار او فوت شده
بطور مجمل . با شرح ورق دیگر ابن حکم صاحب کشته که شاه تو شعر دارد بوزن نظر او در مدح شاه عباس
مطلع آن . کام خود از سبیه اول گیر [illegible] ز سعد اوج گیر

۴۷۶

شکسته بر بنده ام از غمزه زدی پس ستم   بزم بیداد تر از لشکر دم هجر غم   ناز عاشق طلبت معرکه [illegible]   خبر بیداد و گرت هیچ [illegible] ستم

داغ حسرت [illegible] بر سر [illegible]   آب تیغ تحت [illegible] جدا نشستم   در دلم شکوه چو در هجر تو حسرت [illegible]   در دلم غصه چو درد [illegible]

گر دار غمزه تو نخچیر بود از دستی   بسینه از کرمی [illegible] مرغ بر بالای غم   در آتش زده ام تیغ جنون [illegible]   قامت خم شده ام نقش جدا [illegible]

غصه خندان بدل یار که حسرت نبود   خنده خندان زلیم [illegible]   زیر لب خنده تو ناوک [illegible]   [illegible] غمزه [illegible]

شکسته پر شده دلم از غصه [illegible]   گر کند حال دلم [illegible] مکتوب رقم   [illegible] کشنده [illegible]   [illegible] از هجران کند نام دلم

خواری عشق [illegible]   ساخت [illegible] در چشم خود [illegible]   آن جهان [illegible]   از هجر [illegible] امید غم

[illegible] را قم   حرم [illegible] دیدار [illegible] محرم   گر [illegible]   بحر چون [illegible]

از غزلیات دوست

[illegible] گر [illegible]   از [illegible] جهان [illegible]   پرسش [illegible]

[illegible] کار [illegible] بکند   [illegible]

سراز خط وفات بر دل نکشم   گر سر رود ز حکم تو گردن نکشم   [illegible]   [illegible]

تا صبر بود [illegible] کوه [illegible]   اکنون [illegible] تاب [illegible]

رباعی

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

سراز خط وفات بر دل نکشم   گر سر رود ز حکم تو گردن نکشم   [illegible]
شب روز [illegible] نکشم   تا صبر بود [illegible] کوه [illegible]   اکنون [illegible] تاب [illegible]

از [illegible] دوست

[illegible] ماه بر [illegible]   [illegible] دل [illegible]   [illegible] جلوه [illegible]

[illegible] خواب [illegible]   [illegible] دلم [illegible]   [illegible]

[illegible] گفت [illegible]   [illegible] گفت [illegible]   [illegible] کرده ام [illegible]

[illegible] شفقت [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] شمع [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] ره [illegible]   [illegible]

ز عشق [illegible]   از [illegible] وصل [illegible] فرقت [illegible]   ز خون [illegible]

[illegible]   از [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible] فلک

[illegible]   [illegible]   [illegible] فلک [illegible]

صباحی کاشانی نامش سلیمان از قریه بیدگل که از توابع کاشان است ... از مضافات و آنجا ... [illegible]
... [illegible] ... بوده ... دیگر مانندش ... صحبت داشته ... داراوی جوانی ... است
که سلطه ... شده ... از شعرای معروف ... جلوه ... مثنوی ... تقصیر دارد ... مانند ... ترتیبی ... مسیح
طرز ... میکرد ... دارد ... مدرسه ... حضرت ... شد اگر ... خوانند ... است ... در سنه
هزار ... رحلت ... وفات نموده است ... دیوان ... اشعارش ... نقل میشود ... کرده

از قصاید اوست

شب بیگاه چون شفت رخ این لاله حمرا
هم از رنگ پر فرشته چون ... سارا
چنان کز خاک بر این جاه من سینه ... خونک
دیگر گشته هوی ... از حیا رخ ... سیل
هر شب ... چون ... نقط
... این ... گون ... که لا
عیان شد آفتاب در رخت ... نقش ... نجم
حسب حضرت عزت ... دنیا
... در عشق دارد ... طوق ... درگان
گرفته ... دیگر ... صفحه ...
گل را ... روی ... در شکده ... آتش
... انگشت ... رنگ ... ازشت ...
... کره ... بود ... جزء
شد این نظم ... شستق ... اجزا
خزال ... رنگ ... زن از بهر ...
بر ... رفت اگر بر ... سینا

شکفت از تخم نجم ... نرگس شهلا
... از سواد ... روشن ... طاهر
جنان ... گردن ...
گسسته در چمن ... فرین
گلی در صورت ... در ... جوزا
... زلف ... بر این ...
جو از طاق ... ببطحا
طراز ... نقش ... جوزا
... قضا ... بر خلق
... اوگسته ...
... رشته ... چشم بر شعری
تر از رنگ چین ایران ...
بخشم در نگری ... گنبد ...
برند از بیم عدالت ... بیشه
حمام از ... خلق
ده روح الامین ... رسد

نهان شد ... دامان ... این سیمین ...
... در ظلام شب ... قرآن ...
... بر سبزه ... افق ...
... بر جهان ... سکندر ...
... فرش ... از جای ...
... محبت ... آورده ...
محمد ... مختم ... رخ ...
ز طرح ... مظلومستان ...
... رونق ...
... مدح ... در ...
... شد ...
... ناج ... هر ...
شد این ... منظوم ...
... طمع ...
... شرف ...
اگر ... سلیمان ... کرد ... صبا ...

که از عهد ... زال روزگار
... خضر ...
... ازرخ ...
... گلستان ... اقصار
این کی چون ... آب ...
... واثق ...
... ازو ... تشان
دست ... کنج ...
... عیان
طره زلف ... دام ... نگار
... ابرو ... سیال ...
... قدرت ... انگار
... رشته ... و دست ...
برج انجم ... قرار

ساخت نو ... بار
... چشم ... ارغوان
دست ... قمری ...
... ابر ...
... گنج ...
... شیرین ...
نغمه زن قمری ... خار
... گرد ...
... آنکه ...
گشته ... شاخ ...
... ماه ... کف ...
... ماه ... انواع ...
نطق ... اوقران ...
ختم او ... اوان ...

باغ ار گلهای سرخ ... اوراق سبز
دیده ... چهره ... نگار
لاله اندر بوستان ... روشن ...
دفتر برگ ... بهار
... باغ ... روشن ... باغ
قامت ... پروید دار
باغ ... گوشه ...
... بهار
... عشق
... ماند ... فرخنده ...
... الطاف ...
... نگار
... اعلام
... لطف ...

از رباعیات اوست

... دیده ... افروز ... گردی ... حیف ... گه ... امروز ... [illegible]

من ناصبورم ... بیوای ... است | از ... دم ... است | ... در ... قرینه ...
... | ... | دائم ... دل ... است
... | ... | ... را بجا رقت
... | آه ... | ... نه ... است
... | ... دل تنگ ... است

... | ... | ... | ...
... | ... | دل ... | ...

... عاشق ... | ... بی

۴۳۴

آقا محمد متخلص بعاشق شاعری بود دارای کمالات و صاحب اخلاق حمیده در یکی از مدارس اصفهان
حجره داشت که خیاطت میکرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ص ۱۴۴
[illegible]
[illegible]
[illegible] ص ۱۴۱
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هزار و صد و هشتاد و یک در اصفهان وفات یافته است .

اهلی شیرازی

در فنون شعر مهارت داشت. قصیدهٔ مصنوعه در ستایش [illegible] سید [illegible] و سلطان
[illegible] گفته است. صاحب [illegible] [illegible] امیر ابراهیم [illegible] [illegible] [illegible] سید [illegible]
[illegible] است و [illegible] [illegible] [illegible] از قصائد اهلی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] امیر [illegible] [illegible] [illegible] است. قصیدهٔ مصنوعه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در مدح شاه اسمعیل صفوی است و دیگری بنام امیر [illegible] است. و [illegible] [illegible] یعقوب
خان گفته است. [illegible] [illegible] یعقوب بیگ آق‌قوینلو ساخته شده (۸۸۴ – ۸۹۶).
~~[illegible] [illegible]~~ [illegible] [illegible] امیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در هرات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاه اسمعیل صفوی [illegible]
و در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است. اگر چه برخی از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است که [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible].
و اهلی در سال ۹۴۲ در شیراز از [illegible] [illegible] و در [illegible] خواجه حافظ شیرازی مدفون شده است.
پادشاه شعرا بود اهلی را که تاریخ وفات اوست.

هلالی جغتائی

اصلش از جغتای بوده و در استرآباد متولد شده صاحب مجمع الفضلا می‌نویسد که در جوانی به هرات رفته و بعضی امیر علیشیر نوائی

در آنجا ما بین [illegible] نسبت کرد و امیر از دیدن او خواست این مطلع خود فرو خواند: جان ز ره میکشد امروز از قامت رعنات هم

که فردا بر نخیزم جز به فردای قیامت هم . امیر از تحسین بر سینه گفت [illegible] ای [illegible] بدری بدری .

امیر در حق او در عنایت افزوده [illegible] احترامش افزوده داشت ~~[illegible]~~ [illegible]

[illegible] و صحبت [illegible] به ترقیات عالیه اش گردید ~~[illegible]~~ با عبید سلطان والی

بوستان [illegible] نسبت شیعی [illegible] رافضی شکسته عاقبت الامر در حدود ۹۳۹ به امر عبید الله خان ازبک بجرم

تشیع کشته شد . سه مثنوی دارد : شاه و درویش ، لیلی و مجنون ، صفات العاشقین . مثنوی شاه و درویش در سال

هزار و سیصد و [illegible] هجری در [illegible] ~~[illegible]~~ مرحوم میرزا [illegible] در سال ۱۳۳۰ [illegible]

بجرم [illegible] [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible]

غزلیات شیرین دارد ~~[illegible]~~

از اوست

- روضة الوداد - محمد بن عثمان بستی -

در عهد سلطان محمود غزنوی صیت فضلش در گردون نگاران رسیده بود از کتاب زبدة التواریخ آن نسبت
چنین آمده در محمود یمینی مختصر که تاریخ یمینی بر احوال سلطان محمود است از وست و تصانیف دیگر نیز داشته
تا زمان بهرامشاه به قید حیات بوده است

خیره گشت از قد او ماه دو هفته ترنگ   تیره شد از قد او سرو سهی در بوستان   گر کنی از یه بگلوجوان عطارد بیاد هم
گر کمر بندد بیدان بر جوزا بیابان   سنبل پشت گشت در دل هم یکی   نیمرکش مشک کشیده بر مه دو تا کمان

ذکاء الملک میرزا محمد حسین خان متخلص به فروغی یکی از ادبای مشهور عصر اخیر بوده و متخصص در ادبیات الفاظ
بسیار داشته چنانکه تحقیقات نفیسه را که غیر صرف و نحو و منطق و معانی و بیان بوجود آورده عزم خود را بر ادبیات
ترکت و زبان ملکی و ادبی را ترجمه نموده و از سلطه آنها بهره افزوده و چندی در میان عموم خود رایج بود
و از عبارات آثار بزرگان استفاده و در خود حفظ شاه می‌کرد و بوجود این نعت . فقط ای حیطه معلومات و تجارب
منحصر با ایران و ایران را رنگ جهان می‌نمود است ~~[illegible]~~ و چنین بر علم جدید هم از حیات گردید در این
به زبان محمد مهدی معروف بارباب از شعرا زاده عالم به دستان برگشته و علوم جدیده ره آوردی برای اصفهان
آورده لذا زبان این ~~[illegible]~~ هم و از پیش همه روز در حضور ارباب و حضره شده و بارباب مانفره و محاوره یاد گرفته و در عرض دو سال
چندی که ذکاء الملک ~~[illegible]~~ از آن تحقیق علم و ادب بهره می‌برد و تغیر حالتی در محمد حسین رفت بران که
که در هر موضوع حرف زده با مهارت بنا به اول اصلاحات یک نوع تجددی در ادبیات ایران بوجود آورد
و با ایران را با اوضاع جدید دنیا راجع بدل در قسمت نثر یک اسلوب دلنشین تری گرفت که سطور قبل از این ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ طرز نوین شر گرفت ~~[illegible]~~ که در طی
بیانات سالم هر گونه بدایع صنعت را که بر آن ادبای ادوار گذشته و عبارات متعدده که تا با افتخار به تصنیع ادا
خواننده است احتراز می‌کرد و در قسمت نظم نیز تربیت جدیدان بر تغییر حالی داده راجع به چنین قطع نظر
از دکتر تحقیق کتب مرحوم محمد حسین خان الطبع روزنامه علمی ذکاء الملک بوده در اواخر با روزنامه تربیت که مدت
قریب ده سال آن را با شکل خود اداره کرد . آنچه از آن لطف رسیده معروفست این است :
تاریخ ساسانیان — تاریخ ادبیات — مجموعه نظم و نثر — ترجمه اعتراف دو کتاب
کلیله و دمنه — عشق و عفت — ریاض الافکار — داستان زوزره . یکی از خدمات لازم
این بوده که چندین سال در مدرسه سیاسی طهران شغل تدریس ادبیات بوده و سه سال هم آن مدرسه را اداره کرده
و در همان سال ~~[illegible]~~ شرح راجع ترجمه حال خود نوشته ~~[illegible]~~ و در اینجا ذکر گردیده
بدین نحو استادی عالی که اصلاحات و خواهش که در کتابهای مجموعه و مقاله دیباچه و غیره از بنده داده
حکم با این دست آویز چه خواهی کرده . خصوصاً این است که در نظر قدر و اقتدار خدمت گذشته را که
عبارت از این ابیات است ثبت می‌کنم . در سال ١٣٢٥ بیست روز رمضان المبارک اتفاق افتاده است

(زنده حال فروغی ماخوذ از دیباچه دیوان ذکاء الملک و ترجمه را روزنامه صور اسرافیل است .)

(روزنامه صور اسرافیل سلطنت طهران که مدیر ... در تهران چاپ و منتشر می‌شد سال ۱۳۲۶ بعد از خروج میرزا ابوالقاسم ...)

راجع به ترجمه حال ادیب دانشمند ذکاء الملک مرحوم در تحت (عنوان تاجر ادیب) شرح زیرا عبارت که حاوی
مراتب فضل و فضیلت ادبی است چنین نوشته :

(این است مختصر ترجمه حیات مرحوم میرزا ابوالقاسم)

مرحوم میرزا محمد حسین خان متخلص به فروغی ملقب به ذکاء الملک در نیمه ربیع الاول ١٢٥٥ در شهر اصفهان
متولد شده و در عصر پنجشنبه بیست و دوم رمضان ١٣٢٥ در طهران در سن هفتاد سال رحلت نموده
پدرش مرحوم محمد مهدی معروف به ارباب است که از ارباب و تجار شهر اصفهان و هر چند در سلک تجارت
بود ولی در فضل و علم مقامی عالی داشت و مصنفی در تاریخ و جغرافی و ریاست و تصنیفات عدیده و اراده و علوم
نیز چند دستان کرده و به دستگاه دولت نشستند و با صنایع خود در طلب علوم جدیده
علم و بهره بهره کامل حاصل کرده و چون به اصفهان برگشت علوم را با مهارت تمام داد و نیک ایران
که به نام تاجر بود نزد همه امثال خود بود و آن عرضه تحقیق تر نمود مرحوم ارباب بزرگ است و تجارت
ایران و مرحوم اصفهان خدمات نمایان نموده و جمیع تجار و علما و اعیان و تمام اهل مملکت
با احترام دیدند و تمام خلق مردم در جمیع امور زمان با شخص ایشان رجوع کنند . (مرحوم ملک ...)

از غزلیات اوست

فدای تیغت گردم چو خورشید روبراهی   به سالکان که آید خم و راه شاهی   نه که فکر [illegible] بود طراز ذات

چو بر کسی قبا کج چو به بر کشی کلاهی   ز سواد طره رویت چه تو گوئی [illegible]   چو فروغ صبح صادق ز [illegible]

گرت خبر نباشد که [illegible] تیار رسد آه   به نظاره چشم دارد و طلوع [illegible]   نگذرد [illegible] که غمزه [illegible]

نکنی نه [illegible] که بهم زند سپاهی   بزند اگر به ترنم ز ترنم شکوه عرفی   نکنی اگر نگاهم [illegible] آهی

نگه مرا [illegible] که ز رشک رو کردم   نکشند بنده ما را [illegible] رنگ [illegible]   به [illegible] حکایت کنید [illegible]

به [illegible] تندخوی که رسد به [illegible] گاهی   [illegible] حضرت بده آنقدر اجازت   که [illegible] گاهی

نکشند [illegible] لطف مرا مدت   تو که امید دارم که به من کنی نگاهی   ز [illegible] امید [illegible]

چو ستیز [illegible] امید گاهی   [illegible] سخن [illegible]   چه [illegible] بزرگ خیرخواهی

[illegible] بدیده [illegible]   چه ستوده [illegible]   [illegible] که در آن [illegible]

نه جمال [illegible] نه [illegible]   ز نشان او [illegible]   کنم [illegible] دل و جاهی

مستی

در تذکره والهٔ داغستانی نوشته است که در حسن و جمال یگانهٔ آفاق و در برابر ذوق طاق بود
و بارها جان کرده است : که عشق هر چند از در جنس بود ولی دست تکلف به وی در جلش نمی رسید
اگر به پیش سلطان سنجر است [illegible] چون او [illegible] به تو جستن به راه کی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و دیده حقیقت [illegible] او درست [illegible] راز [illegible] . رحمه الله [illegible]
[illegible] که [illegible] ایران [illegible]

به عارض [illegible] سپهر [illegible] گشت [illegible] حسن او [illegible] [illegible] آن [illegible]
به هر [illegible] که [illegible] پر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و دیگری [illegible] و اهل [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] خورده ام .
هر چه [illegible] دست [illegible] [illegible] آن دست [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]

ابوالمؤید بلخی

از شعرای دوره آل سامان بوده است روزگار که در احوال و آثار بزرگان به طول [illegible] دارد اشعار این شاعر هم [illegible]
نیز کم از این بوده چنانچه بلاذری [illegible] تنها کسی که غیر از دو بیت اثری از وی باقی نهاده است دیگری صاحب مجمع الفصحا
چهار بیت دیگر غیر از این دو بیت هم از او نوشته است از شعر [illegible] بوده است زیرا که ابوالمؤید رونقی را [illegible]
فرض کرده و اشعار او را نیز به هم آمیخته است ابوالمؤید قبل از فردوسی شاهنامه [illegible] گفته و قصه یوسف زلیخا را به نظم
آورده است. ~~[illegible]~~ [illegible] ~~۴۷۵~~
[illegible] [illegible] ۴۷۵ [illegible] [illegible] در خطاب به [illegible] گردید!
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دیگر که [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] «
[illegible] ابوالمؤید بلخی ذکر او را در شاهنامه آورده» . در تاریخ طبرستان [illegible] [illegible]
که در سنه ۶۱۳ نوشته شده از شاهنامه ابوالمؤید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نقل شده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فردوسی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از دنیا رحلت کند) ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابوالمؤید
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] . [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ۲ [illegible]
نقل میکند که: ابوعلی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاهنامه این خبر را نقل کرده است. . . .
و از ابوعلی [illegible] ~~[illegible]~~ ابوالمؤید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زیرا [illegible] [illegible]
نزدیکتر است تا ابوالمؤید [illegible] [illegible] ابوعلی را [illegible] [illegible].
و راجع به قصه یوسف و زلیخا فردوسی در اول کتاب یوسف و زلیخا گوید:

[illegible] قصه را پارسی کرده اند · [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که این قصه را گفته اند · [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] · [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] · [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آن دو بیت که منقول از ابوالمؤید است و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] (ایراد شده) :

[illegible] [illegible] [illegible] خضاب · [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] · [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است .

اشعار [illegible] — در فرهنگ اسدی در لغت [illegible] از اشعار ابوالمؤید [illegible] [illegible] شده . چون [illegible] [illegible]
[illegible] بوده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابوالمؤید است

در لغت [illegible]	[illegible] [illegible] [illegible] باشد	[illegible] [illegible] [illegible]	[illegible]
سدکیس	[illegible] [illegible] [illegible]	است سدکیس [illegible] [illegible]	[illegible]
تبش	[illegible] [illegible] [illegible] بود	بجای این [illegible] [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible] [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible] [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible] [illegible]	[illegible]
	[illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible] [illegible]	
[illegible]	~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible] [illegible]	[illegible]

در فرهنگ اسدی [illegible] در لغت [illegible] این شعر از ابوالمؤید [illegible] است :

[illegible]	[illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible] [illegible]	[illegible]

(۱) [illegible] [illegible] .

صائب تبریزی ؛ صفحه ۹۶ تذکره نویسی در هند و پاکستان (

والدش ~~[illegible]~~ میرزا عبدالرحیم تاجری است که با برنامهٔ شاه عباس اول از تبریز حرکت کرده و در عباس آباد ساکن شده‌اند بعد [illegible] صائب [illegible]
معروف به تبریزی شهرت یافت و در آنجا به خوشنامی در اصفهان نشو و نما کرده و در آنجا شهرت یافته بعدا نظر او را اصفهانی
میدانند و این بیت گواه است که وطن اصلی او تبریز بوده است : صائب از خاک پاک تبریز است هست سعدی گر از گل شیراز
صائب هر چند اکثر [illegible] در اصفهان گذرانید عشق سیاحت هندوستان به سرش افتاد و در سال ۱۰۳۶ از اصفهان
خارج شد و در [illegible] رهسپار هندوستان شده است : دلم هر لحظه از داغی به داغ دیگر آویزد چو مرغ [illegible]
که گم کرده [illegible] را [illegible] که در این جهان [illegible] [illegible]
چون در کابل [illegible] ظفرخان [illegible] به (احسن) [illegible] [illegible]
در آن جا [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible]
که در مدح [illegible] : [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
داران [illegible] : [illegible] [illegible]
در تاریخ ۱۰۳۹ که ظفرخان [illegible] شاه جهان [illegible] ، [illegible]
صائب [illegible] [illegible]) [illegible] .
در سال ۱۰۴۲ ظفرخان [illegible] ، [illegible]
[illegible] ~~[illegible]~~ .

~~[illegible]~~

[illegible] : [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در اصفهان [illegible]
~~[illegible]~~ [illegible]
صائب [illegible] و مجمع الفضلا ، ~~[illegible]~~ [illegible]
[illegible] . [illegible]

به صورت صائب شاعر تبریزی همدم و در رحلت وی گفته است هرکس اشعار ویرا بدقت مطالعه نماید
نقطه مجذوب می‌گردد و ... اشعار ... رواج ... و امثال است . در سال ۱۰۸۱
در اصفهان وفات یافته است .

در کالبد ... [illegible] ... جو شمع | ... [illegible] ... جو شمع
دیدم ... [illegible] ... | در ... [illegible] ... جو شمع
... [illegible] ... خویش را | ... [illegible] ... جو شمع
... [illegible] ... | ... [illegible] ... جو شمع
... [illegible] ... | هر ... [illegible] ... جو شمع

... [illegible] ... | ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... صاحب ... [illegible] ... -

امیر بهادر خان - فقیر ... که از سادات سمرقند است ... [illegible] ...
... [illegible] ... از ... [illegible] ... آمده ... [illegible] ...
بخدمت سلطان ... [illegible] ... رفته از ... [illegible] ... صاحب ... [illegible] ...
... [illegible] ... بهر حال این ابیات از وست

... [illegible] ... | ... [illegible] ... | ... [illegible] ... را
... [illegible] ... را | ... [illegible] ... را | ... [illegible] ... را
... [illegible] ... | ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ... او | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ... را | ... [illegible] ...
... [illegible] ... آنجا | ... [illegible] ... آنجا | ... [illegible] ...
... [illegible] ... آنجا | ... [illegible] ... را | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ... را | ... [illegible] ...
... [illegible] ... برآید | ... [illegible] ... | براه عشق ... [illegible] ... برآید
... [illegible] ... دگر | دل ... [illegible] ... دگر | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ... آفتاب | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ... | ... [illegible] ...

بگو در حجره ما زود در او از عشق حسرت کم گشاده من چه بسته گر غمزه های ایام بد من و خیال تو از ای چشم گریه تو

گرفته که صفت گرفته بیا تو بسینه ام چو گریبان هزار چاک افتاد چه سینه بود که من دیده ام از آن تو

شبی در خواب دیدم سیر دل گشاده است زخم تو داشت سینه اثر روز حساب آن بیمی سینه ما و جنبه بر ایوان تو

بر کسی نیفزا پس خود نه نوا خسته به او عشق و لب نکو دو به از آن است گوید که بود مرحب حال تو بالله

مرا از سینه بنمود پنجه داغ نهان پیدا چنان که سوخت داغ او که کرده استخوان پیدا نه به از زبان جز حرف تو نه هر کسی

بگو زغم او گو بیا گرد دو زبان گر خوش دهر که دهان آتش دنداز حور دو چنان بهشت آن که به بازی که از خود

تا شده ام عاشق فتنه بر کران تو ما بسکه در هر بیش در بر تو زاز خود شدم که روزگار از جوهر سینه من بر آن

و جو دهان راست بر هوس رفته صبر من و دل و دین از عشق دیر تو چون شکر شکسته بر لیف ده و چه

در فوج بر جونی تو ایام رنگ سینه اورا چون تار های تو زان بر لب و به جه از ابیات در نگه مساو بر ان

منشور شده صبر و تن بر لب و شد از حال دل ضبط کرده اند روز اجل نه زنده از زمین جانت

از دیده جدا میشوم این ناله از آن است

از اشعار اوست

اگر اهل دلم در مذهبی کن / دگر جنگ و خرف سخت گشته / دگر روضه عیب از دل
خط فی بر ز کرخت ... / شرع ... و دربی نگفت / قلم بر سر حرف و قت کم
گفت بر ... تخت براد / گفت ... بدن ... گفته / ز ... چو ... واز ... خت
... کسی ... / هر ... دربار ... / ... کرده کند

عالم ... تجربه ... / ... به ... کی را خبر از دنیاست / ... درخوش ... بماند
کاندر ... غیر ... کار ...

... کو زمان اوست / کاندر ... در ... ...
... ... دنیا ... / در ... شکفته ... اگر ... گذشت .
... است وصد ... ... / ... ... ایمن ... / وین ... زنده ... کند
از ... حطاب ... ... اوست .

گر جام غرور شکستم بر زده‌ام / ... دم زده‌ام
دیوانهٔ عاقل و نشان گشته / تا چشم گشاده‌ام بهم بر زده‌ام

شرف‌الدین علی یزدی

شرف‌الدین علی یزدی ... ... بوده خط ... و ... در ... و ... خورده و در دربار
سلطان حسین ... است . ... شاهزاده ابراهیم سلطان ~~...~~ پسر شاهرخ ~~...~~ (۱)
در عراق و فارس ... و ... در ... شاهزاده ... ... ~~...~~
... و ... ... تیموری ... ... که ... ... و ... تحریر ... و
شرف‌الدین ... ... چهار سال ... ... و ... ...
ابراهیم سلطان ... ... که ... ... و ... ... که ... ...
... ... ~~...~~ ... ... در سال ۸۲۸
... کتاب ... ...
... ... که ... ... کتاب ... ... است . ...
... و ... در ... ... کتاب ... ...
... ... ~~...~~
~~...~~
~~...~~ . ...
در سال ۸۵۶ ... ...

... ... ۸۵۰ ... .

(۱) شاهرخ چهارمین پسر تیمور ... بوده در سال ۷۹۹ ... ... و در سال ۸۵۰ ... وفات
کرده است و ابراهیم سلطان ... ... در زمان ... ~~...~~ ... حکومت ... ... در سال
۸۳۸ در حیات ... وفات کرده است . سلطان حسین ... شاهرخ ... ...
در شهر ... ... در شهر ... ... در شهر ... ... کرده .

شائق اصفهانی

میر سید علی شائق از سادات حسینی عاملی آبای اصفهان و از بزرگزادگان مشهور آن عصر خود بود
از ادای رسم انشا بهره وافی داشت چون تنگ دستی [illegible] بوده منشی ~~[illegible]~~
[illegible] بوده با چنین طرز قدما ست گذاشت و تتبع از زمان دوری [illegible] تخمین [illegible] غرض بوده
اتفاق [illegible] شد و مجلس ارباب صحبتی که در انجمن بوده لطف آورده واقف چنانچه
با او ~~[illegible]~~ در تجدید رسم قدما موافقت کرده هر چند که کار [illegible] بنا [illegible]
گرداند با وجود این گذشتگان را با ابطال دفتر تمام نظم شعر ساخت در سال [illegible]
وفات کرد

از اشعار است

فرزان [illegible] که بر راه [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

دانی چو بلی ز عمر شده همرنگی کردم   از فراق تو چه گلها که بدامان کردم   نه گلی بو جم آنجا که از ناردون
سیه امروز که این رشته نیوزان کردم   تست برق چو خواهم نه ی آتو گیرم   رنگم زغم شده چو چیدم رو فرو کردم
اندوهم جهت گلشن تو داغم نیکورا   حر شان را به از بهر تو روی کردم   گفتم از عشق تو در غم رسوم آه که نه
تیره تر شدم از آن شمع که روشن کردم .

دلبرت کلکی که نغمهٔ عشق   هشیار سکارت گردد   دانسته بر آج بارک گل
مرغی که تر از نهیب گردد   در سکده ات بیخود است   دستی که بهر اندک گردد .

از رباعیات

بیدار نگر چو قطره آب شدیم   و آنگاه نهان چو ذره در آب شدیم   بودیم حباب در شبستان عدم
بیدار شدیم باز در خواب شدیم

سعید طائی

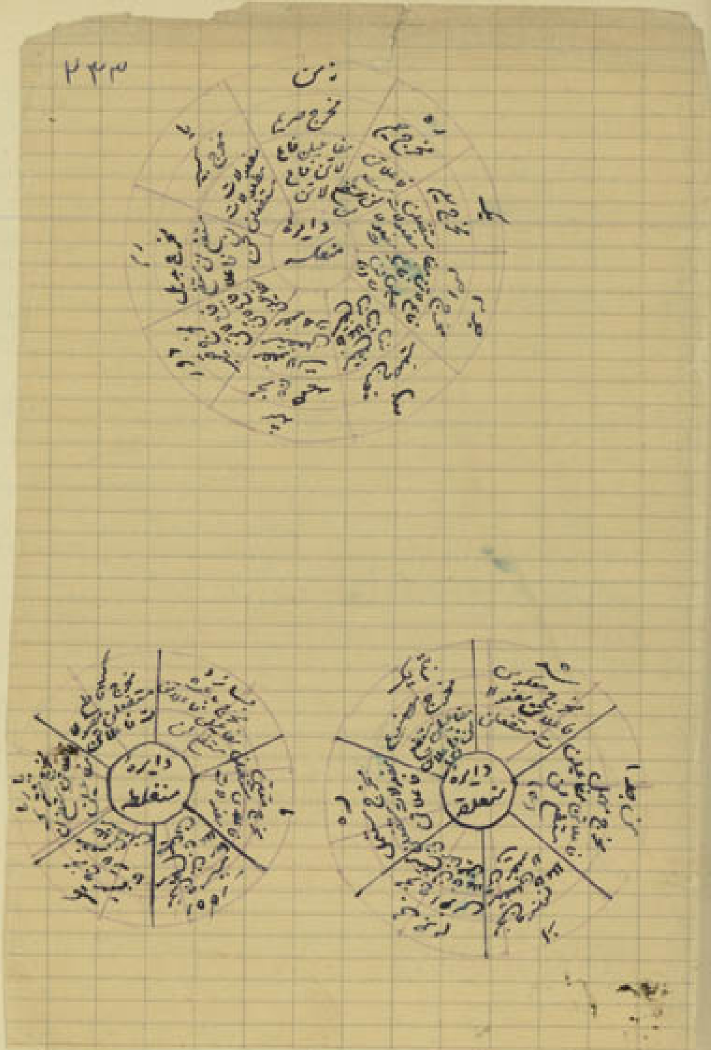
رئیس الشعراء الحکیم سعید طائی از اهل عراق و منشی از شعرای دوره سلجوقیان بوده شرح حالش عبارت از چند سطر عبارات مسجع و شهرت است که عوفی در لباب الالباب خود ذکر کرده که عیناً نقل میشود: «آنکه سعید طائی هر نغمه‌ای که در آن عندلیب فصاحت بگوش جان مشتاقان بی‌قرار رسیده است بر طرب انگیز و روح افزا بوده است و چون در اواخر حیات دهر و انقضای مرور ناپایداری ایام دولت و سرعت زوال موسم راحت بچشم حقیقت نظر کرد و از بی ثباتی دوران و تشبیه سروران این ابیات لطیف ابداع و انشاء کرده است و این قطعه در غرر بدایع صنعت بیان انداخت.» و الحق در این اشعار داد سخن داده آفرین که از این ابیات هر شنونده خرمی یابد و ~~...~~ ترکیب بند ذیل از وی بنظر رسیده است.

غم مخور ای دوست کاین جهان نماند
گریه و زاری جاودان نماند
برق اگر خنده زند ژاله بارد
بر رخ سبزه آسمان نماند
چند خوری غم گران فراق هم همسم
شهره دو روزه جهان نماند
نعمت خورشید را که لعل کند سنگ
زخمه انگشتها روان نماند
ای جوان هم گران رکاب نماند
پیر شوند و کسی جوان نماند
نیم جو از کاینات حسی و عقلی
بر سر این خاک استخوان نماند

هرچه تو می‌بینی آنچنان نماند
شیر طرب افزای و شاهان که دهی
دهر کند آب و کرانها نماند
در همه این چشمهای پاسبان
یک وطنی پیش پاسبان نماند
خنجر مریخ است گلگون هرشب
هیچ اثر از قمر کمان نماند
تیر ز شست سپهر پیر تقدیر
باش که خنده آن فلک نماند
ناطقه گرد و خورش و فاذ به ماتم
در همه بازار گنج صکان نماند
جان عزیزست که آنچه داده قرارست

راحت سرای تن پایدار نیست
از صف اندوه و برکران نماند
هیچ نکو دانه ز انجم رخشان
این سه و خورشید مهرمان نماند
انقضا وقت را ز آتش این چرخ
از نقش خون بر آسمان نماند
مطرب ناهید را باز طرب بر
هم گرد وزد و در کوان نماند
ناید کز دور شتر و هم ارکان
و همه آنگه تب این و جهان نماند
چند کنی امروز تا بود این آب تیر
در غم این که کار آن نماند

رخت فراغت بزیر دیده فرو کش
خیز کزین سبزه بیابان نماند



شمس طبسی

شمس الدین محمد بن عبد الکریم الطبسی است و او در مرتبهٔ شهرت بجای رسانیده و از اندیشهٔ او نوشته غزلی در [illegible]
صدر الدوله و الدین نظام الملک بوده و در مدح نظام الملک اشعار بسیار گفته و نظام الملک صدر الدین محمد بن [illegible] وزیر
ترقه وزیر مدح طمغاج خان ابراهیم بوده است [illegible] سلطان [illegible] که در حدود [illegible] وفات یافته است
صاحب مجمع الفصحا [illegible] [illegible] فرموده [illegible] [illegible]
در سنه ششصد و بیست [illegible] وفات یافته [illegible] [illegible] [illegible]
از همه برابر [illegible] نمود .

از قصاید او است که در جواب قصیدهٔ [illegible] گفته

از روی تو چون کرد صبا طره [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

نظامی عروضی

اینکه ما از ارباب تذکره شرح حال مختصری درباره او نوشته و از عادت که اغلاط فاحشه نیز از ایشان
قزوینی نیز ترجمه حالی که برای او نوشته‌اند نیز بسته است ناشی از کمی اطلاعات بوده و چون امثال این [illegible]
نزده این است که ما هم نوشته آنها را در اینجا نقل ننمائیم و در مقدمه کتاب چهار مقاله چاپ لیدن از جمله همه آنها [illegible]

مصنف کتاب «مجمع‌النوادر» معروف به «چهار مقاله» ابوالحسن نظام الدین یا نجم الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف
بنظامی عروضی از شعرا و نویسندگان قرن ششم هجری معدود است از شعرهای او جز چند قطعه‌ای که در [illegible]
باب شعری در او چیزی بدست نیست و [illegible] و چهار مقاله او [illegible] از آثار شعر
که از بهترین نمونه آثار [illegible] گذشته از شیوه شاعری در صنعت دیگری در فن طب و نجوم نیز [illegible]
بهره داشته و در حکایتی که در آخر مقاله سوم و چهارم (صفحه ۵۵ - ۶۷ و ۸۷ - ۸۸) ذکر نموده
[illegible] این مقاله است. از ترجمه حال مصنف و تاریخ تولد و سنه وفات وی [illegible] اطلاعی ندارد
معلومات ما در خصوص وی منحصر است در بعضی فقرات که [illegible] خود چهار مقاله [illegible]
ما چنانکه در ترجمه حال وی نوشته‌اند آن فقرات [illegible] از قرار ذیل است:

او نظامی عروضی از خدام ملوک غور بوده است و چهار مقاله را بنام یکی از شاهزادگان این سلسله
ابوالحسن حسام الدین علی تألیف نموده و بتصریح خود در وقت تألیف این کتاب چهل و پنج سال بود که بخدمت
این خاندان مشغول بوده است (ص ۳) و در مقاله دوم خود را از جمله شعرای چهارگانه محسوب کرده که ملوک غور
را آن مخلد کرده‌اند (ص ۴۳). ملوک غوریه که آنان را ملوک شنسبانیه و آل شنسب نیز گویند
در [illegible] برده‌اند. اول ملوک غوریه [illegible] که در غور سلطنت نموده و پایتخت ایشان فیروزکوه بود
و دارای لقب رسمی سلطان بوده [illegible] از حدود سنه ۵۴۳ - ۶۱۲) و از شاهان این طبقه سلطان
علاء الدین حسین غوری معروف بجهانسوز است که مصنف [illegible] او را در این کتاب برده و در وقت تألیف کتاب
حیات داشته است. در سنه ۵۴۷ که با سلطان سنجر سلجوقی در حدود هرات محاربه نمود و [illegible] شکست
خورده و سلطان علاء الدین اسیر شد و [illegible] از جمله کسانی که در معسکر سلطان علاء الدین
در این جنگ حاضر بودند نظامی عروضی بوده که در خدمت ممدوحین خود ملوک [illegible]
سپاهی [illegible] مصنف [illegible] مدت [illegible] در هرات
پنهان بوده و در حکایتی که در آخر مقاله [illegible] و چهارم ذکر کرده [illegible] (ص ۶۶ =
۶۷ - ۸۷ - ۸۸)

دوم ملوک بامیان اند که از جانب سلاطین غوریه سالیان دراز حکومت ارثیه بامیان و طخارستان واقعه در شمال غور
منصوب بوده و ایشان را غالباً بلقب ملک می‌خواندند و [illegible] (۱) و از قرار معلوم مصنف
از مخصوصان این طبقه از ملوک غوریه بوده است اولین پادشاه این سلسله ملک فخرالدین مسعود بن عزالدین حسین
برادر سلطان علاء الدین جهانسوز است که تا حدود سنه ۵۵۸ در حیات بوده است و نام وی در چهار مقاله مکرر
مذکور است. و پسر ایشان ملک شمس الدین محمد بن ملک فخرالدین مسعود مذکور است که تا حدود سنه ۵۸۶ در حیات
بوده است و در وقت [illegible] سلطان علاء الدین [illegible] سلطان سنجر و شکست خوردن اردوی [illegible]
غوریه [illegible] نظامی عروضی در خصوص [illegible] در هرات [illegible] از احکام نجومی [illegible]
با وقوع اتفاق افتاد و این قضیه را از جمله مفاخر خود در این کتاب ذکر کرده است (ص ۶۶ - ۶۷) و شاهزاده
ابوالحسن حسام الدین علی که ممدوح مخصوص مصنف و تألیف این کتاب بنام اوست پسر فخرالدین مسعود برادر شمس الدین
محمد مذکور است. و هر چند از تعبیر مصنف او را «پادشاه وقت» [illegible] وقت است
[illegible] بزرگی از ملوک غوریه بوده [illegible] و در واقع وی هیچ وقت [illegible] رسیده و ظاهراً مراد
از پادشاه شاهزاده بوده است. از چندین موضع کتاب که مصنف [illegible] اشاره بوقایع تاریخی
نموده [illegible] معلوم میشود که شهرت مصنف در نصف اول قرن ششم هجری بوده و
قطعه [illegible] قبل از سنه ۵۰۰ [illegible] و تا حدود سنه ۵۵۰ در حیات بوده است خلاصه آن اشارات از قرار ذیل
در سنه ۵۰۴ که وی در سمرقند مسقط الرأس خود بوده بعضی معلومات [illegible]
شنیده (ص ۳۳) در سنه ۵۰۶ در شهر بلخ بخدمت عمر خیام رسیده و در مجلس انس پیشگوئی خیام [illegible]
درباب قبر خود شفاهاً از وی استماع نموده است (ص ۶۶) در سنه ۵۰۹ در هرات بوده است (ص ۴۲)
در سنه ۵۱۰ از هرات بقصد انتجاع باردوی سلطان سنجر که در حوالی طوس مقام کرده بود پیوسته و در آنجا
بخدمت ملک الشعرای معزی رسیده و شعر خود را براو عرضه داشته معزی او را تشویق نموده و [illegible]
در کیفیت احوال خود برای او ذکر نموده است (ص ۴۲ - ۴۳) و در همین سفر در طوس قبر فردوسی را زیارت
کرده (ص ۵۱) و نیز در همین سنه او را در نیشابور می‌بینیم (ص ۹) در سنه ۵۱۲ باز در نیشابور بوده
(ص ۴۹) و همچنین در سنه ۵۱۴ که در آنجا حکایتی راجع بسلطان محمود و فردوسی شنیده (ص ۵۰ - ۵۱) و گویا
در این چهار پنج سال همواره در نیشابور اقامت داشته است. در سنه ۵۳۰ مجدداً به نیشابور رفته و قبر عمر خیام را زیارت
کرده و برای [illegible] او در بیت [illegible] کرده است
(ص ۶۳)

در سنهٔ ۵۴۷ که مابین سلطان سنجر و سلطان علاء الدین غوری در صحرای اوبه در حدود هرات محاربه واقع شد
مصنف نیز چنانکه گفتیم در لشکر غوریان حاضر بوده و پس از شکست غوریه مدتی در هرات مختفی شده بوده —
(ص ٥، ٦٧، ٨٧ — ٨٨)

از تتبع و تصحیح دقیق چهار مقاله معلوم میشود که نظامی عروضی با وجود علو مقام وی در فضل و تقدم وی در فنون ادبیه
در فن تاریخ ضعف نمایان داشته و اغلاط تاریخی از قبیل تخلیط اسامی اشخاص مشهور بیکدیگر و تقدیم و تأخیر سنوات
و عدم دقت در ضبط تواریخ وقایع و نحو ذلک از وی بسیار صادر شده و ما در حواشی این کتاب بر حسب وسع
بتوضیح آن اشتباهات پرداخته ایم و فقط در اینجا اشارهٔ اجمالی ببعضی از آنها میکنیم
(۱ — ۲) فقط در دو حکایت متوالی [illegible] آل سامان را چندین مرد بزرگ [illegible] که از مجلس [illegible]
نسبت [illegible] ضعف کلی [illegible] او [illegible]:
اولاً الپتگین امیر نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی فرض کرده و حال آنکه وی امیر جد او نوح بن
نصر بوده و قریب بیست سال قبل از جلوس او وفات نموده و زمان او را اصلاً درک ننموده است (ص ۱۰، ۱۰۳)
ثانیاً سبکتگین در سلطنت غزنه را معاصر نوح بن منصور ذکر کرده است و حال آنکه وی [illegible] نیز [illegible]
قبل از جلوس او وفات یافته بوده و لشکرکشی سبکتگین غور برای جنگ [illegible] بوده [illegible] باتفاق [illegible]
از مشهورات وقایع تاریخ [illegible] است
ثالثاً سردار معروف سامانیان ابو علی محمد بن محتاج چغانی را [illegible] بتخلیطی [illegible] نام [illegible] اوکه [illegible]
ابو الحسن علی بن محتاج الکشانی صاحب الباب [illegible] معاصر با نوح بن منصور سامانی دانسته و حال آنکه وی
قریب بیست سال قبل از جلوس او وفات یافته [illegible] زمان [illegible] هرگز [illegible] (ص ۱۴، ۱۰۴ — ۱۰۵)
خامساً ابو علی بن محتاج مذکور را معاصر با لشکرکشی سبکتگین بخراسان فرض کرده و حال آنکه وی [illegible] سال قبل از این
واقعه وفات یافته [illegible] زمان [illegible] او را درک نکرده (ص ۱۵ — ۱۶، ۱۰۵)
سادساً سردار لشکر سامانیان را [illegible] که [illegible] خلف [illegible] تاش حاجب [illegible] و حال آنکه باتفاق
مورخین سردار آن جنگ ابو علی بن محتاج چغانی بوده (ص ۱۵ — ۱۶، ۱۰۶)
[illegible] عظیم و تخلیطات [illegible] مصنف [illegible] حکایت [illegible] که [illegible] لطیفه [illegible]
[illegible] آورده [illegible]: [illegible]
[illegible] الحجاج بن [illegible] الذی [illegible] قال [illegible]
[illegible]
[illegible] (ص [illegible])
۸ حسن بن [illegible] برادر [illegible] بن [illegible]
[illegible] برادر [illegible] بن [illegible] است [illegible] بن [illegible]
[illegible] برادر [illegible] است [illegible] (ص ١٩، ١٠٩ — ١١٠)

[illegible]

مگر آنکه چه ایرادی دیگر بتوان بر وی گرفت:
این بود خلاصه آنچه از خود چهار مقاله راجع بترجمهٔ حال مصنف استنباط میشود اما آنچه صاحبان تذکره ها می نویسند به عبارت
مشهور [illegible] نقل میکنیم:
دولتشاه در اوائل [illegible] تذکره [illegible] نقل میکند [illegible] این [illegible] رازی صاحب
تذکره [illegible] اقلیم [illegible] راجع [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] صاحب لباب الالباب [illegible]
سلطان طغرل بن [illegible] سلجوقی [illegible] که [illegible]
[illegible] چهار مقاله [illegible] چهار مقاله [illegible] چهار مقاله [illegible]
[illegible] اند

لباب الالباب عوفی [illegible] شعرا [illegible] است و [illegible] تألیف کرده است در [illegible])
[illegible] است [illegible] که [illegible]
شعر [illegible] نقل [illegible] است

از انشای سعادت   قطعه از تذکرهٔ هفت اقلیم

سعادت نیز گردون گام نهاد   خدا رحمت درین دام نهاد   زگردون رخ تیره چون برفروخت   که خواهیم دوده
رام نهاد .   چون برق نام خوبان است   خود او را گزاف این نام نهاد   خلق از آنکه از سیدان ارادت
قدم در عالم ایجاد نهاد

و این پنج بیت را در مصرع طوطی الدین محمد بن عزالدین عزی بمراتب گفته

در جهان سراغ سیم اند   که جهان را زده بار غار شند   می‌پور سر او بیش تخت سلیم   و آن دو در مردوس سلطنت شند
تحفت که در رنج آمرونه   هر کی شعر خو را ساند   گرچه هم چون روان محمل بیند   در چه هم چون خورده گنج دانند
نی تو را هم که شان جود هم   هر چه از کار خود فرو ماند

پرتو ترقی بود دگی نیکو
ای آنکه طبع لعلی پر شعر و دگی   این طبع کو در تو زخمی بستند گر آتش گان کس که شعر دانی تو در جهان   صاحب دیوان
شاعری او شاه رود کی است

علمای عروض اگر چه در فن شعر پایه عالی داشته و در نثر نیز دارای مرتبه بلندی است که کمتر کسی در نثر به پایهٔ وی عرف
بدان مقام نرسیده است   مگر عنصری الامر او

در صناعت دبیری

دبیری صناعتی است مشتمل بر قیاسات خطابیه و جدلی مستفید در مخاطبات که در میان مردم است بر سبیل محاورت
و مشاورت و مخاصمت و مدح و ذم و حیله و استعطاف و اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن
اشغال و صلح و جنگ و عقد و عتاب و احکام و وثایق و اذکار و سوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب نظام سخن در
هر واقعه تا بر وجه اولی و احری ادا کرده آید . پس دبیر باید که کریم الاصل شریف العرض دقیق النظر عمیق
الفکر ثاقب الرای باشد و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظ اوفر نصیب او رسیده باشد و از قیاسات
منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابنا و زمان شناسد و مقادیر اهل روزگار داند و بحطام دنیوی و زخرفات
آن مشغول نباشد و بتحسین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب مطامع التفات نکند و غره نشود و عرض مخدوم
در مقامات ترفع از مراتب نازل و مراسم عادی محفوظ دارد و در اثناء کتابت و سیاق ترسل چون ارباب
حرمت و اصحاب حشمت نستیزد و اگر چه میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت باشد او قلم نگاه دارد و در عرض او
وقیعت نکند الا به آنکس که تجاوز حد کرده باشد و قدم از دایرهٔ حشمت بیرون نهاده که واجب بود اعاده و تلافی
ظلم او در خوانات طریق اوسط نگاه دارد و به کثرت آن قرینه که اعلی و ادنی و ملک و دولت و لشکر
و رعیت او بران دلیل باشد الا جایی که درین باره مبالغتی کرده باشد و تکبری کرده و خرده فروگذاشته
و ادب ملحوظ داشته که خود آنرا موافق ملاحت فرد و عدم مراعات نادر در جمیع دبیران و مستوران است و
اما رساله که قلم بر دارد و قدم نگذارد و درین فن بقوت فصاحت و متانت عبارت بر سر آید که قضا القضاة ابو الفضل
ابن صلوات الله و سلامه علیه میفرمود که المتکبر مع المتکبر صدقة و بسته نکند دوده که هیچ عبارتی در قضای لحاظ
از هر او رعایت بر دانی حرمت مخدوم نشنید و دریافت سخن آن طریق کرد که الله تعالی سبحانه اعلم
و سخن گزینه گر داد که قضا و جواب گفته اند الکلام و قصر و دل زیرا که هر که عمه نه تابع الفاظ و اقران خود نه
شود و ادب با یکدیگر خوانند و انگشت بر دندان

رشید الدین وطواط

دیوان کبیر ۱۹۹

ادیب صابر

جلد اول
لباب الالباب صفحہ ۸۳ — ۸۶

۱ مسعود بن سعد بن سلمان (در زبان فارسی رسم است که اسم پسر را با نام پدر یا جد اضافه می‌کنند بدون استعمال لفظ «ابن»
مثل ابو علی سینا وغیره ، و در کتب و خود شعر هم تصریح شده : «شصت سال تمام خدمت کرد ، پدر بنده سعد بن سلمان»)

۲ در مرتبه و منشاء او اختلاف است صاحب لباب الالباب او را در جرگهٔ شعرای هندوستان می‌نویسد و چنین می‌گوید اگرچه
مولد او همدان بود چون در کتب تواریخ او را از جملهٔ شعرای این جا (در جملهٔ غزنه و لاهور) داشته‌اند بدین سبب ذکر او
درین طبقه آورده شد .
دولتشاه سمرقندی او را جرجانی می‌نویسد . صاحب آتشکده می‌گوید : «بعضی او را همدانی میدانند چون شهر جرجان
در نزد ذکر شده جرجانی) .
امیر تیمور ... در مجمع الفصحا می‌نویسد : «اصلش از همدان نشأتش جرجان» .
ذکاء الملک مرحوم در تاریخ شعرای خود می‌نویسد که ترجمهٔ حال مسعود چنانچه معلوم بوده از طرف تذکره نویسان فارسی
ترجمه شده و از هم اینها سید عبد ... و از ... هندوستان در کتاب ... ترجمهٔ حال او را بهتر نوشته است بعد
~~... تحقیقات ...~~ که قدرت راجع به ... مسعود ... تحقیق ... .

مسعود بن سعد سلمان به بهتری ... کلام در جهان ... است پدرش سعد ... وطن کرده در ... سعد ... غزنوی
... در ... سلطان ابراهیم غزنوی ... در خدمت سلطان مقامی عالی یافت و منتقل ... غزنه
فرزندش کرده ... به ... شد . ... چند فرزند ... مسعود
که پس از ... گفتار ... ابراهیم ... در خوشی ... و در ...
آن ... باشد . بعد ... نظریات خود را جمع ... نوشته عبد ... ذکر ... .
ناشر محترم ... شیخ ... قزوینی در حواشی چهار مقاله طبع لیدن صفحه ۱۴۶ می‌نویسد : (... مسعود
سعد سلمان از همدان و ... خود چنانکه ... عبد ... در ... جرجان ... ... است
و از ... خود او ... بوده است نه جرجان و همدان ... چنانکه ... ذکر گفته‌اند .
و ... از ... گوید : ای ... لهاور ... ... تو ... ... روشن ... ما
تا ... عزیز فرزند ... ... است ... ... و ... ... نکو ... ... شیر ... ...
با ... نه ... و ... . و در قصیدهٔ دیگر گوید : رسید عید ... دلبر دور ... ... بر روی آن ...
چه ... لهاور ... ... کسی ... شهر و یار ... و در ... ... انگه گوید :

کار اطلاق ... چو بسته باشد که ... می‌باشد ... ... می‌باید
محلی ... خداوند ... که از ... ... که ... ... می‌باید
و این بیت ... ... شعری است ... ... اجمالی ... همدان است .
فقط ... ... که ... ... از همدان است ... او ... همدان بوده است .)
و ... ... در یک قصیده ... ... گوید : ... ... پدر ... ...
چون هندوستان ... ... بر ... ...

۳ تاریخ تولدش را ... قزوینی می‌نویسد به تخمین ما بین سنه ۴۳۸ — ۴۴۰ بوده است . ... تحقیقات خود را ... ... ترجمه کرده ... ... انگلیسی ... ... درج کرده‌اند .
اگرچه ... ... تحقیقات ... ... تحقیقات ... ... چنانچه در قصیده‌ای که سلطان مسعود بن ابراهیم را مدح می‌کند ... می‌گوید : شاها ... ... حال . . . . . .
شصت و ... ... سلطان
مسعود می‌گوید : ... مسعودی ... ... چون ... ... تا ... می‌گوید :
این چه حدیث است ... ... شصت ... ...
... ... از ... قصیده معلوم است که ... ...
... قریب به یقین است . ... قصیده اول ... ... می‌گوید :
... ... است که
شصت ... او در حدود ... هجری بوده است ... مسعود ... ۴۹۳ ... ۵۰۹
— ... ...
... ... حدود ۵۰۰ — ۵۰۸ ... ...
... ... ۴۴۰ ... ...
... ...
ابراهیم ... ... ۴۵۰ ... ...
مسعود در حدود ۴۴۰ ... ... و

دیده که از یک بیت قصیده [illegible] که یکی به خستم اسال به طبع [illegible] اگرچه بروم به بازار
[illegible] در [illegible] انصاف [illegible] که [illegible] است [illegible] در [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] پیداست و [illegible] ترجیع [illegible]
مسعود [illegible] که [illegible] اگرچه [illegible] است [illegible] شعرا گفته [illegible]
[illegible] تفاوت [illegible] باید [illegible] کرده که [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] کرده است .

مزایای ادیب صابر

در تمامی تذکره‌ها که بنظر رسیده وی از [illegible] و هرجا که اسم مسعود ذکر شده او را از آزادگان بزرگوار و فضلای دانشمند ذکر نموده [illegible] مزایای او [illegible] هرگز به تقدیر رسیده‌اند در قصیده و مزایای [illegible] از اعاظم اساتید سخن است با [illegible] که [illegible] مرتبه بلند و مقام ارجمندی احراز نموده [illegible] اثر [illegible] در قصاید [illegible] نظامی عروضی در چهار مقاله [illegible] از جمع [illegible] او [illegible] (و ارباب فضل و اصحاب انصاف دانند که [illegible] مسعود [illegible] در [illegible] است [illegible] باید وقت باشد که [illegible] اشعار او [illegible] خواهم [illegible] آب از [illegible] برود .) صاحب لباب الالباب او را از [illegible] صدور دانسته [illegible] [illegible] استاد [illegible] را [illegible] معتقد بوده .
صاحب مجمع الفصحا [illegible] شعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سخن [illegible] [illegible] خاصه [illegible] استاد عنصری که غالب

استادانه است و بطرز وی از همه پیروان او اقرب است و در مدایحی که مخصوص عنصری است از همه مداحان او گذشته
ذکاوت و ادراک در باره اشعار او عقیده [illegible] می‌گوید : مرحوم مسعود سعد سلمان از فضلای قرن پنجم [illegible]
که [illegible] او [illegible] مسعود [illegible] شعرای درجه اول [illegible]
با نظر [illegible] سخن‌شناسان [illegible] انوری برتری [illegible] نهاده‌اند
لکن باید دانست که این رجحان از چه جهت است . [illegible] فضل مسعود بر انوری که [illegible] شعر [illegible]
طبع [illegible] بر خلاف انوری که [illegible] غالب
[illegible] انوری در حکمت و معرفت و نجوم و هیئت [illegible] مسعود [illegible] لازم [illegible] شعر [illegible]
سخن [illegible] انوری [illegible] علم [illegible] مسعود
[illegible] حکمت [illegible] در علوم ادبیه [illegible] افضلیت مسعود
[illegible] اگرچه مسعود [illegible] کمال است [illegible] انوری [illegible] شعر [illegible]
[illegible] و اگر مسعود را با رودکی که فی الحقیقه [illegible] اول استاد [illegible] است [illegible]
[illegible] شعر رودکی [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] تقدم [illegible] رودکی [illegible]
کلام این استادی را نیز مسعود سعد سلمان [illegible] کرده است .

و از اعاظم شعرای معاصر او [illegible]
که از اعلام و فحول شعرای آن عصر بوده است قصیده در مدح او گفته است که این چند بیت از آن است :

بر این [illegible] میدان	از جان [illegible] طبع [illegible] سخندان	هر [illegible] که [illegible] تا در
از [illegible] مسعود گشت حیران	[illegible]	[illegible] زمان
چون [illegible]	زی خاطر مسعود سعد سلمان	[illegible] سخن [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] باران
ای [illegible]	[illegible]	کم گردد [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] خوان
[illegible]	[illegible]	

امیر معزی را نیز در بدو دولت سنجر مداحی بوده که یکی از اشعار خود در مدح او گوید :

تا بهشت تیغ کُشا در برق و رعد خزان ... تا بهشت تیغ ز ولف و جعد جانان ... تا با فکر باشد همراه کرن قلم

تا با وحید باشد پیوسته و عیدی دان ... در مجلس بزرگان هرگز مباد خالی ... پیرایه بزرگ مسعود سعد سلمان

آن شاعر سخنور کز نظم او گوید ... گسترده در جهان کلامش نشنیده غیر قران .

در شبیه گرفتن ایشان هم او را مدح کرده و جواب نیز مسعود را داده است که مطلعش این است :

شب سیاه چو بر جبین لبه ادواخ ... نمود ه گشت زمین را زمهر براهین ... در مرثیه قصیده

رشید ... مسعود در حبس بوده در زمان سلطان ابراهیم و در باطن قصیده خوشتر فنون ... صنعت

بیچیده ... سخن ... و جز چنین نوبت ... که روز و این ... مشک

مرا فراز این سخن زرین ... و دیگر شعر ... نامت یاد ... غیر تنها ... که مرود

زمانه سخت ... بخت بس ترسن .

دیگر ... ابن قوی ... دیوان مسعود را جمع آوری کرده ... بعضی از اشعار شعرای دیگر

نیز ... دیوان ... ساخت ... را در ... این قطعه

را ... مسعود سلمان فرمود : ... چون ... این ... گفته ... که فرمان ... گو ... کردن شعر ...

چون ... چون ... دیدم ... خوش چه دیدن کرد ...

شعرها ... دیوان ... چون ... دیوان کرد ... تخت ... در جهان ... گوی

چون ... گفت ... ای ... گفت ... گو ... گفت ...

گفت این ... جمع کرد ... گرد

خواهم ... گفت ... گو ... شعرها

زانکه ... شعر ... سیمای گردتان کرد ... در میانه نهان گو

نی چه دانم که ... بخت ... گرد ... مسعود سعد سلمان گو

شعر چون ... را ... ما گو ... شعر ... کنان گو

چه دعا گویم که ... را ... خوان گو .

... : بیش ... مسعود سعد سلمان

... برفت ... مسعود سعد سلمان

... کرده :

مسعود ... اشعار ... سلام ... بوده : ... که ... دیده است مراد گویند

چونیره ... اگر مسعود چون من شعر ... زیر [1] ... زانکه اشعار ... خوب بود ... گردی

... آن را با ... خوبی ... بوده ... نیز ... ثابت نفس

دیگر ... است ... که ... را ... صاحب ثروت و ... داد ابوالفرج

... قطعه که در ... او گفته ... ابوالفرج را ... که ... و ... است تا

(مسعود قطعه به ابوالفرج گفته که خود را شاگرد او شمرده : ... شاگرد تو ... استاد من)

مسعود ... سلطان ... هندوستان ... بوده خود را

به سلطان محمود سیف الدوله پسر سلطان ابراهیم است ... اوگ ... باشاهزاده ...

... و در ... مسعود ... تاریخ ... حکومت هندوستان به سیف الدوله در سال

٤٦٩ بوده است : ... ز ... مرا ... ابوالقاسم

که عز ... محمود سیف دولت را ... ابوالمظفر سلطان معظم ابراهیم ... فرود ... دولت عالی

... ملک ... نشستم ... نام ... در ... بنشستم ... اقبال ... و هم

... کتاب ... که ... صاحب قران ... جهان

چو سال هجرت بگذشت ... و سه ... .

٤٦٩

...

در دیوان مسعود مدایح پنج فرزند سلطان غزنوی ... برترتیب : اول سلطان ظهیر الدین ابراهیم بن مسعود (٤٥١ - ٤٩٢) دوم سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم (٤٩٢ — ٥٠٩) سیم عضد الدوله شیرزاد بن ابراهیم (٥٠٨ — ٥٠٩) چهارم ابو الملوک ارسلان بن مسعود بن ابراهیم (٥٠٩ — ٥١١) پنجم سلطان غازی یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم (٥١١ — ٥٥٢) .

---

(1) ... گردم ... در ... ز ... در ... جهان
در ... خواندم ... تبتران

باتفاق عموم ارباب تذکره مسعود از ندیمان محمود سیف الدوله بود پس از آنکه چندی در خدمت محمود بسر برد و چون به تغییر
از روی غرض بواقعیت بسلطان ابراهیم ثابت کردند که محمود با ملکشاه ساخته در صدد خلع پدر خاسته است
شاه از این قضیه بهم برآمده و امر بگرفتاری محمود کرد که مسعود هم بواسطه تقرب محمود محبوس گردید اول کسیکه این قضیه را
قلم آورده صاحب چهار مقاله است که نوشته او عیناً درج میشود :

حکایت : در شهور سنه اثنتین و سبعین و اربعمائه صاحب غرضی بسلطان ابراهیم برداشت که پسر او
سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد که بجانب عراق برود بخدمت ملکشاه سلطان را غیرت کرد
و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و ببست و بحصار فرستاد و ندیمان او را بند کرد و بحصارها فرستاد
از جمله یکی مسعود سعد سلمان را و او را بوجیرستان بقلعه نای فرستادند از قلعه بسلطان این رباعی فرستاد .
(مسعود سعد سلمان فرماید) در بند تو ای شاه ملکشه باید   تا بند تو پای تاجداری ساید
آنکس که ز پشت سعد سلمان آید   گر زهر شود ملک ترا نگزاید . این رباعی علی خاص بر سلطان برد
برد هیچ اثری نکرد و [illegible] (از آن [illegible] گذشت میکنیم) جمله این ابیات را
برای آن پادشاه خواندند و او بشنید که هیچ موضع او گرم نشد و از دنیا برفت و آن آزاد مرد را در زندان
بگذاشت و مدت حبس او بسبب قربت سیف الدوله دوازده سال بود و در روزگار سلطان مسعود ابراهیم
بسبب قربت ابوالفرج رونی هشت سال بود و چندان قصاید غرر و نفایس درر که از طبع وقاد او زاده
است هیچ مسموع نیفتاد بعد از هشت سال ثقة الملک طاهر علی مشکان او را بیرون آورد و جمله آن آزاده مرد
در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد .

رشید یاسمی در تحقیقی که از این قضیه نوشته از این باب [illegible] اتفاق نموده است الا آنکه
نظامی عروضی صاحب مجمع الفصحا [illegible] را تضعیف و [illegible] خوانده و مجموع حبس مسعود در زمان سلطان مسعود
هشت سال نوشته [illegible] مدت حبس او ۱۷ سال بوده چنانکه گفته است در زمان
او شصت سال [illegible] صاحب [illegible] [illegible]
حبس [illegible] سال نوشته است

در این حکایتی که صاحب چهار مقاله ذکر کرده اشتباهاتی چند موجود است که یک یک شرح داده میشود اول آنکه :
می نویسد در شهور سنه اثنتین و سبعین و اربعمائه یعنی ۴۷۲ بدیهی است که این اشتباه از صاحب چهار مقاله نیست بلکه
از طرف ناسخین شده است بدلیل آنکه خود چهار مقاله در حدود ۵۵۰ نوشته شده است چطور ممکن بوده
که وقایع هشت سال بعد را [illegible] . و علاوه دوره سلطنت سلطان ابراهیم از ۴۵۱ تا ۴۹۲
بوده است کسیکه هشتاد سال از تاریخ وفات گذشته [illegible] مسعود [illegible] نویسد و [illegible]
دیگر [illegible] نوزده سال [illegible] . دیگر آنکه وفات خود مسعود در سنه ۵۱۵ یا ۵۲۵ اتفاق افتاده است .
عجب تر آنکه صاحب مجمع الفصحا با آنکه تاریخ وقوع این قضیه را در ۴۷۲ می نویسد وفات مسعود را نیز در همان
۵۱۵ می نویسد

ثانیاً می نویسد که مدت حبس او بواسطه قربت سیف الدوله ۱۲ سال بوده . در صورتیکه از اشعار خود مسعود پیداست
که ده سال بوده است یعنی محبوس بودن سلطان ابراهیم چنانچه [illegible] اشعار ذیل نوشته خواهیم شد
که حبس او را مختصر [illegible] سال که هشت سال در سو و دهک سه سال دیگر در نای محبوس
چنانچه خود مسعود میگوید :   [illegible] در این بند چند خواهم بود   تا زده بندی چنین گران بر پای
هفت سالم بکوفت سو و دهک   پس از آنم سه سال قلعه نای   بند بر پای من چو مار دو سر
[illegible]   در گیتی کنون سه سال بود   که به بندم درین چو در رنج [illegible]
در [illegible] ده [illegible] و تاریخ [illegible] حبس بوده [illegible] مسعود [illegible] است که
[illegible] دو [illegible] در حبس [illegible] که [illegible] بگذران [illegible] .

روایت [illegible] که ابراهیم از دنیا برفت و آن آزاده مرد را در زندان بگذاشت این نیز بخلاف
آنست که از اشعار مسعود [illegible] قصیده [illegible] تصریح نموده که ابراهیم او را عفو کرده و اینک بعضی از آن ابیات :

خطاب بسلطان مسعود ابراهیم :

ملکا حال خویش خواهم گفت   نیک دانم که آیدت باور   در جهان هیچ گوش نشنیده است
[illegible]   بر سر [illegible]   شد چو [illegible]
[illegible]   [illegible] عفو سلطان [illegible]

رهائی او در عهد سلطان ابراهیم است

بدان پاره که هست کاف   مرمرا حشیری ابجسه   سوی ... کشید ... را ... و خسرو ... [illegible]
چون هندوستان شدم ساکن   به ضیاع و عقار بر بود   بنده بو النصر بر کمانت مرا   ... [illegible] دگر
نی شنیدم که پیر ماضی را   شنیده بود اما دگر   بی تکلفی نیا شد از بند   ما حجت ... [illegible]

طاهر است که به مسعود سعد سلمان را بقلعه های ... و ... مجبوس است اورا و ... نیز در قلعه های ... دانسته اند .
و ... در ... (۱) ... (دهک) (نای) (مرنج)
... در زمان سلطان ابراهیم و ... [illegible] و حبس مسعود .
چون این ... سلطان ابراهیم ... مسعود سعد بن سلمان ابراهیم ...
دوره سال در حبس ... دهک و ... نای گذرانید ... به شفاعت ابوالقاسم ... [illegible]
سلطان ابراهیم ... شده برای زیارت ... به هندوستان رفت تا ... سلطان
ابراهیم وفات کرد و سلطان مسعود ... در سال ۴۹۲ حکومت هندوستان را با میر
عضدالدوله شیرزاد (۱) ... داد و ... ابو نصر ... [illegible]
... هندوستان بر کمانت . ... ابو نصر ... سعد سلمان بود ... ابو نصر او را ...
... [illegible] ... ابو نصر
... [illegible] ...
که خطاب سلطان مسعود گفت . ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... ۵۰۰ ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
این حوادث ... کرد .

(۱) ... سلام شده — دهک : ... زندان ... تخت سیستان ... .
— نای : قلعه ... در ... [illegible] ... است . — مرنج :
قلعه ایست در هندوستان ۱۸۰

(۱) در دیوان ... شیرزاد ... ابو نصر ... [illegible]

اگر ... [illegible] ... ! چون ... [illegible]
که جهان ... کنن ... روی ... حیات کنن . ... [illegible]
آن ... [illegible] ... آزاده ... [illegible]
و ... [illegible] ... دیگر ... [illegible]
... [illegible] ... ایزدی ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ...   ... [illegible] ...   ... [illegible] ...
... [illegible] ...   ... [illegible] ...   ... [illegible] ...
... [illegible] ...   ... [illegible] ...   ... [illegible] ...
... [illegible] ...   ... [illegible] ...   ... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ... مسعود ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... کرد .

مسعود در زمانیکه در قلعه‌ای محبوس بوده ... [illegible] بوده : [illegible] تر [illegible] بر [illegible]
... [illegible] که ... [illegible] در روز [illegible] ... در مدح
[illegible] قلعه [illegible] نیست ... درمدح [illegible] ... از [illegible]
... [illegible] ... چه [illegible] ... مدت [illegible] ...
که [illegible] ...

در قصیده [illegible] از حبس سلطان ابراهیم [illegible] شده ... رفت ... بوده ... چون [illegible]
[illegible] .

در ابیات [illegible] که در مدح [illegible] ... [illegible] ...
[illegible] رسیده بود ... از ... مسعود [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ... مسعود ... [illegible] :
[illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ... بوده .

در قصیده [illegible] از [illegible] از حبس مسعود ... [illegible] حال
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ...
که [illegible] رسیده بود

اگر هم [illegible] مسعود سعد سلمان ... [illegible] ... بوده در [illegible]
[illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ... چون [illegible]
[illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ...
در حبس [illegible] .

در قصیده‌ای که در مدح [illegible] می‌کند مدت حبس خود را سیزده سال گوید [illegible] [illegible] گرد [illegible]
که [illegible] ... سیزده [illegible] ... در حبس [illegible]
در [illegible] ... [illegible] ... که [illegible] در [illegible]
مسعود در حبس [illegible] ... مدت حبس [illegible]
[illegible] ... [illegible] ...
و [illegible] سیزده [illegible] ... در یک قصیده [illegible] در مدح [illegible]
نیز مدت حبس خود را [illegible] سال [illegible] ... [illegible]
نه [illegible] . [illegible] ... [illegible] ...
از حبس [illegible] شده است .

در حبس [illegible] قصیده در مدح [illegible] ... [illegible]
برای او [illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ... بوده ... [illegible] . اگر [illegible]
[illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] (حاشیه: [illegible])
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] .

در قلعه [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] : [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

مناقب فضل و جود و طبع

سوسلمان اگرچه در اوائل به رابطه اتصال و افراد بکار [illegible] خود را با خدمت [illegible] رسید و لی
از فضل [illegible] اثر رسیدم [illegible] که شعر را [illegible] صلهٔ [illegible] و [illegible] اکرام میکرد
خاصه [illegible] قصاید [illegible] میکرد : گرچه پیوسته [illegible] عادت [illegible]
نه طمع کرده ام [illegible] نه تقاضات [illegible] .

در [illegible] قصاید [illegible] که سلطان محمود [illegible] را [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] که [illegible] برای او [illegible] در جواب این چنین میگوید :
[illegible] خلعت [illegible]
در [illegible] عادت [illegible] طبع [illegible] . [illegible] قصیده را
[illegible] اول [illegible] بر خوانم [illegible]
[illegible] چنین [illegible]

نسب سوم

شعر را [illegible] بده [illegible]
و [illegible] : اگر [illegible] بنده [illegible] .
گرچه [illegible] هر یک [illegible] خویشتن [illegible] چو گهر
نه چو [illegible] گرامی [illegible] زاد

[illegible] (ازاد)

تا به [illegible]

دیدیم به قصه‌های مکرر گیرا — ~~از ...~~ از زبان گروه دولت نیست — وین شوکت که فی مرحوم ایم — دائم از جلب خیانت

شد ولایت صحیح وی گفتم — ظاهر است این هیچ کاری نیست — آتش آمد در وطن ما — کرم امروز وقت کاری نیست

تجارت

مسعود خان ملکزاده ... ان حرب دلیر نامی و نابغه جنگی بود ~~...~~ در صد است ...
از جنگ ... و به ... ابو ... از صدر اعظم وقت با یک تجارت نزد ... تید
تجارت ... او را ... بهار ... که در مجموعه ... و جلوت ... ان اندازه
از ... و تجارت ... که تعبیر اول ملک را ... و حلاوت ... بدیگر ... اندکی
راج ... در ... ذکر شد (~~...~~ قطعه ... دیدن ... است)

تا مرا بود بر ولایت دست — بعد از دولت ونیاه است — امر شد ... حکم الله را
نبد اوم ... — ... دشمن ... — دشمن ان را از ان ... ا
چون ... — هر کس ... ز تیغ ... — یکی ... افتاده
جنس ... — ... ز تیغ ... آهن — حلقه ... ز تیغ نجست
آه اکنون ... — خونین ... — ... را ...
نکبه ... و نجات ... — دست برادت ... — ... جان ...

. . . .

هرکس را غم ولایت نیست — کار اسلام را رعایت نیست — کار ... را امروز — ... نیست
نیست ... اطراف — که درد ... نیست — ... — ... نیست
نیست ... زان — عدل را ... نیست — ... — ... نیست
آخر ... — از تو ... نیست — از ... — ... نیست
به ... — علم ... نیست — ... — ... نیست
این ... — از ... نیست — ... — ... نیست
... — غم ... نیست — ... — ... نیست

(۱) نیست

از قصاید حبسیه اوست

از کرده خویشتن پشیمانم جز توبه ره دگر نمیدانم کارم همه بخت بد بپیچاند در کام زبان بسی همی پیچانم
وز هیچ بکام من نمیگردد بر خیره سخن همی چه گردانم در دانش تیر پوش بر چه بستم بر خشم گنده سیر گردانم
گه خسته آفت لهاوردم گه بسته نهفت فرواسانم تا زاده ام ای شگفت چه بودم تا مرگ مگر که وقف زندانم
ملک خفته گشته دولت بخشش در محنت و در جدایی او دانم چون بر هم همی نمی بینم بگرفت قضای بد گریبانم
بر سنوفی فر سپهر ساعت چندین چه زنی که من نه سندانم در خون چه کشی تنم نه رویینم در تف چه بری دلم نه پیکانم

عمعق بخاری

شهاب الدین عمعق بخاری از مداحان ملوک خانیهٔ ترکستان بوده صاحب چهار مقاله می نویسد که از مداحان سلطان خضر بن ابراهیم از ملوک خانیه بوده و در آن حضرت تمکن امیر الشعرائی داشت و صاحب ثروت بسیار زیبای بسیار و دارای غلامان ترکی و کنیزان خوب و اسبان راهوار و ساختهای زر و جامه های فاخر گشته در مجلس سلطان مکانت عظیم و تعیّن و احترام زیاد داشت و غیر از سید الشعرا رشیدی سمرقندی مداح تاج الخیر برهم شاه چون رشیدی کار پیش نیکو یافت از عمعق که امیر الشعرا خیلی ... و حسد می نمود و از ... که در این امر ... تردید یافته بود روزی سلطان در غیاب رشیدی از عمعق پرسید که شعر رشیدی را چطور می بینی گفت نهایت نیک است اما قدری بی نمک است پس از چندی رشیدی در رسید و در خدمت برسید از اینکه رسم سلام ... حضرت گفت عمعق اشعار ترا به بی نمکی عیب میکند باید در خصوص چند بیتی بگوئی رشیدی بر بدیهه این قطعه را گفت:

شعرهای مرا به بی نمکی ... عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است ... واندرین دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلاست گفتهٔ تو ... نمک ای قلتبان ترا باید .

چون عرضه کرد هزار دینار طلا صله یافت .

دولتشاه ... رشیدی ... شمس الملک که ابوالحسن ملک نصر را مدح کرده است چنانچه می گوید:

شه مظفر و منصور ابو نصر ناصر حق ... ابوالحسن که زجان شمس عاجزست شتاب .

و باز در قصیده دیگری میگوید: شاه شمس الملک نصر آن ناصر دین رسول ... آن امیری که از آن شر جهد ایمان کن
حافظ اسلام سلطان زمین شرق و چین ... بو الحسن نصر آنکه از جان شرف تاج کن .

و این شمس الملک برادر سلطان خضر بن ابراهیم است که در سال ۴۷۲ وفات کرده و برادر و خلیفه ... است)

در تذکره دولتشاه می نویسد که قصهٔ یوسف و زلیخا را نظم آورده که در آن بحر خوانده ... صاحب مجمع الفصحا و آتشکده نیز نظم این کتاب را نسبت داده اند ... است . وفاتش در سال ۵۴۳ اتفاق افتاده است

صاحب مجمع الفصحا در قصیده تقریب سلطان بن عمعق و رشیدی سید الشعرا ... بیت ... عمعق ... است که مرتب ... نموده . و در خصوص مرثیه ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر حکایتی ... و آتشکده و مجمع الفصحا هر سه می نویسند که سلطان سنجر از وفات دختر خیلی متأثر شد و حکم کرد شعرای زمان مرثیه ... عمعق گفت که او پیر و مریض ... چون عمعق ... قصیده گفت که ... در سال ... داشت و این قصیده ... است:

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز آب ۴ بی آب ماند نرگس این تازه بوستان .
هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان ۴ رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

به گمان نگارنده این قصیده اساساً ... بوده یا اگر مرثیه راجع به دختر سلطان سنجر نبوده ... اگر عمعق ... در سال ۵۴۳ اتفاق ... و الله ... عمعق ... در سال دیگر ... نموده است [redacted] قبان ... در ترجمه حال عمعق می نویسد:
مداح خاقان ترکستان بوده و به سلطان ... [redacted]
[redacted] . (این مطلب ... تصحیح ...)

عموم ارباب تذکره به دقت و مهارت او در صنعت شعر اعتراف دارند و سبک اشعارش متین و فصیح است و قصیده که در هجو رشیدی یک ... خوشی و اسلوب لطیفی دارد و ... در قصیده که ... را در ... آن التزام نموده جیم عبارت بسیار ... است که ... قریب به ۷ هزار بیت دارد و ... نسخه ... به دست آن ... نشده ام .

از قصاید اوست

بیا ای لعبت تمثال عنبر   شب از رنجوری تو با گرد و عنبر
نه روحی و لیکن هم روحی مصفا   نه نوری و لیکن هم نوری منور

به نقشهای روحانی ملک   سوادهای فردوس بگو هر
ای بر طه و یاسین تو در تو نهان   همی بینی و بر تو در تو مضمر

بهار بهشتی ز عالم عالم   بر تو بهاری ز کشور کشور
چه خلقی که ز چشم داری ز به چون   چه مرغی که تو بال داری فرو بر

ز انگشت ال تو روی در نقش   ز آثار تو روی صحرا مصور
نسیم تو تا فرنگ به معبر آ   صبر به قد و قامتان ز قد صنوبر

که از لطف کردی تو بر تاب عنبرین   گر از سحر کردی تو در رنگ کنند
بیاب که اندرت صد هزاران نظر   بیاب اندرت صد هزار هم ز در در

بیا ای خجسته برای ستان   گهی بر سر کوی سعدی بکند در
کی صورت اکبر به ره آن ز رو   نزار و نکو حسته ز در در داغ

به هر دو ستان و چو تازه کنار روشن   بری کشته زخواب به بر از او خور
که گشته با کرشمه ز ذکر شد   رسیده هم ز او بس به رنگ سر

به زوال کشته رنجوریش شد هجران   زبان کشته هجر چشم آویخته دلبر
چو خود زنده بر قطره ز جان تا بجنب   چو ماهی بر هم به تا بنده چا به در در

به زرواح زمین چو ارواح جوهرت   ز پیچان ابجر اشتر الفت برسکر
شکسته با صوات کرو شر کردی   بریده ز نامه به چون بس جوهر

به هیچ جا که گرد و صنعت کنند   شرر را بروار کلک ودیه از دو فر
الها با دلکشین جوانی نقش کردی   در او دیر شر ازدواج آن اکبر

بگویش که بر خوان این نوخط   چه خنده آوری نوبش داوار داوه
اگر شرط عهد از ما نه رفته   کم از درستی به من ز اهل اکبر

بیا ای صنم بر سر راه باری   یکی بر سر راه گذری و بنگر
بر این چون رهسپید مجروح دام   منقط ز بس قطرهای قطر

همه خار و خاشاک چو لعل بدخشی   همه سنگ ریزه چو یاقوت احمر
هوا پر ز مرغان هوای مشتق   زمین پر ز سجادهای معصفر

یکی از علمهای گلگون منقش   یکی از نقطهای زرین مشجر
شجرها که چون سرهای سرزان   شرها که چون صدفهای گهر بر

شجر دارها خاکها بیخ رویین   شرر سنگها سنگها بیخ چو اخگر
همه سنگ حسرت بر کوه و صحرا   همه خاک اخون است بر وادی و دم

از آن سنگ بر خنجر و خاک معلق   بهرای کلها بخر همه حال گهبیز
بران ای نگارین که بر خدمتم دل   بدان کم رنگ ایران ز نکو فر

چو بیمار بر تخت حالت نالانی   و لب از فغان نگشت تو اشتر
زمانه پیاده چو بر طور رسی   زمانه سواره چو بر جبل بر فر

و بیستی جان چو ...   و بالش چو فرمان کمان گر
همه پشتش از درخش تا دم سفر   همه خشش از چشم تا چشم مجدد

ببخشی گر از جا بود بس با دمخ   بالای گر از سایه بلوک افر
ز هر محو او دیدار رسته گریز   بهر دیدار ز ... براخور

زمانه تافی چو مصروع بخود   زمانه سبق ز در جهد گرد تر
و بساط و فتح و طیف بدل   و بساره و در خویش و خطر

همی ره برید م چو بید ار نگم   در این ره که بهر و عجب با غار م
مرا گفتی است بر کف کردن   درا گفتی است بر بار سکر

شنیدم که عیسی چو بر آسمان شد   بماند و ماند خر او هم ایدر
مرا چنین خر مبراج عیسی   بر ذره با جان بابا کان بیازر

بدشتی رسیدم با تند دریا   که کس جز حدیث نه دید بس بسر
نه خورشید کردی بر بوش ساخت   نه تقدیر کردی صد و بس شوز

حکیم سنائی

مجد الدین ابو المجد مجدود بن آدم غزنوی [illegible] که نام این حکیم [illegible] رشته نظامی عروضی است
که در [illegible] اما این شعرای دوره ال سبکتکین او را [illegible] بجز آنکه اسم او را مجدود [illegible]
حال او [illegible] بحیات [illegible] صاحب لباب الالباب اسم او را [illegible]
ذکر کنند : [illegible] مجد الدین آدم [illegible] الغزنوی . [illegible] او از آن
[illegible] خود نوشته [illegible] و مدح حضرت [illegible] ایراد [illegible] است [illegible]
هیچ [illegible] سنائی [illegible] .

حکیم سنائی

در رساله سیر العباد الی المعاد گوید :

بود چون بکر طالب فرزند | زین پسر در نظم می‌بندد
تا بود گرچه [illegible] است | [illegible] گفت
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نیست
که [illegible] | [illegible]

مجمع الفصحا جلد اول ۲۷۵

از حدیقه

پس از آنکه اشعار خود را [illegible] گوید : ص ۳۱۱

گرچه از عشق [illegible] | [illegible]
این [illegible] | [illegible] است
گردم از خاطر [illegible] | [illegible]
آنچه [illegible] نظم در شمار آمد | [illegible]
[illegible] | آنچه [illegible]
هر که زین پس [illegible] | تا [illegible] گوید
زین [illegible] | تا [illegible] سخن [illegible]
[illegible] | چون [illegible] جامه بود
ختم [illegible] | ختم [illegible]

هر که از کشف طالب مجد است | سخن او [illegible]
شعر او را [illegible] | [illegible] مجدود
[illegible] | کرد مجدود [illegible]

باز [illegible] گوید :

[illegible] این [illegible] | [illegible]
چون ز قرآن گذشتی و اخبار | نیست کس را [illegible]
[illegible] | که کلام [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

امیر معزی

امیر الشعرا ابو عبد الله محمد بن عبد الملک معزی اصلاً نیشابوری است پدر معزی برهانی تخلص میکرد و خود امیر معزی
در یکی [illegible] تصریح کرده : خسروا دانی که آمد عمر برهانی بسر تا قیامت وارث عمر جهان بادا پسر جای او در رباعی
گوید که ای فرزند من پس سلطان جهان حق مرا حق ور تو که معزی خوانیم ای تو معز دین حق سخت گوید ای معزی
شاعر بزرگ شد . در موطن او خلاف کرده اند ، دولتشاه او را از نسا میداند و صاحب آتشکده در عداد شعرای
سمرقند شمار آورده و امیر الشعرا هدایت صاحب مجمع الفصحا می نویسد که تحقیق آنست که سمرقندی است و اگرچه در مقدمه
مطبوع مجمع الفصحا نوشته است که سمرقندی نیست (۱) نوشته شده [illegible] کلام و آنکه نیشابوری است .
بنا بر حکایتی که در چهار مقاله مسطور است و بعضی آن ذکر خواهد شد امیر ~~[illegible]~~ معزی از ابتدا تا بپایان از بزرگ ~~[illegible]~~
تربیت یافته که شاعر نیشابوری بوده است : شاعر بزرگ از شعرای معروف سلجوقی است که در نظم شاعری
کمتر کسی از معاصران او رسیده یا با او برابری جسته در نظم و غزل مهارت زیادی داشته اشعارش عذب و مطبوع
شیرین و بی تکلف است [illegible] لذا ارباب سخن بمعزی [illegible] از [illegible] فاقد [illegible] مجیر بیلقانی و [illegible]
سعد سلمان مرا مطلع است خاصه قصیده در مدح او گفته که مطلعش این است : [illegible] خاطر [illegible] مسعود سعد سلمان را
سحر است سخن چون بر بیان تو را . ارباب تذکره او را مسلم داشته اند و در او ایست [illegible] الملوک
پیش کرده بود و در سلاطین سلجوقیه پنج تن را مداحی کرده نخست ملکشاه (۴۶۵ — ۴۸۵)
دوم ملک ارسلان [illegible] پس از فوت ملکشاه در خراسان [illegible] در تاریخ ۴۹۰ بدست
غلام خود کشته شد) سیم برکیارق بن ملکشاه ~~[illegible]~~ (۴۸۵ — ۴۹۸) چهارم سلطان محمد (۴۹۸ — ۵۱۱)
پنجم سلطان سنجر (۵۱۱ — ۵۵۲) . و در مدح سلطان محمد خوارزمشاه اول نیز قصاید دارد (۴۹۱ — ۵۲۱)
~~[illegible]~~ [illegible] را نیز تعریف کرده و در مدح نظام الملک قصاید [illegible] سروده ترجیع بندی هم در تعریف
شمس الدین محمد بن فخر [illegible] وزیر سنجر گفته است و رباعیات [illegible] دارد . در تذکره‌ها نوشته
اول کسیکه از این شاعر نامی اسم برده نظامی عروضی سمرقندی است که حکایت او را عیناً نقل میکنیم :

حکایت

در سنه عشر و خمسمایه (۲) پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه اطال الله بقاءه و دام اعتلاءه [illegible] بدشت طوس

(۱) چهار مقاله ص ۴۹

(۲) احتمال میرود که در این عدد غلطی باشد زیرا سنجر در ۵۱۱ پادشاه [illegible] بوده است [illegible] سنجر [illegible]
خراسان بوده است .

بهار کرد و دو ماه در آن مقام کرد و من از هری برسم انتجاع بدان حضرت پیوستم و هیچ نداشتم از برگ
و تجمل هیچ قصیده گفتم و نزدیک امیر الشعرا معزی رفتم و افتتاح از او کردم و شعری چند بر او خواندم
[illegible] مرا بر تخت برابر او آوردم بزرگیها فرمود و بسیار بجا و اجب داشت روزی پیش او از روزگار استزاده
همی نمودم و گله همی کردم مرا امیدوار کرد و گفت تو در این علم رنج برده و تمام حاصل کرده آخر اثری باشد
و حال من هم چنین بود و هرگز هیچ شعر نیک ضایع نمانده است و تو در این صناعت حظی داری و سخت
هموار و عذب است و روز بروز در ترقی باشد پس هیچ که از این علم نیکو نیابی و اگر روزگار در تنگی
صابری نماید در شاعری کمال کار مراد تو گردد و [illegible] امیر الشعرا برهانی رحمه الله در اول دولت ملکشاه
بشهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد و در آن قطعه که سخت معروف است مرا بسلطان ملکشاه سپرد در این بیت
من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق   او را بخدا و بخداوند سپردم   (خداوند [illegible] قزوینی [illegible] چهار مقاله تصریح
کرده [illegible] صاحب تاریخ گزیده و دولتشاه سمرقندی و صاحب روضه الصفا این قطعه را بنام
[illegible] نظام الملک دانسته اند و اشتباه است زیرا صاحب چهار مقاله [illegible] قطعه بنام
و صاحب لباب الالباب نیز این قطعه را بعمر برهانی نسبت داده است و تمام قطعه این است :

یک چند بانوال ثنای شاه جهانگیر   گرد ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکو نامی و منشور سعادت   نزد ملک العرش بتوقیع سر بردم
اکنون که بشد [illegible] عمرم   در خدمت درگاه تو صد سال گذردم
[illegible] خدمت [illegible]   ~~[illegible]~~ [illegible] رفتم و فرزند من آمد خلف صدق
او را بخدا و بخداوند سپردم . و انصاف را این [illegible] بخواهم غرب [illegible]

چون این شعر رفته [illegible] در [illegible] نظم [illegible] (۱) [illegible]
پس جامگی و اجرای پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم
که جز از دور او را نتوانستم دیدن و از اجرا و جامگی یکمن و یک دینار نیافتم و خرج من زیادت
شد و وام گرد آمد و کار در سر فرو شد و خواجه بزرگ نظام الملک رحمه الله در حق شعر اعتقادی
نداشت از آنکه در معرفت او دستی نداشت و از ائمه و متصوفه بهیچ کس نپرداخت روزی که فردای آن

[illegible] ۸۵ [illegible] ۷۷ [illegible] ۱۹۴۳)

رمضان خواست بود و فی الجمله خرج رمضان چیزی داشتم در آن دلتنگی بنزد علاءالدوله امیر علی فرامرز
رفتم که پادشاه زاده بود و شعر دوست و ندیم خاص سلطان بود و او را امیر علی از قبل سلطان سلجوقیه حاکم یزد
[illegible] بود در سنه ۴۹۹ ارسلان خاتون دختر چغری بیک عم سلطان ملکشاه بن الب ارسلان چغری
بیک را که سابق در حباله القائم بامرالله بود تزویج نمود [illegible] کسی که ضعف گرفته داماد ملکشاه بود
و در سنه ۴۸۸ در محاربه که فیما بین سلطان برکیارق بن ملکشاه و عمش تتش بن الب ارسلان واقع شد
و تتش مقتول گشت امیر علی نیز با تتش مقتول شد. چهار مقاله صفحه (۱۷۰) حرمت تمام داشت و گستاخ
بود و در آن دولت منصب بزرگ داشت و مرا تربیت کردی گفتم زندگانی خداوند دراز باد نه هر کاری
که پدر تواند کرد پسر تواند یا آنچه پدر را باید پسر را باید پدر مردی جلد و سهمگین بود و در این صناعت
مرزوق و خداوند جهان سلطان الب ارسلان را در حق او اعتقادی بود آنچه از وی آمد از من نیاید
مرا حیایی مانع است و نازک طبعی با آن یار است یک سال خدمت کردم و هزار دینار وام برآوردم و دانگی
نیافتم و دستوری خواه بنده را تا بنشابور بازگردد و وام بگزارد و بدان باقی که بماند بسازد و دعای دولت
قاهره را و دعاگویی همی کند امیر علی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده‌ایم بعد از این نکنیم سلطان نماز شام بماه
دیدن بیرون آید باید که آنجا حاضر باشی تا روزگار چه اقتضا کند و حالی صد دینار فرمود تا برگ رمضان سازم
و بر فور مهری بیاوردند صد دینار نشابوری در پیش من نهادند عظیم شاد و قوی دل بازگشتم و برگ رمضان بساختم
و نماز دیگر بدر سراپرده سلطان شدم و بحکم اتفاق را علاءالدوله همان ساعت در رسید خدمت کردم گفت نیک کردی
و بوقت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان شد آفتاب زرد سلطان از سراپرده بیرون آمد کمان گروهه در دست
علاءالدوله بر راست او من بدویدم و خدمت کردم امیر علی نیکوییها پیوست و بماه دیدن مشغول شدند و اول کسی
که ماه بدید سلطان بود عظیم شاد شد علاءالدوله مرا گفت پسر برهانی در این ماه نو چیزی بگوی من بر فور این رباعی بگفتم

ای ماه چو ابروان یاری گویی   یا نی چو کمان شهریاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی   در گوش سپهر گوشواری گویی

چون عرضه کردم امیر علی بسیار تحسین کرد سلطان گفت برو از آخور هر کدام
اسب که خواهی بگشای و در این حال بر کنار آخور بودیم امیر علی اسبی نامزد کرد بیاوردند و بکسان من دادند
ارزیدی سیصد دینار نشابوری سلطان بمصلی رفت و من در خدمت نماز شام بگزاردم و بخوان شدیم بر خوان
امیر علی گفت پسر برهانی در این تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی حالی دو بیتی بگوی من بر پای جستم و خدمت

کردم و چنانکه آمد حالی این رباعی بگفتم
چون آتش خاطر مرا شاه بدید   از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید   چون باد یکی مرکب خاصم بخشید
چون این رباعی را ادا کردم علاءالدوله
احسنتها کرد و بسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود علاءالدوله گفت جامگی و اجری نرسیده
فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگی از خزانه بفرماید و اجری بر سپاهان نویسد گفت تو بکن که کس
دیگران را این جرأت نیست و او را لقب خود باز خواند و لقب سلطان معزالدنیا والدین بود امیر علی مرا
خواجه معزی خواند سلطان گفت امیر معزی آن بزرگ زاده چنان ساخت که دیگر روز
نماز پیشین هزار دینار بخشیده و هزار و دویست دینار جامگی و برات هزار من غله بمن رسیده بود و چون
ماه رمضان بیرون شد مرا بمجلس خواند و با سلطان ندیم کرد و اقبال روی در من نهاد و بعد از آن همه
تیمار من او داشت و امروز هرچه دارم از عنایت آن پادشاه زاده دارم ایزد تبارک و تعالی خاک او را
بانوار رحمت خویش گرداناد بمنه و فضله.

محمد عوفی در لباب الالباب می‌نگارد که با عبارات صحیح و بیانات مصنوع معزی را تعریف کرده
و لطف طبع و حدت او را در صدر او [illegible] کلک سحرساز ستوده [illegible] او را در دولت ملکشاه از علو درجت رتبتی
حاصل که هیچ شاعر را میسر نشد و بمرتبه‌ای از شعر او رسیده که هیچ شعر را ممکن نگردید چنانکه در عصر سامانیان عنصری
در عهد محمودیان و معزی در دولت ملکشاه و ~~[illegible]~~ و وفات او را چنین می‌گویند که روزی سلطان
سعید سنجر تیر بینداخت و او بر دل [illegible] ناگاه اتفاق بود ناگاه تیری از کمان شاه جدا شد و [illegible]
هدف خطا کرده با قصد تیر [illegible] او خورد و در حال بر رحمت حق پیوست رحمة الله.
جامی نیز در بهارستان همان سخن لباب الالباب را ذکر نموده [illegible] قطع نظر از [illegible] [illegible]
معزی را اختیار کرده است.
عبدالله مستوفی [illegible] سلطان [illegible] تاریخ گزیده [illegible] حال شاعر [illegible] [illegible] ذکر کرده است
دولتشاه [illegible] در ذکر [illegible] [illegible] در حضرت ملکشاه از خراسان باصفهان [illegible]
[illegible] [illegible] بعد حکایت [illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible] که [illegible] رسید

که سلطان ملکشاه بغارت روم بود و [illegible] باصفهان آمده و بار دیگر [illegible] که دیوان امیر معزی [illegible] است
و نه قطعه متعدد است و معزی قصیده [illegible] گفته که بیشتر از متن آن قصیده را تشبیب کرده و مطلعش این است
ای تازه‌تر از برگ گل تازه ببر [illegible] پرورده ترا [illegible] بر بر [illegible] ظاهر [illegible] از کتاب [illegible]
میگوید که این قصیده را [illegible] گفته جواب گفت [illegible] این شعر گفته [illegible]
که [illegible] است که این قصیده را [illegible] از عنصری گفته است و مطلع قصیده عنصری این است
نوروز فراز آمد و عید [illegible] برکه کرد و هر روزه [illegible] .

لطیفه یک آذر در آتشکده می نویسد که [illegible] ابراهیم بن مسعود [illegible] است و در [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] بوده [illegible] سلطان سنجر شده [illegible] است و از کثرت
شعرا [illegible] انوری [illegible] اورا [illegible] و بعض ابیات او را [illegible] کرده است و [illegible]
[illegible] که بعد از فوت [illegible]
[illegible] امیر معزی [illegible] سلطان برده و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] جوابرداری کرد . . . .
بعضی گویند این رباعی در وفات ملک و [illegible] در سال [illegible] در [illegible] وفات کرد
در سال ۵۴۲ و بعضی [illegible] گفته است [illegible]
مطرب [illegible] معزی [illegible] [illegible] معزی .
[illegible] الله [illegible]
و [illegible] امیر [illegible] معزی [illegible]
و امیر [illegible] .
(۱) [illegible] بعضی گویند [illegible]
و بعضی گویند [illegible] : [illegible] (۱) .

صاحب حبیب السیر نیز می نویسد که بعد از فوت امیر معزی [illegible] سلطان سنجر [illegible] اوست .
[illegible] در [illegible] صفحه ۱۵۵ می نویسد امیر معزی [illegible]
اقوال [illegible] سنه ۵۴۲ که [illegible] سلطان [illegible] در صفحه ۱۵۱ [illegible]
[illegible] که [illegible] معزی [illegible]
[illegible] چون تیر ملک [illegible] ملک [illegible] داد .

(۱) [illegible] حال [illegible] معزی [illegible] است [illegible]
[illegible] چون [illegible]

پس از آنکه اقوال ارباب تذکره را نقل نمودیم یک تحقیقات خود را در خصوص معزی تا آن اندازه که از مطالعه
دیوان او [illegible] آمده ذیلاً می نگاریم :
حکایت نظامی : [illegible] سال [illegible] و [illegible] العلماء [illegible]
[illegible] صاحب ثروت و مکنت بوده [illegible] قدرت [illegible] و خیلی [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] سهو تیر خوردن او [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] در خصوص [illegible] سنجر [illegible] سلطان سنجر
[illegible] که [illegible]
جلال الدین و [illegible] الدین [illegible] سنجر بوده است . اگر این حکایت نظامی که برای اثبات
[illegible] ثابت [illegible] معزی [illegible]
ملکشاه و معزی [illegible] که [illegible] قصیده را [illegible] است
[illegible] : [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] : [illegible] معزی [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] که مطلعش این است : [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] : [illegible] معزی [illegible]
[illegible] جواهر [illegible] .

اما راجع بسهو تیر خوردن که سبب وفات او را بطلبه [illegible] صاحب لباب الالباب
و مؤلف حبیب السیر [illegible] معزی [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] . (دیوان [illegible] ۱۴۳)
[illegible] دیوان او را [illegible] که [illegible] معزی [illegible]
[illegible] قصیده [illegible]
دیوان او [illegible] خود را [illegible] کرده [illegible] :

۱ — در قصیده‌ای از بحر رمل مقصور در توحید خداوند میگوید: ای شنیدی تا که از عصیان بیالود دست
گاه آن آمد که از طاعت بیارا احصال ... ز کرده‌ای چون کمان کردی و بیفزون شدی ... جرم
یزدان بزخم تیر دادت گوشمال .

۲ — در قصیده‌ای که در توحید گفته و تخلص آن بنام سلطان سنجر کرده میگوید: شنیده‌ام این (از بحر ...)
سخن که ایزد بیان نهاد کرد از فضل جهان . باز در همان قصیده میگوید:
منم از جان بغز دولت شاه نشسته ساکن اندر مرو شهجان تقاضای دولت دایم او را
بپرا خواهد و دعاگوی و ثناخوان بشستوی بنانه رفت خواهم که بنگرم هنوز از زخم پیکان
اگر رسم بغر باید خداوند بود در مرا آن رسم درمان .

۳ — در قصیده‌ای از بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور در مدح ملک میگوید:
شکر خدای را که بتیر خدایگان نی بیندها که نشدم کشته رایگان شکر خدای را که بجانم نکرد قصد
تیری که شد ... تا اندکه میگوید: یک چند اگر ز رنج دلم بود دردمند
یکسال اگر ز درد تنم بود ناتوان فرجام کار عافیت خویش را سبب نفس خدای دانم و فر خدایگان
و در اواخر قصیده میگوید: ای ... از جور چرخ گشته در این شاه مهربان
. . . . این شکر چون کنم که دگر بار بنده وار گیرم بمجلس تو نشاط گرامی جوان
. . . . یکسال با قبول ... بوده‌ام وقتست اگر ترم ز قبول تو شادمان
جانم نوشت ... که کنم بر دست ... از قبول تو امروز جان نشان .

۴ — در قصیده مردف بردیف «ذات» از بحر مجتث مثمن مخبون مقصور در مدح
مؤید الملک عارض خراسان میگوید: چند بخت با که تیک دیست مرا هدف حادثه تیر شاه دیهان است
اگر چه بر تنم آثار عافیت پیداست هنوز پیکان در کنج سینه پنهان است .

۵ — در قصیده رائیه از بحر منسرح مطوی مکشوف مقصور در مدح شرف الدین ابوطاهر
قمی وزیر سنجر گوید: پرشیده رفت واقعه تیر شهریار در آن روزگار تیره کاربی گشت یار

گاه روزگار غم ز تیر تیره بود ... اقبال روشنت ز خورشید روزگار ز آن پس که بود زیر رف بر سر من
رستم بدولت شرف دین کردگار تا انجا که میگوید: ای آفتاب چرخ معالی اگر نبود
یکسال بر مراد دلم چرخ راه وار آن سال در گذشت بعز تو یافتم در سال دیگر انچه همی کردم انتظار
گر تیر شه بر خطا رفت بر تنم جان را خطر نبود با قبال شهریار ایزد نخواست کز جهت تیر او شود
بر برگ بنده بنده وزاد او گواه شهر شوم که بود در آن حادثه مرا تا بنده شد ز بخت زبخت نگار .

با وجود این همه اشعاری که قصیده تیر را که بعد مکشوف داشت در کتاب الادب با حبیب السیر با سند
شاعر فانی بگذارد ... که در دست ... نامه یکه آزبیک ... که ... از تیر خوردن شعری خبر نکو
که معنی به تیر سنجر بوده است .

معزی نیز از جمله شعرائی است که ... و احترام زندگی نمود در دوره ملک شاه
که بهر رتبه سرور گرچه سلطان بوده و بعد از آن حال و انعام او بهره‌مند شده و در زمان سلطان سنجر
سلجوقی سعزز بود و با خاصه سلطان سنجر که پادشاه ... و منظور التفات او بود ... او را بحکم
آنکه به سن ... سلطان ... میگوید: ای صفر دین و دنیا ای عطای تو بزرگ از عطای تو معزی شد عزیز و نامور
هم تو انکار شد زمان ... ام تو انکار شد چنان هم تو انکار شد بدین ... هم تو انکار شد بزر
پرکنده گردی ... شاد ... خویشتن چون بمدح خویش دیدی از نفس ... پرکنده
باز بان پرگهر ... باز گشت از پس تو با دهان پر گهر

در ازمنه ... در بزم ... او را بر زبر تخت نشانید و برخطاب ... میگوید: چه بزم
در قطعه میگوید: اینداوند که چون در بزم نشاند مرا از حد رفعت اوهام برنشاند مرا
حق خدمت ... اندر ... ای ... که نکرد مگر ... اند ... آتش ... مرا
تا چه ... بنام که اند بر بزم خویش در زر بخشیدن نشاند و بپروراند مرا
اگرچه در این قطعه اسم ممدوح ذکر نشده ولیکن قرائن دال است بر اینکه سنجر بوده زیرا ... اگر در زمان
سنجر ... ... بود ... ... ایام بری .

[illegible]

از انوری معلوم است و ~~...~~ از خلق [illegible] جوان بوده است چنانچه در قصیده
که در مدح ... مدح میکند میگوید : (در اوان) گرچه نیست سال ایران و توران [illegible]
تا ایامی که گوید [illegible] چون انوری [illegible] نگاه چرا اینها شاه [illegible]
که شکر بود [illegible] و چراغ ، و اگر در مورخ کتاب این نثر را عمرش در حدود شصت و پنج بوده
از انوری تقریبا در حدود [illegible] اتفاق افتاده است و بنابر شهرت که ~~...~~ در ۵۴۷
وفات کرده است در صورت [illegible] عمر کرده است و در بعضی اشعار خود اشاره به پیری خود
~~...~~ [illegible] و در [illegible] ~~...~~ برای [illegible] در مجلس سلطان [illegible]
کرده است چنانکه میگوید : مرا از [illegible] [illegible]
هر آن [illegible] [illegible] [illegible]
که طاقت [illegible] و باز میگوید : خسروا [illegible]
گرچه [illegible] [illegible]
و در همان قصیده [illegible] که ذکر آن گذشت راجع به جنگ خوارزم میگوید
روزی که [illegible] امیر خوارزم کرده [illegible] رسیده [illegible] .

جنگ خوارزم [illegible] سلطان سنجر [illegible] اتفاق افتاده در سال ۵۳۳ و ۵۳۸
و ۵۴۲ . (رجوع شود به روضة الصفا) بر طبق تحقیق تا سال ۵۴۳ زنده بوده است
با [illegible] فرق [illegible] که وفات انوری در سال ۵۴۷ صحیح بوده است

تضاد

چون بیتی که در قصیده که قول [illegible] رابع مدح میکند میگوید : هرکه [illegible] رنگ [illegible] و خون
و شعر [illegible] است   در عهد انوری [illegible] بزرگ [illegible] بی‌نظیر است
صاحب تاریخ وصاف عبدالله بن فضل‌الله در اوائل جلد ششم تاریخ خود صفحه ۵۲۹ می‌نویسد که :
قول انوری در شأن امیر [illegible] و دیوان [illegible] حسب حال
وصاف [illegible] است [illegible] این [illegible] انوری نقل میکند : کس [illegible]
گر [illegible] دهر [illegible] خون [illegible] گردون است

عمادی زوزنی

صاحب جهانگشا صفحه ۲۷ جلد دوم می نویسد خوارزمشاه تکش روز دوشنبه ۱۸ ربیع الاول
۵۸۵ در مرغزار رادکان طوس بر تخت نشست و این جلوس برادر اکبر او سلطان شاه
صلح نکردند اتفاق افتاد و مکرر بر سلطان شاه [illegible] در سال ۵۸۶
سلطان تکش برای [illegible] برادر خود [illegible] سلطان شاه [illegible]
تا آنکه در سال ۵۸۹ وفات کرد [illegible]
عمادی زوزنی در قصیده [illegible] سلطان شاه
جهان شاه [illegible] سپهبد اعظم شهنشاه گیتی [illegible] خداوند عالم [illegible]
ارسلان [illegible] پدر بر پدر پادشاه [illegible] بر تخت [illegible] چو خورشید بر تخت [illegible]

ضیاء الدین فارسی

در مجلد دوم تاریخ جهانگشای ص ۷۹ در ذکر فتح ... اوراد اسفراین ... سلطان محمد را (خوارزمشاه) سیر ...
در القاب سکندر ثانی نوشتند سلطان فرمود که چند لوحت سنجری در ملک زیادت بوده است تفاءل را اگر
ز ... سلطان سنجر نوشتند در القاب سلطان سنجر زیادت کردند و در این فتح و بشارت او به سلطان سنجر ... ضیاء الدین
فارسی را قصیده است که انجم بر خاطر زده بود خدمت گفت ... مطلع آن : دولت بحسن عالم جان را ملک ملک .

حقّت مطلع جهرهٔ بهشتی را جمال ملک — گر چهره ... تمام گشت — که طره ز تو بر تنان ملک — شکر ... که شیر انگشت
تحت ... تراست ... ملک — فرشته ... که ملک مر از ... — فر قدوم خسرو ... ملک — سلطان ... سنجر که ... کمال
ز خلق ... وجاه ... جلال — تا ... بر تنه که ... دار — بر فتح ملک ... ختم امثال ملک — از ... خوشنت ...
تیغت ... جلال ملک — خورشید ... ملک — آن ... بر ملک ... ملک خطا را زوال ملک .

نظام الدین فرید کاتب جامی

فرید کاتب نظام الدین ابو المعالی فرید کاتب جامی در کتاب ... اورا نظام الدوله و الدین ...
... بسیار ... وقتی که ... بود او در ... این تاریخ ... و ... فضل ... قطعه ...
در مدح فخر الدین ... صدر الدین ...
... الطف ... شعر ...
خواندم ... که ... او ... تاریخ
جهانگشای جوینی صفحه ۸۱ ... که : در ... سلطان ... ظهیر الدین ...
... مدح ... (و ...) ... ملک فرید کاتب نظام الدین فرید جامی راست :
... جهانگشای ... آنکه ... خواهد ... تخم ...
به ... فخر ... که سلطان ظهیر الدین ...

سلطان علی فرخی

از ادبای معروف خط نستعلیق در دوران صفا ترک و صورت زیبا بود و در زمان سلطان حسین بایقرا بوده با امارت
دوات و قلمدان [illegible] گذراند کتابت شیخ [illegible] و [illegible] بیاض [illegible] می کرد [illegible]
این سلطان گذشته آمد : گل رخ بهار [illegible] گل رخ کان [illegible] چون [illegible] که [illegible]
در سال ٩١٩ در شب [illegible] مرگ [illegible] در آن [illegible] کرد
[illegible]

در اواخر روزهای عمر خود بر ساحل [illegible] معسکر کرده بود [illegible]
[illegible]
[illegible] پیراهن [illegible]
ای در طلب گره گشایی مرده با وصل بزاده و در هجر [illegible] مرده
ای بر لب بحر تشنه در خاک شده وی بر سر گنج از گدائی مرده
[illegible] جلال الدین خوارزمشاه [illegible] اورا به قلعه اردهن که یکی از قلاع مستحکم ری بود
نقل کرده [illegible] این رباعی را گفت [illegible]
[illegible] (تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۱۱۷ [illegible])
[illegible] سلطان جلال الدین در باب نقل عظام خوارزمشاه [illegible]
کرده که بعد از [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] عظام سلطان محمد خوارزمشاه را از قلعه اردهن [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] برخاست .

وصاف شیرازی

شرف الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی ادیب منشی و نویسنده توانای عصر خود در مراتب فضل و کمال [illegible] را
کتاب وصاف الحضره معروف به صدق گفته است از دانشمندان عصر هشتم هجری [illegible] بنا بر [illegible] کتاب
خود در زمان غازان مغول باسم او نوشته و بعد شروع بتالیف آن آخر شعبان ۶۹۹ شده و در سال
۷۱۱ اتمام کرده و در سنه ۷۱۲ شب چهارم محرم تاریخ خود را توسط رشید الدین فضل الله همدانی وزیر
در سلطانیه بعرض سلطان محمد خدابنده (۷۰۳ – ۷۱۶ پسر ارغون بن اباقاآن بن هلاکوخان) رسانیده
[illegible] قصیده [illegible] سلطان [illegible] بسلطانیه گفته بود [illegible] سلطان خرسند و [illegible] گردید
سلطان در [illegible] آن قصیده [illegible] و از اظهار آن خودداری میکرد [illegible]
این بیت را خواند [illegible] شرف [illegible] روی زمین [illegible]
جامدار [illegible] معرفت [illegible] در این قصیده این است. کتاب تاریخ وصاف شامل پنج
جلد است ~~[illegible]~~ تا اوایل سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان
و حوادث سلاطین مغول را [illegible] اول در چهار جلد ختم کرده بنظر سلطان خدابنده رسانده و جلد پنجم را
ضمیمه کرده است این کتاب را که [illegible] یک مجموعه [illegible] و بلاغت [illegible] اند به استعمال
افراط بی اندازه [illegible] لغات [illegible] مطبوع و مقبول شده حتی در زمان
۵۹۲ [illegible] رونقی یافت و خود [illegible] جلد چهارم
میگوید که بعضی [illegible] در حضرت [illegible] ذکر محاسن این کتاب [illegible] تقریر کرد که در عبارت
ترکیب [illegible] ضعف [illegible] همین قدر [illegible]
که [illegible] تاریخ [illegible] بدایع و صنایع [illegible] هر چند جواب این [illegible] خوب
[illegible] کف آب [illegible] حوض
بسیار ریخت [illegible] رشید الدین [illegible] تصدیق کردند که [illegible]
این کتاب [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] جلد [illegible]
[illegible] روایات و حکایات [illegible]
[illegible] اوراق [illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب مختصرترین [illegible]
[illegible] نظر [illegible] که این کتاب مجموعه صنایع علوم [illegible] بدایع و [illegible]
[illegible] قوالب [illegible] که موضوع علم تاریخ است [illegible]
آن [illegible] تا [illegible]
[illegible] اوراق [illegible] است [illegible]
این است که [illegible] اوراق [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] در جواب [illegible]
[illegible] نصرالله بن محمد بن عبدالحمید
[illegible] برای [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] شرف الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
(این کلمات [illegible] اعجاز [illegible]
علم [illegible] اعجاز قرآن [illegible] قرآن [illegible] را
[illegible] وصاف [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۷۲۰ [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
جلد اول [illegible] ۱۲۶۹ [illegible]
[illegible]

این قصیده را در تقاضای قصیده رودکی گفته و بروان شمس الدین جوینی اتحاف کرده است

باد رنگ افشان وزان آید همی بوی گل بوی جنان آید همی در چمن [illegible] خوشتر از [illegible] آید همی

(۱) [illegible] زر نثاری کو [illegible] تازه باد آب باروی جهان آید همی [illegible] ژاله مرواریدیان آید همی

کاروان [illegible] زخمه سازد نای مرغ [illegible] از قمری او قمریان آید همی با زبان [illegible] کنشم [illegible] آید همی

در فروغ [illegible] بوستان چون آسمان آید همی [illegible] آسمان چون بوستان آید همی

سفر جان [illegible] عنبر زلف بتان آید همی [illegible] یاد آن نامهربان آید همی

[illegible] شکر [illegible] گمان آید همی [illegible] چون [illegible] آید همی

صبر چون [illegible] در هنگ [illegible] روان آید همی گر [illegible] روان آید همی

مهر او چون [illegible] راحت روح و روان آید همی [illegible] آید همی

[illegible] آفت [illegible] آید همی [illegible] عاشقی [illegible] جوان آید همی

[illegible] کامجوی [illegible] آید همی [illegible] از کرم [illegible] آید همی

گر [illegible] رودکی [illegible] جوی [illegible] آید همی این قصیده را در [illegible] رودکی ساخته .

و این قصیده را در بنای سلطانیه که تحت [illegible] خان بنا [illegible] بعد در سال ۷۰٤ [illegible]
[illegible] آن اول [illegible] سلطانیه [illegible] گفته [illegible]
در حضرت سلطان [illegible] قرائت کرد .

[illegible] سلطانیه [illegible] بهشت [illegible] بر روی زمین [illegible]

[illegible] فلک [illegible] در افتد [illegible]

با [illegible] رضوان [illegible] جوان [illegible] شهری [illegible]

خاصه چون [illegible] همه اطراف [illegible] سمن و یاسمن [illegible]

آب آن [illegible] خاک [illegible] سنگ [illegible]

خاک بر سر کند [illegible] بسته [illegible] یا به [illegible]

آب [illegible] بصره [illegible] بجهان [illegible]

[illegible] بجز [illegible] عقل [illegible]

از [illegible] خط ابیض [illegible] تا که [illegible]

(۲) [illegible]
(۵) [illegible]
٥ - [illegible]

[illegible] خورشید نموده است چو خشت [illegible] جوش خاص [illegible] شعری [illegible]

عرض ساحات [illegible] ساحت [illegible] [illegible] کز [illegible] جهان [illegible]

(۱) نام اول سلطانیه — مدت ستة [illegible] بر [illegible] جهان [illegible] (۱) [illegible] زمین

[illegible] خورشید [illegible] شاه [illegible] خسرو [illegible] شاه [illegible] محمد که خدا

تیغ او ساخت [illegible] آیات مبین [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] کوش [illegible] عدل او [illegible] جهان [illegible]

ایران [illegible] — [illegible] گفته [illegible] زمین

در [illegible] آب

نقیض آتش [illegible] خاک [illegible] ستاره [illegible] صلاب روان [illegible]

قوام روح طبیعی مزاج باده ناب [illegible] حیات [illegible] روح [illegible] اول [illegible] آب

که در دولت فرزندان گفته شد. و مطلع سید حسن غزنوی ترجیع بندی در مرثیه مسعود گفته است که این مطلع آن است :

شاه جهان گذشت و بجای خویش [illegible] / که صد هزار فره و که صد هزار جوش / و برگ دادباقی این است :

شاه غزنه سرت مسعود در گذشت / ~~[illegible]~~ بجای فرشته ... افلاک [illegible]

در باب الالباب مذکور است که گویند در آن وقت که سلطان بهرامشاه و لشکر سلطان توریان شکست و رایت فتح

و ظفر سلطان سنجر ... و برزگری را ... بدولت سلطان سنجر و جاقی ... آن حالت اسیر کرده

سید حسن در میان آن اسیران بود و سلطان بهرامشاه فرموده تا ایران را سیاست کنند حسن گفت [illegible]

در دولت ... اگر مرا ... ... بهرامشاه ... سر ... نهاده و این رباعی ...

آنکه ... بحشر ... گنه ... بر ... [illegible]

سلطان در حال او را عفو کرد و در ... دست ... داشت

سید حسن غزنوی

صاحب مجمع الفصحا نام او اشرف الدین حسن بن ناصر العلوی نوشته و در ریاض العارفین نیز بهمان طور مسطور است در تذکره دولتشاه

سید اشرف حسن الحسینی الغزنوی نوشته شده مولف راحة الصدور محمد بن علی بن سلیمان راوندی (صفحه ۱۸۷ باب ایدن) [illegible]

چنین می نگارد : سید امام اشرف ذو الفضائل الحسن بن محمد الحسینی رحمه الله . و کویند [illegible]

[illegible] ... بمعنی او تحقیق ... در باب تذکره در عجائب ... نظم ... دولت شاه و درین [illegible]

که از غزنوی متورع بود و صاحب مقامات حمید بوده ... مردم را [illegible]

... بهرام شاه غزنوی ... سید ... [illegible]

محروب شد ... بهرام شاه غزنوی ... سید ... [illegible]

دیگر ... سید ... بهرام شاه ... شده ... تاریخ گزیده ... [illegible]

ترجیع بندی در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته و قطعه ای ... از قبر بیرون آمد ... گفته شد یا بنی .

ترجیع بند مطلعش این است : یا رب این ماتم ... صدر ... / یا رب این ماتم ... خاک جناب مصطفی است .

و بند ترجیع او که در دو آن چنین است : سلوا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین / مصطفی ما جاد الا دهر الله [illegible]

و در حسن مطلع این بیت را گفت : ... فرزندی ... حضرت ... / ... معنی ...

و قصیده محوره دارد که ... از ... کرده ... مطلعش این است : ... جهان ... / ... بر ... [illegible]

بحر ... در جواب گفته ... که ... / ... شیخ اوزی گفته :

ست ... که ... / فرمان ... خداوند اکرم . و از معاصران بهرام شاه غزنوی بوده و در مدح سلطان سنجر و ملک شاه

و سلطان مسعود ... سلطان ... شعر ... از فحول شعرای عصر خود محسوب است ... [illegible]

دست ... از ... مخمس ... و تشبیهات ... است ... در مدح ... ممالف ... [illegible]

و از ... است که ... در صورت ... [illegible]

... رود ... چون ... [illegible]

... سلطان مسعود ... سلطان مسعود ... [illegible]

و ... بر ... چون ... [illegible]

بر ... ایرادی بهتر است در سال ۵۶۵ ... شاه ... زیرا که سلطان مسعود در سال

۵۴۴ ... در سال ۵۴۵ ... وفات یافت ... ~~[illegible]~~

~~سلطان [illegible]~~ واگر ... نسخ ... است زیرا وفات او در ۵۲۹ بوده

قصیده فخریه

داند جهان که فرقه چنین بیسرم — تا تیره ... زیر او چیده دم — در ... چو ابر ... تشنه ترم
چون گشت روشن که چه دگر کنم — طبعم چو آتش تیره هر دم ضمیر دارد — هر خوش گاه دگر چه دهر از ...
روزی بر از عجایب دریا شود گهم — هر قطره‌ای که در صدف جان پرورم — روید نبات نیشکر از جویبار گوش
چون ... گلها زبان شکرگرم — گر طبع آب خوردن گوهر بود چه اشک — از آب طبع زادن لعل چو شکرم
تیر فلک که گشت سخن‌ها گمان نهشت — می‌نگسند بر ... چو خنجرم — گر صد هزار شکر لطافت جان ...
بخشید ... که جان ... — ... گوهر داد او چون صدف — پیرایه ... حق زده ...
شهرت اگر ... بنگری ... — منظور عالم گشت ... — ... گزیند در باغ سیرتم
هر ... سینه و ... اختر — دارم زبان ... که ... — بستم ...
با نقش ... آن ... — با عطر چون فرشته ... سطرم — خون در ...
چه ... که ... تنگ ... — هر لحظه دور جام تهی ... — این پر شکوفه گلشن سبز ...

چشمه دیگر تیغ ابر مروارید بار — آورد شاخ شکوفه عقد مروارید بار — گاه باد از عارض گلبن برانگیزد نسیم
گاه ابر از طره ... — خطه باغ از ریاحین سبزتر چون خط ... — گوشه شاخ از شکوفه ... چون ...
باد ... ابر ... گلاب — چرخ ... باغ ... روشنار — غنچه را از ...
باده را از ... در جام که ... — ای ... گنجینه دار ... — رنگ ...
همچو ... لاله در گل ... — زانکه ... — ...
بلبلان ... گرینده‌اند — باغ پر طوطی ... سبزهای ... — چون ...

جسم ...

رفتیم دگر ... بردیم — در ... — تا ... — ...

این شاعر عارف که دیوانه، و گر که دو بیتی بخوانند و نه مذهبی حق و الهام می‌بینند تا نقد راجع به وضع
زندگانی او بسیار از تصورات هیچی که شاید رنگ ماخذ موافق باشد. بگذاریم که بطور ترسیده و بعضی ندو [illegible] ذکر و گاهی دیده
برده در وقتی لطیف تک دیده و در خانقاهی است، غیره غبار از کلمات مرموز و بیانات شده او است که در زمین هم
شاعری یا عارفی خود خواهی نکند از قبیل دیوانه است همدان و فرزانه است هم دامن [illegible] می او است دیده
که دیوانه شد هم بیند) در روایتی ان راجع به حوادث او بطور ادوار کدام شده که: الف او است و ادوام
در پاییز و غاری مقام کردی خیال آتش و هنگام آن فرزانه بر افروخته و بسیار صبر او را سرخته بود با آنکه برودت هوای آن چه
قدر است و در فصل زمستان در کوه الوند در میان برف نشسته و از گرمی تن آن بسوزد و تقدیر است و اطراف او برف
گداخته و آب می‌گردید. رضا قلی خان که ذکر شد بر او و خصوصی خانقاه است و شاید خلد مرحمی حیات او و بسیار
رفت باشد در سنه ۴۱۰ هجری یا صاحب مجلد [illegible] در سال [illegible] ۱۴۴۰ هجری راجع به شاعر دیده از
در تحت عنوان ربک [illegible] ذوق الهام [illegible] : و رک شایان [illegible] به عنوان در بعث الصدور
کتاب بر جو است که تاب [illegible] ان [illegible] در بیانات ارده یک دقیقه ربیت، تاریخی تحرب و پیش و مستشرق معروف
(پروفسور براون) در جلد دوم تاریخ ادبیات ایران در [illegible] از شعرای رباعیات [illegible]
[illegible] بیاد کردن قدیمترین و ثیق را راجع به حالات
بابا طاهر در راحة الصدور بیان کنند و حکایتی راجع بدین لقمان نقل کنند که ذیلا ترجمه میشود.
(چون کتاب راحة الصدور در ۱۹۲۱ میلادی در لیدن چاپ شده و رضا قلی خان از طبع آن کتاب به اطلاع
بوده است که ذکر رضا قلی صرف نظر کرده عین عبارت کتاب را ذیلا نقل میکنیم):
(شنیدم که چون سلطان طغرل بک بهمدان آمد از اولیا سه پیر بودند بابا طاهر و بابا جعفر و شیخ حمشا کوهکیت
بر در همدان ازرا خضر خوانند بر [illegible] ایستاده نظر سلطان بر ایشان آمد کوکبه لشکر بداشت و پیاده شد
و با وزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمد و دستهاشان ببوسید بابا طاهر پاره شیفته گونه بودی او را گفت ای ترک
با خلق خدا چه خواهی کرد سلطان گفت آنچه تو فرمایی گفت بابا گفت آن کن که خدا میفرماید آیه: ان الله یأمر
بالعدل و الاحسان سلطان بگریست و گفت چنین کنم بابا دستش بستد و گفت از من پذیرفتی سلطان گفت
آری بابا سر ابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت بیرون کرد و گفت مملکت عالم چنین

در دست گردم بر عدل باش سلطان پیوسته آن در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی
آنرا در انگشت کردی .) بعد رضا قلی خان [illegible] و بر وفور این حکایت را
برای آنکه یک دقیقه تاریخی راجع به حیات بابا طاهر به دست بدهد نقل میکند. بیر در سلجوقیان وقت وفات ۴۴۷
— ۴۵۰ هجری را نگاه کرده است. بعد میخواهد که این شاعر عارف خیلی جوان بوده و در حقیقت
یک شاعر فطری است [illegible] و دیگر این است که این کتاب [illegible] عاشق سیستانم
بیک نظر که امروز تو هستی در دو سه به هاور با عبارت خوب نمیرسد بزرگی گذرد که در اول به پیش آمده
در دوران جمع شهیه هم فعلا به اندازه و کم تر بوده و رباعیات به پیری شاعر بزرگی است.
و بعد خبری از حالات دقیقه تر از بیان کرده که قبلا نقل کردیم به بابا طاهر نسبت داده شده رباعیات
این نقص را ز... خیلی [illegible] هم ما زیرا بعد انکه همه شعرا خوانده بعضی از تشبیهات و تعبیرات حیات
جمع در زندگانی که برورانده و اشاره میکنند به صلات [illegible] طراوت و حلقه سعی را دارد است.
بعد قدری درباره فن رباعی نوشته و شعری ترجمه کرده و در خاتمه چنین میگوید : در اشعار این شاعر یک آهنگ
لطف و یک راحتی است که خوب حس کرده ولی نمی‌شود با انگلیسی بطور دلخواه بیان کنند.
در هر حال این شعرای کوچک هم وقت در ورد زبان مردم است. و خیلی گمان میکنم که از این شاعر خیالی
رباعی هیچ که قدیم [illegible] نیست ؟ ابدا نمیدانم اما قول است اگر میبایدی که قدیم هست تیر انگشت
شعر و صحبت است بر وجدانها.

صاحب طرائق الحقائق وفات او را بعد از کتاب صاحب کتاب مرآة الادوار در جلد دوم در [illegible]
دقوم با حجم العقلا و غیر از بطور نوشته است و گاه باشد ببینی بوده بعضی که او را معاصر با خواجه نصیر
الدین طوسی و عین القضاة [illegible] شمرده‌اند در این حیات ابداع معلوم است خواجه نصیر شرح ۶۷۲
و عین القضاة ۵۲۵ در ۵۷۲ هجری است. و ده تذکره نویسان بر فوق وفات طغرل را با بابا طاهر
از ۴۴۷ — ۴۵۰ هم برابر است زیرا در تمنی طغرل چنانکه معلوم است که او در سنه خاص بوده
و فاصله زمانی است در سنه ۴۵۰ بوده که برای تسخیر بغداد و لشکر ابراهیم اینال به همدان رفته و او در آن
ذکر ابراهیم برخوردار و با این هم ضرورت دارد که با اقران خود در هر صورت بطور قطع حکم توان کرد که
در عهد سلطنت طغرل ... این حکایت [illegible] طغرل و بابا طاهر در سال ۴۵۰ بوده است.

[illegible]

بعد از این بعضی دیگر ترجیح داده که در حضیض کیفیت اشعار باباطاهر تصرف شده و زیرا [illegible]
گفته یک سلسله رباعیات به صورت [illegible] باباطاهر برای تفریق معروف [illegible] الفاظ و طراوت و لطافت
کلام [illegible] و ترتیبات طبعی هم در اشعار او موجود است.[1] [illegible]
اشعار باباطاهر همه دوبیتی بوده و از بحر هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن.

از دوبیتی‌های اوست

من آن رندم که نام بی‌کسی [illegible] | بشنیم چشم و تیر زنی [illegible] | بر هر آن کو به تو [illegible] | [illegible] داری [illegible]

[illegible] [illegible] | گناه [illegible] داده [illegible] | [illegible] | [illegible]

چو [illegible] | [illegible] | بیا [illegible] | به [illegible]

[illegible] | [illegible] | بنشین در کنج [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] زلف [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چو [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

به [illegible] | به [illegible] | به [illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | اگر [illegible] | اگر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[1] شاید [illegible] تغییرات کلی در اشعار [illegible] [illegible] کلمات [illegible] برای [illegible]
و [illegible] نقل کرده و به [illegible] از [illegible] ذکر [illegible] تا [illegible] کرده

[illegible] ای کو ترسی | [illegible] ای کو ترسی | [illegible]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

ای [illegible] داری ای کو ترسی

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

عروض

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

و یک عیب دیگری هم در کار است که بعضی از دوبیتی‌ها [illegible] اشعار دیگران مخلوط شده.

نور چنبان

نور دفتر رنال نزد رازی مجمع الفصحا جلد ۲ ص ۲۰۶

چیست آن جرم سیه گردش چو دوده کار　　باشد ش از بیان چون زرگر اجوان پیر

عمادی شهریاری

این گوینده غیر از عمادی غزنوی است قطع نظر از اینکه بعضی سال وفاتش معلوم نیست و غیر از چند سطری از ترجمه اش بنظر نرسیده آن چند سطر هم با اندک تفاوت خوانده است در لباب الالباب اسم او را امیر الائمه عماد الدین الغزنوی است و از شرح حالش بجز از چند سطر تعریفات مسجع که با حالی و تحقیق و در ابیات بنظر هم نمیرسد چیزی دیگری نیست .

در آتشکده هم سطری از ترجمه حال او نوشته است که گفته اند از ولایت شهریار و معاصر سلطان سلجوقی و ممدوح سید حسن غزنوی و انوری است و طغرل بن ارسلان را مدح میکرده و در سنه ٥٨٦ وفات نموده و عمادی دیگر در غزنین و شهر گنجه بر جوکی باشد و در تذکره مختلفه در ان هر دو جا بوده .

صاحب مجمع الفصحا وی را نوشته اسمش عماد الدین و مداح علاء الدوله دیلمی بوده بعضی نوشته اند که غزنوی است بعضی او را دیگری و برخی شهریاری دانند و در جواب عمادی اقوال مختلف بسیار است هم جمع این اختلاف در جهد و بابه و سعد حقیقت بوده و انوری و حسن غزنوی او را مدح نموده اند گوید تحفه ارباب دیوان دارد ٤٠٠-١ مجمع ٣٥٥

در حاشیه راحة الصدور ~~بتفصیل~~ صفحه ٥٧ ~~نسخه~~ راجع به عمادی این چند سطر نوشته شده است : [illegible]

عمادی شهریاری المتوفی ٥٨٢ از اهالی ری بوده است بیشتر قصاید او در مدح سیف الدین علاء الدوله بن فرامرز است و از ایشان است تخلص لقب او و غزنوی است و چند قصیده در مدح سلطان طغرل بن محمد سلجوقی پرداخته است (فهرست نسخ فارسی سنگلاخ ریو)

مؤلف راحة الصدور در ذیل حالات طغرل ثانی مینویسد : و امیر عمادی اگرچه بیک ... در ان خاص حقایق داشت و لقب او از علاء الدوله فرامرز است و او در ان عنوان است عظمت از شاعری حضرت سلطان یافت و اول دیوانش در مدح سلطان ... چند شعر او اورده ... قصیده و مطلع قصیده اینست ... کام و بهر حالت .) و این قصیده را صاحب لباب الالباب در ذیل اسم عمادی غزنوی ذکر نموده است .

در مجمل ... کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم در دو جا اسم عمادی ذکر شده ولی در یک جا از او ~~[illegible]~~ شهرت او که بوده تنها به لقب عمادی قناعت کرده است . در فهرست آن کتاب که عمادی را غزنوی معدود کرده در بیان اقوال مرزا محمد قزوینی به نوشته لباب الالباب بوده .

و در سنه ... صاحب راحة الصدور که اسم از عمادی برده شده و در تمام اشعار یک اسم عمادی مطلق برده است اتفاق بوده که در تاریخ وفات او نظر به اینکه اختلاف اقوال است و در بعضی تاریخ دوره ثانی حکومت سلطان که در عهد شاه ایران ملکی طغرل ثانی زنده بوده (٥٢٦ — ٥٢٩) و در دوره شاه سروری بوده و تخلص او عمادی است اگر وفات او را بنویسند با نقد بیاید به او میدانم که تحقیق کرده است و اختلافات مداحی کرده .

و دو ... راحة الصدور ~~نوشته~~ در مدح این اختلاف مینویسند ~~غلط~~ به بزرگی منتهی شده در زمان وفات علاء الدوله دیلمی در ٤٣٨ بوده و هیچ کدام این روایت و مقاله ... و این شرح را ~~[illegible]~~ بین از اندازه طول عمر به نظر میرسد که باید راه بیان آن وقت است با حفظ طول عمر .

~~[illegible]~~ و از قرار که ... عمادی در عهده خود شعرای معروف و مشهوری بوده چنانچه از راحة الصدور در ص ٧١٥ از احمد بن ... نقل میکند که سید حسن غزنوی را وصیت کرد که اشعار ابو الفرج رونی و عمادی و فردوسی بسیار بخواند ... در ردیف امیر شعرای ... به حفظ اشعار و وصیت کرد ... بمقام ... بوده باشد . و باز در همان کتاب ص ٢٠٩ مینویسد رشیدم که عمادی که از شاعران او بود و طغرل ثانی) بر وفات وی قصیده بخواند در مرثیه سلطان (٥٢٩) گفت :

روی ... و دیده بر ... شد | ... کسی ... تو ... شد

عمادی بر سر منبر بود عمادی ... رسید : بر ... بار خود ... کسی که کمتر بر نظر شد . ایضا عمادی گفت امیر عمادی ... که ... بخواهد . عمادی گفته ... بخواهد . قوم را که ... گفت ... آن ... است و چه ... عمادی سر فرود کرد ... گفت ... و عمادی سر بر آورد و گفت امیر عمادی ... دادند ... اگر ... دیگر ... که بخورد ... گفت ... عمادی آزرده شد .

صاحب ... عمادی میگوید : عمادی من بزرگ ... نشستم ... عمادی ... عمادی وی ... مراد ... به مرادی ... عمادی ... مرادی .

بالجمله عمادی یکی از شعرای قرن ششم بوده و مداح طغرل ثانی و علاء الدوله فرامرز شاه را مدح نموده است و دیوان اشعار او که ... آن در ... است

(٣٧١ حاشیه راحة الصدور) (Or. 268, ff. 15b-17a)

نه از اشعار دیگر راجع به فرامرز شاه از دو دیباچه یکی در حاشیه رحمت الصدور ص ۱۷۳ در مرثیه فرامرز شه

که مطلعش این است : ای در غم تو دیده پر آب بی تو ، چو هم رنگ زرد بی تو وجه ذرنگ سیب سیکده :

شه فرامرز گرز کشاد داد اختران را نثار بادش

دو دیگری از الجم صفحه ۳۳۴ راجع به انتقال بابی شاه داد و از قصیده را که خا خدمت آن شاه پرداخت

مطلعش این است گر در خت صف زدت لشکر دیو و پری ملک سلیمان تراست کم مکن انگشتری

دو در مخلصش میگوید شاه فرامرز راد حالت دوری را چاره خسرو مازندران ایرج یک اختری .

اگر چه بجز از چند قصیده که به نسب اشعار فرصت است از اشعار او فقط در خط نشده با وجود این از آن چند قصیده

معلوم میشود که شاعر و استادی بوده و معتقد و کفایت از بزرگان شعرای درجه دوم است

دهقانی سامانی

شماره (۹) نوبهار صفحه ۱۳۳
الف شماره (۱۳) صفحه ۲۰۷

۴۳	... فکند ...	... گشته ...	... نفس ...	... ذات ...	۳۳
۴۴	...	...	...	...	۳۴
۴۶	...	...	...	...	۳۵
۴۸	...	...	...	...	۳۷
۴۰	...	...	...	...	۳۹
۴۲	...	...	...	...	۴۱
۴۴	...	...	...	...	۴۳
۴۶	...	...	...	...	۴۵
۴۸	...	...	...	...	۴۷
۵۰	...	...	...	...	۴۹
۵۲	...	...	...	...	۵۱
۵۴	...	...	...	...	۵۳
۵۶	...	...	...	...	۵۵
۵۸	...	...	...	...	۵۷
۶۰	...	...	...	...	۵۹
۶۲	...	...	...	...	۶۱

[illegible]

ابو الفرج یا ابو الفرج رازی

۷ تاریخ قصیده ... (...) ... ۹۶۷ .

[illegible]

	...	...	...	...	۲-۱
	...	...	...	...	۴-۳
	...	...	...	...	۶-۵
	...	...	...	...	۸-۷
۱۰	...	...	...	...	۹
۱۲	...	...	...	...	۱۱
۱۴	...	...	...	...	۱۳
۱۶	...	...	...	...	۱۵
۱۸	...	...	...	...	۱۷
۲۰	...	...	...	...	۱۹
۲۲	...	...	...	...	۲۱
۲۴	...	...	...	...	۲۳
۲۶	...	...	...	...	۲۵
۲۸	...	...	...	...	۲۷
۳۰	...	...	...	...	۲۹

راجع به [illegible]

این [illegible] از [illegible] [illegible] شماره [illegible]

چون [illegible] اندر گذشت [illegible] روز [illegible] راه [illegible] آب [illegible] [1]

گر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گفت [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]

۱ — [illegible] ۲ — [illegible] ۳ — [illegible]

۱ — بال مرصع: آسمان. مرغ مرصع بال: آفتاب. انگشت زرین: ستارگان. یوسف گل پیرهن: آفتاب

۲ — منظور از این بیت که: صندوق مهر گشاده شد [illegible] ستارگان فرو ریخت و آفتاب طلوع کرد.

۳ — هر چند که منظور این است که آفتاب [illegible] از روی زمین فرو رفت ولی چون [illegible] [illegible]

۴ — [illegible] عبارت [illegible] است [illegible] عبارت [illegible].

۵ — [illegible]: [illegible]. [illegible]: [illegible]. [illegible] [illegible].

۶ — اشاره به [illegible] حضرت رسول است که [illegible] [illegible]

۷ — [illegible] است

۸ — [illegible] است که [illegible] [illegible].

۹ — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۱۰ — منظور از [illegible] [illegible] [illegible] است

۱۱ — [illegible] آفتاب (؟) [illegible] [illegible] [illegible] است

۱۲ — [illegible] است [illegible] [illegible] است

۱۳ — [illegible]

۱۴ — [illegible] آفتاب [illegible] [illegible] است

۱۵ — [illegible] است

۱۶ — [illegible] [illegible] [illegible] است

۱۷ — ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] است

۱۹ — [illegible] آفتاب [illegible] است [illegible] [illegible] است

۲۰ — ۲۱ [illegible] است

۲۲ — [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

۲۳ — [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible]

۲۴ — این عبارت توضیح [illegible] است که چون [illegible] بوده به [illegible] و جواب [illegible] را شارح [illegible] گفته است
در صورتی که [illegible] است که [illegible] به [illegible] گفته [illegible] کرده [illegible]
و اگر [illegible] چون [illegible] شده زیرا [illegible] بوده [illegible] شارح [illegible] را
[illegible] کرده است [illegible]

۲۵ — مراد از [illegible] است که [illegible] بوده [illegible] است [illegible] را [illegible]
چون [illegible] و [illegible] است [illegible] گفته [illegible] است

۲۶ — [illegible] چون [illegible] بوده [illegible] بوده [illegible] در خواب بود .

۲۷ — معنی واضح است

۲۹ — [illegible] است [illegible] را [illegible]

۳۰ — [illegible] : معنی [illegible]

۳۱ — گفت : [illegible] کرده [illegible] نوشته [illegible] است [illegible]

۳۲ — شارح [illegible] کرده [illegible] اگر [illegible] است [illegible]

۳۳ — شارح [illegible] گفته [illegible] کرده [illegible]
به [illegible] کرده .

۳۴ — معنی واضح است

۳۵

۳۶ — [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] است

۳۷ — [illegible] است [illegible] است [illegible]

۳۸ — [illegible] را شارح [illegible] گفته [illegible]

۳۹ — [illegible] : [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] را [illegible]

۴۰ — [illegible] : [illegible] است [illegible] واضح است

۴۱ — [illegible]

۴۲ — [illegible] است [illegible] . [illegible] : [illegible]

۴۳ — [illegible] است . [illegible] : [illegible] شارح [illegible] کرده است

۴۴ — [illegible] ... [illegible] است . [illegible] را شارح [illegible] گفته است [illegible]

۴۵ — [illegible]

۴۶ — [illegible] است

۴۷ — نصفصفه شارح [illegible] گفته است [illegible] نصفصفه [illegible] است [illegible]

۴۸ — [illegible]

۴۹ — [illegible] شارح [illegible] کرده [illegible] است [illegible]
[illegible] است

۵۰ — مصراع [illegible] است [illegible] است [illegible]

۵۱ — [illegible] دارد

۵۲ — [illegible] اشارت کرده است
[illegible]

۵۳ — [illegible] است

۵۴ — [illegible] است [illegible]

۵۵ — [illegible] را .
۵۶ — [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]

۵۷ — چون [illegible] است [illegible]

۵۸ — معنی [illegible] است [illegible]

۵۹ — [illegible] است که حضرت [illegible]

۶۰ — [illegible] است

۶۱ — [illegible] است [illegible] است [illegible]

۶۲ — [illegible] است [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]

فرالاوی

از شعرای دوره آل سامان بوده و با شهید معاصر بوده که شهید با شعر وی نظیره گفته در تعریف این شاعر گوید

تا شهید و شهره فرالاوی — وین دگر ان همه بهم رادی — لذا گفته که تاریخ حال این شاعر

جائی اسم برده نشده و اولین کسی که در اشعار وی نگرد صاحب فرهنگ جهانگیری اسدی است و سپس این لغت [illegible]

چند شعر نقل کرده با بعضی لغات که آنها نیافته [illegible] صاحب [illegible] از وی [illegible]

نقل کرده و میگوید : ذکر احوال (فرالاوی) در طبقات شعرا نیافته است از نظم او این بیت

زمان چون کرت همه [illegible] صفر کم است :

اینک دیگر در فرهنگ اسدی بطور استشهاد آورده شده است :

در لغت بنلاد : [illegible] که [illegible] بنلاد است

در لغت بالان : [illegible] [illegible] راه کرده بالان

در لغت گلمر : [illegible] رطب [illegible]

در لغت دخش : [illegible] وین کار [illegible] دخش

در لغت رخش : تیغ چون [illegible] برق تیغ است [illegible] رخش

در لغت رشت : چون [illegible] [illegible] رشت آمد

در لغت کلغشک : آب [illegible] [illegible] آکنده

در لغت تیغم : [illegible] [illegible] [illegible]

در لغت بشنم : چون [illegible] [illegible] بشنم

در لغت کرنجه : [illegible] [illegible] کرنجه

اشعاری که در لباب الالباب ذکر شده

[illegible] [illegible] اگر چه [illegible] [illegible]

کرم طبع او [illegible]

مسعودی مروزی

با نهایت تاسف از این شاعر بزرگوار جز نام [illegible] اثری باقی نمانده است

جا به [illegible] در [illegible] زمان عمر [illegible] این قطعه را در صفت تیر گفته است

مرغی است خدنگ ای عجب دیدی — مرغی که شکار او همه جان

داده پر خویش کرگسش هدیه — تا بچه خویش را برد مهمان

در قرن [illegible] ابو منصور ثعالبی [illegible] [illegible]

[illegible] بدست نیامده است

از جمله یکی مسعودی مروزی است که گویا منظومه در تاریخ قدیم ایران [illegible]

ابو منصور ثعالبی در کتاب غرر ملوک الفرس و مطهر بن طاهر المقدسی در کتاب البدء و التاریخ

[illegible]

و یکی دیگر امام ابو الحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بن بیهقی در تاریخ بیهق [illegible]

که [illegible] بیهقی است .

و یکی ابو [illegible] که در کتاب [illegible] از [illegible] اسم برده شده است (و شاید [illegible])

[illegible] ابو [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] ذکر شده است

[illegible] [illegible]

~~[illegible]~~ نام این شاعر اولین مرتبه در دیوان منوچهری دیده شد
آنجاییکه در قصیده‌ای که در چند تن از شعرای قدیم نام می‌برد چنین گوید: «بو الحسن و بو سلیک و بو الفتح
الحسن آنکه از ذواریح، وانکه آنکه از دهری بوده از حکیمان خراسان که شهید و رودکی بوشکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی»
چو از آن صاحب لباب الالباب بطور تحقیق اسمی از وی می‌برد: «ابوسلیک که ناظم کلام و سالک مسالک هنر بود
هم در عهد عمرو لیث بوده است و با طبع سخن بسیار کرد و در است کلام برافراخت و در نخب ابیات [illegible]
قدرش ابتذال این نظم لطیف پرداخت، نظم: خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست. پند گیر و کار بند و گوش دار. دله بگزه [illegible] بدیدی
ای جب عاشق و بزرگان فند نزد خواهی کرد زلفی بزبری این شگفتی که دیده دزد ببرد)
شمس قیس نیز در کتاب زیبای خود المعجم در چند موقع اسم از وی برده یکی در صفحه ۹۵ در خصوص [illegible]
در این زمانه بتی نیست از تو نیکوتر نه بر تو بر شمنی از رهی است مشفق‌تر. و دیگری در صفحه ۲۷۶ راجع به تغییر
الفاظ: ای میر بو محمد که هم محمدت همی [illegible] ذکرت [illegible] دو دفعه دان تو. [illegible]
[illegible] تا کنون شعر دیگری از او دیده نشده است. اگر گفته لباب الالباب مقرون بصحت باشد که در زمان عمرو لیث
زندگانی میکرده از قرار [illegible] فوق الذکر او قبل از [illegible] که در این شعر [illegible] بدست [illegible]
بوده است ~~[illegible]~~ تا کنون تذکره [illegible] از اشعار او
چیزی به ما نگذاشته ~~[illegible]~~ و آن جواهر گرانبها را گنج زمین برده است

شیخ ابو الحسن شهید بلخی بن حسین بلخی از بزرگان فضلا و فلاسفه عصر خود بوده ~~[illegible]~~ معروف است
~~[illegible]~~ ، [illegible] معاصر شعرای بزرگ
[illegible] مثل رودکی و شاعر [illegible] ~~[illegible]~~ و شعر او
حسنه حکمت او بر شعر غلبه داشته است و در دیوان فارسی زبانان فقط تذکره رکن است و بسیار
فنون او که در حیات خود بدانها معروف بوده فن حکمت و فلسفه و در تحت [illegible] شعر [illegible]
و حال او در این باب شبیه است بحال عمر خیام. عوفی در شرح حال او [illegible] میگوید:
شهید بر رودکی تقدم داشته در روزگار دولت دولت او اینچنین ثبت کرده:
کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش
دانشمندان ابو الفرج [illegible] و ابو الفرج محمد بن
اسحق الندیم در کتاب الفهرست ص ۲۹۹ گوید که او در زمان الرازی و رای
محمد بن زکریا الرازی الطبیب الفیلسوف المتوفی سنه ۳۱۱ که [illegible] شهید
بن الحسین البلخی و یکنی ابا الحسن بجری مجری فلسفه فی العلم و له الرد علی کتب صنعته و بینه و بین
الرازی مناظرات و لکتاب نقض علی صاحبه . یاقوت حموی (متوفی در سنه ۶۲۶)
در معجم البلدان در ذیل جهودانک ~~[illegible]~~ گوید: «جهودانک بلد من قرى بلخ ینسب الیها
ابو شهید بن الحسین البلخی الوراق المتکلم ولد بها فی بلخ لان اباه انتقل الی بلخ و کان ابو شهید
فاضلا و کان فی عصر ابو زید البلخی و قد ذکرته فی الادبا») و قریب به یقین است که
مقصود همان شهید بن الحسین ~~[illegible]~~ صاحب ترجمه است بنابراین کلمه «ابو»
در عبارت یاقوت زائد است یا اینکه صحیح عبارت «ابو [الحسن] شهید بن الحسین بوده است.
~~[illegible]~~ در جلد اول معجم الادبا (از مجلدات ان تنها جلد اول بنظر رسیده)
در ترجمه حال ابو زید احمد بن سهل بلخی (متوفی در سنه ۳۲۲) (از نوادر[1] وضع ایام ذکر شهید میرود
یکی در ذیل قصه ابو زید ~~[illegible]~~ از قول خط ابی سهل احمد بن عبید الله بن احمد مولی

(1) ~~[illegible]~~ در ذیل قصه [illegible] او
از شهید [illegible] [illegible]

امیرالمؤمنین تصنیف کرد با ۲ اخبار ابوزید بلخی و ابوالحسن شهید بلخی [illegible] نه ما ذکره فی تراجم الشعراء

و دیگری نیز از چند سطر در معجم الادبا: [illegible] ابوزید [illegible] و حال فقره رفته [illegible] ابوعلی

المنیری خطبة فأمر بحمل جواب [illegible] ولم یطلع [illegible] خطبة و حسن الجواب [illegible] الاعوام کثیرة

و خرج شهید بن الحسین الی [illegible] الصغانیان و کتب الی ابوزید کتبا [illegible] ابوزید عنها

کتب الیه شهید بهذین البیتین یعیره بحدوث الجواب

أمنی الشعر [illegible] جواب کتبی

و قطوف [illegible] اذا ما قلت [illegible] اذا رد المنیری الجوابا

او با که در صورت قطع بهان شهید صاحب ترجمه است و [illegible] ابوالحسن شهید [illegible]

و دیگری سوم ندانم کدام شهید است. و بهتر این است که شهید را [illegible] نظر کنیم

ابو منصور ثعالبی در یتیمة الدهر در ترجمه [illegible] ذکری از شهید کرده: [illegible]

[illegible] ابا القاسم [illegible] فی علم الکلام و ابوزید البلخی [illegible] شهید [illegible]

شعرا [illegible] شعر العربی [illegible]

اگر چه سال وفات شهید را [illegible] ذکر کرده اند [illegible]

او [illegible] ۳۲۹ [illegible] روایات [illegible] ۳۲۹ وفات [illegible]

~~[illegible]~~

[illegible] ~~[illegible]~~ [illegible]

[illegible] نیز [illegible]

[illegible] شهید [illegible]

[illegible] شهید [illegible]

[illegible] شهید گوید: [illegible]

[illegible]

جهان [illegible] که در جهان [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible]

[illegible]

[illegible]

شهید [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

مراسلهٔ ۶/۵ بشماره ۶۳۴ ۱۳ تیر
تهران سعور روح نو

عطار نیشابوری

ابو حامد یا ابو طالب محمد بن ابی بکر ابراهیم بن مصطفی بن شعبان ملقب بفرید الدین
المشهور بعطار از عرفای عالیقدر و شعرای معروف است و صاحب تألیفات و تصنیفات
زیادی است که هم از حیث نظم و هم از حیث نثر ... بنا بر مشهور ... چهارده تصنیف داشته است بعدد سوره‌های قرآن
چنانکه قاضی نور الله شوشتری مینویسد :

همان خرابات کهن ... عطار که نظم اوست تسلی عاشقان ... نظمش بعدد سوره‌های کلام مجید
نفحات عزیز و کتابهای گرانبها ... ولی از کتب او آنچه اکنون در دست است و خوشبختانه از آنها هم برای
ما باقی مانده است ... ترجمه حال او را ارباب تذکره از روی تحقیق ننوشته و در تعیین مدت زندگانی
او چندان تحقیق نکرده‌اند و آنچه از کتابهای او بر می‌آید عطار حاج ... او ... شده است این است که
شیخ عطار در ... عالی داشته و خودش بر ما ... نکرده است و بعضی از اوقات ... باللغة
از مرض در ... زاده ... شده بود ... مرض او را ... نقض ... باز نگذاشت و ... شخص
تالیف ... از چیزهای ... است و در ... عطار بوده و در طلب ... و ادویه ... بر
کرده و ... بعضی ... و ... و ... را ... کرده و با ... بر ... نمود
مراجعت کرده است و در ... عطار ... در ... فرا ... اوقات ... اسب
و ... اشغال او ... کلمات ... شعر ... آشنا بوده و در ... زندگی
... اکنون ... ولی ... کرده ... خودش ... بهم ... شیخ
وری از ... و ... است که حضرت ... در خواب ... امیر ... خودرا
در ... او ... است . ~~[illegible]~~ ... در ... کشتی ... از ... بیت ...
مینویسد در کتاب ... المفاتیح ... ذکر کرده ... از ... دیگران ... تحریر ... بیت
نقیض او را ... زنده ... کتاب ... را ... بر وجه ... او ...

... در ... حاکم ... کرده و مردم را ... شورانیده است تا ... او را ... کرده
... را ... خراب کرده‌اند و خودش نیز ... کرده‌اند ... و ... شیخ
... است ... کتاب ... که ... تألیف او ... را
... آن ... ~~[illegible]~~ عطار را ...
... است ... او ... و ... او ... شعرای ... قرب
... است ... و ... است ... و ... را ... با ...
... که ... تا ۶۱۸ زنده بوده است و ... ~~[illegible]~~ مینویسد در ... کشته
که ... آن ... است

الشیخ ابو زراعه معمری جرجانی

ابو زراعه اسم این شاعر سخنگوی معمری است که در را اوحدی در باب الالباب و ثانیاً در مجمع الفصحا (که قطعاً ضبط
مجمع الفصحا از لباب الالباب است) دیده شده و جای دیگر از این کتب در جای دیگر اسمی برده نشده.
از او نوشته عوفی که از شعرای عالیقدر و بلندطبع بوده و در وقتی امیر خراسان و سلطان منت که کرده
از وی سؤال کرده که شعر تو بهتر است یا شعر فلان گفت حسن نظم و زیبائی سخن در آن بیشتر است اما احسان و بخشش تو
لازم است زیرا اشعار وقتی مقبول است که نظر و صله ممدوح بر آن باشد و از قطعه این
بیت را در آن معنی گفت :

اگر بدولت بارود کی نه همسانم | عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را | ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار یک زان کو یافت از عطا و ملوک | بخش ده این سخن آید هزار چندانم

صاحب مجمع ابو زراعه با ذوالسجعه خلط کرده و هیچ کرامت [illegible] سعدی در بیان او ذکر نموده است
و اشعاری که ذکر کرده همان است که در باب الالباب ذکر شده و بعضی بیت را هم برخی
که از انها نوشته است. معلوم می‌شود که این شاعر در عهد سامانیان روزگار رودکی بوده و شاعر
و شاعر بوده است. زیرا که هم با اشتهار این شاعر او را مردم [illegible] اند و چنانکه مذکور است راوت
مراعات چند ابیات از اشعار او نکنند و از بعضی حکایات مشهور است. و در تذکره الباب
اشعار زیر جزو آنها نقل گردیده است :

(۱) اشعار
قطعه

(۲)
انجا که درم باید و دینار بر افشانم | که با قدح و بربط که با زره و جوشن
تیغ عشق همه را اکنون فصاحت حسن | تیار و نیار بدهیم در این تیغ و فرزند

وانجا که تیغ باید چون میرم که امشب | هر انگشت که بزنند که ز جهر بر اقبال
شنی گر از وی و فرو فتاد و فضل فضل | ندهیم از تیر و تیغ همه از کسی

چون این همی کرد و با رای کردم | بود همه هنر او نکو ما نیز بیل
چون این شاعر گفتم بر روزگار دراز | چنانکه نیست همی ملکی قرین ترید

~~ابو اسحق ابراهیم~~ جویباری بخاری

اسمش ابراهیم ~~[illegible]~~ کنیتش ابو اسحق از شعرای بخارا بوده میرزا محمد خان قزوینی می‌گوید (در حاشیه چهار مقاله)
جویبار نام موضعی گرفته است در آنجا صاحب ترجمه به جویبار منسوب شده که جویبار در بخارا
نام موضعی است از نواحی بخارا و از آن بقیت فرقت شده. هر چند دیوان طولانی و جهات شعر
نظامی عروضی از جویباری ~~[illegible]~~ این بیان آمده. متأسفانه بجز از حکایت [illegible]
اشعار او اثری در دیگر ذکر جمع آن نیست که تا او جزئی است و آن یک جمع همان نوشته عوفی است
روزگار شاعری بود. در غزلی که در چهار مقاله آورده و نیز از این ابیات با ~~[illegible]~~ معنی میکند تشبیهات
لطیف و طبعی ~~[illegible]~~ با بیانات ساده
و شیرین بیرون ساخته که گفته‌اند و طبعی بوده است و در زمان سامانیان زنده بوده است.

غزل

(۱) مورد به پوست

ای بر سمن ز گوش افتاده ای | سیر صفت آن لاله و برگ خند دیرا
شاخ مورد و لاله و شاخ بیدار | گر که غنچه ده لاله زا بوسه دیرا
ای بی سن و گل زن و از گره او | سبزه که صفت خوب از بدنیا را
بخت که مراد بهم ملک من را

نگر یم در غنچه بر شاخ ار ان لاله
در باغ داران از درود ... نیز را
بیک کمر رکه کوه بر بلکند [illegible]

در فرهنگ اسدی در لغت مرغ این یک بیت از او ذکر شده

روزی بخت روزی ده رفت در وزینه | قصه کند زنا باده بدست برند

سلطان الشعرا رودکی

در نام و کنیت او اختلاف است روی هم رفته بعضی ابو الحسن محمد ~~بن عبد الله~~ و گروهی ابو عبد الله جعفر می‌نوشتند

که عبد الله اسم بوده و ابو عبد الله کنیتش آنچه صحیح بنظر می‌آید ابو عبد الله جعفر بن محمد است

رودک چنانچه در سمعانی ابو سعد این منصور السمعانی آمده قریه ایست از اعمال سمرقند و گروهی

چون رودکی رود می‌نواخته بدین سبب برودکی موسوم شده است ولی آن ملک در تاریخ لوایات خود

این نظریه را تحقیق کرده و میگوید: و این هم باطل خطاست چه او در اوائل رود زن را ... و اصطلاح

رود ساز میگویند نه رودکی چنانچه پیر ابو الحسن تخلص میکرده از شعرای ... تا خواهی گفت:

روزی و در شد که در غم آن ترک رود باز ... رود ساز و ... رود باز ... یا مردی

بحث و درست نیست رودکی العنوان ساز زدگی خطاب آورده خط باشد.

~~و بطور قطع این شاعر ... بوده هم ... ...~~

~~این ... ...~~

این شاعر ... ... از ... ... بوده اهم از ... ... مادر زاد یا عارض شده (

چند ... ... در ... ... گرده ... ابو ... معمری است که میگوید:

اگر ... ... با رودکی ... ... عجب ... ... از رودکی ... ... اگر ... ... او ... ... را

ز ... ... و ... ... و ... ...

و آن شاعر ... ... (

و ... ... که ... ... و خطا ... ... برخی از تذکره نویسان ...

که رودکی ... ...

طریق را ... ...

لطف ... ... سامانیان ... ...

... ...

بسیار است که در ... ... است

از اینجا که رودکی ... ... ایران ... ...

گفت و ... شاعر بزرگ ... سامانیان ... ...

رودکی ... ... شاعران ... ...

بسیار دارد ... ...

تاریخ ... ...

... ...

رشیدی ... ... میگوید: ... ... رودکی ... ... شاعران ...

شعر او ... ...

... ... رودکی ... ...

... ...

... ... میگوید: اگر ... ...

مسلم است که شعر ... ...

... ... رودکی را ... ...

... ...

... ...

... ...

... ... رودکی ... ...

شاعران ... ... رودکی ... ...

... ... : از رودکی ... ... شاعران ... ...

دقیقی : ... رودکی ... ...

چو ... ...

... ...

عنصری :	غزل رودکی وار نیکو بود	غزلهای من رودکی وار نیست
	اگر چه بکوشم به باریک وهم	بدین پرده اندر مرا بار نیست
رشید وطواط :	ای آنکه طعنه کردی بر شعر رودکی	این طعنه کردن تو ز جهل است و کودکی
	کان کس که شعر داند داند که در جهان	صاحبقران شاعری استاد رودکی است
کسائی :	رودکی استاد شاعران جهان بود	صد یک از وی تو ای کسائی پرگست
شاعری نکویه :	رودکی رفت و ماند حکمت اوی	می بریزد نریزد از می بوی
	شاعرت کو کنون که شاعر رفت	نبود نیز جاودانه چنان اوی
	خون گشت آب چشم از غم اوی	زاده هش سوم گشت آهن و روی
	نامه ای بنگر شگفت هزار	[illegible]
	خنده جوی چون او نیابد باز	از چه در نهاده وقت قوی

(1) لباب الالباب ج ۲ ص ۶ — (2) لباب ج ۱ ص ۷ — (3) ویک هزار ص ۱ — دانشکده ص ۲۴۸

[illegible] اشعار فوق هر یک در خصوص بزرگی شعر رودکی گفته شده و این معلوم است [illegible] مقامات کلام و صناعت سخن عنصری وارد است [illegible] که این قصیده دی [illegible] رودکی دارای چه اندازه قدر و پایه است [illegible] ابیات که با دیگر شعرا [illegible] در قصیده او [illegible] از روی تواضع [illegible] این شعر را گفته [illegible] [illegible] در خصوص جامع نکرده و [illegible] [illegible]

(5) [illegible] رودکی [illegible]

[illegible] ابو عبدالله [illegible] بود [illegible] ابوالفضل بلعمی وزیر امیر نصر احمد سامانی خراسان [illegible] رودکی [illegible] در سال ۳۲۹ [illegible]

حواشی چهار مقاله ص ۱۲۵

شرح حال رودکی

غیر از اشعار و قطعه هائی که از قبیل قصائد و قطعات و رباعیات و غزلیات کلیله و دمنه را که در زمان امیر نصر بن احمد یکی از علمای ایران از عربی به فارسی ترجمه کرده بود رودکی منظوم کرد.

تا کنون اثری از کلیله منظوم نیز از جمله اشعار [illegible] که در فرهنگ اسدی موجود است [illegible] جمع کرده [illegible] که رودکی کتاب کلیله و دمنه را به نظم آورده و از قصائد عنصری [illegible] نسخه آن کتاب منظوم هم اکنون [illegible] موجود است [illegible] اول آن کتاب این است : هر که نامخت از گذشت روزگار / هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

[illegible] که رودکی [illegible] کلیله را به نظم [illegible] الملوک [illegible] زیرا قطع نظر از [illegible] کلیله را [illegible] در فرهنگ اسدی [illegible] راجع به حکایات کلیله است [illegible] از جمله ابیات این چند بیت : شب زمستان بود [illegible] کپی [illegible]

آن کریچ [illegible] دور [illegible] خاک [illegible] آن [illegible] [illegible] خاک دید [illegible]

(1) [illegible] ص ۷

[illegible]

(1) [illegible] کف الطرف ص ۱۲۱ [illegible]

استاد رودکی را بهره وافری است بوده که برخی از شعرای نامی ... سامانیان را به ... اشعار
تصدیر کرده‌اند از آن جمله است [illegible] نظامی عروضی که در چهار مقاله ... داستان رودکی عصر
سامانیان را به نظم رایج و شعر شایع این جماعت (شعرا) باقی است چنانکه اسامی آل
سامانیان با ابو جعفر محمد بن عبدالله رودکی.
شریف مجلدی گرگانی ... ابو زید احمد بن ... جرجانی (...)
این معنی را چنین ادا کرده است: از آن چندان نعیم این جهانی که ماند از آل سامان و آل ساسان
ثنای رودکی مانده است و مدحت نوای باربد مانده است و دستان
یک ... دیگر ... گفته است: لولا ثناء الجود ... ما قاله حسان في غسان
وتری ثناء الرودکی مخلدا من کل ما جمعت بنو سامان

جودت ذهن و حسن صوت

در صدد فهم و جودت طبع او عوفی می‌گوید: چنان ذکی و تیزفهم بود که در هشت سالگی قرآن تمام
حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می‌گفت چنانکه خلق بر وی اقبال
نمودند و رغبت او زیادت شد و او را ایزد تبارک و تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و به سبب
آواز در مطربی افتاد و از ابو العنک بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود بربط بیاموخت
... و آوازه او به اطراف و اکناف عالم رسید.

... ثروت

بر اثر حسن صوت و ~~[illegible]~~ نوازی کارش بجایی رسید که ندیم ... ابو الحسن امیر نصر بن احمد سامانی
... گردید و از خوان انعام امیر با دستگاه ... که از آن بهره‌مند شد
چنانچه ... و ... ثروت و مکنت ... صاحب جاه ... نظامی
عروضی می‌نویسد: ~~[illegible]~~ چنین آورده‌اند که نصر
بن احمد که واسطهٔ عقد آل سامان بود و اوج دولت آن خانواده ایام ملک او اسباب

+ [illegible] نصر ... چنانکه ...

تمتّع و علل ترفّع در غایت ساختگی بود خزاین آراسته و لشکر جرّار و بندگان فرمانبردار زمستان
به دار الملک بخارا مقام کردی و تابستان به سمرقند رفتی یا به شهری از شهرهای خراسان مگر یک سال نوبت
هری بود به فصل بهار به بادغیس بود که بادغیس خرم‌ترین چراخورهای ~~[illegible]~~ خراسان و عراق است
قریب هزار ناو است پر آب و علف که هر یکی لشکری را تمام باشد چون ستوران بهار نیکو بخوردند
و به تن و توش خود باز رسیدند و شایستهٔ میدان و حرب شدند نصر بن احمد روی به هری نهاد و بر در
شهر به مرغ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و بهارگاه بود و شمال روان شد و میوه‌های مالن و کروخ
در رسید که امثال آن در بسیار جای بدست نشود و اگر شود بدان ارزانی نباشد آنجا لشکر
برآسود و هوا خوش بود و باد سرد و نان فراخ و میوه‌ها بسیار و مشمومات فراوان و لشکری
از بهار و تابستان برخورداری تمام یافتند از عمر خویش و چون مهرگان درآمد و عصیر در رسید
و شاه‌سپرم و حماحم[۲] و اقحوان در دم شد انصاف از نعیم جوانی بستدند و داد از عنفوان
شباب بدادند مهرگان دیر درکشید و سرما قوت نکرد و انگور در غایت شیرینی رسید و در سواد
هری صد و بیست لون انگور یافته شود هر یک از دیگری لطیف‌تر و لذیذتر و از آن دو نوع است که در
هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود یکی پرنیان و دوم کلنجری تنک پوست خرد
تکس بسیار آب گویی که در او اجزاء ارضی نیست از کلنجری خوشه‌ای پنج من و هر دانه پنج درم سنگ
بیاید سیاه چون قیر و شیرین چون شکر و از وی بسیار بتوان خورد به سبب مائیتی که در وی است
و انواع میوه‌های دیگر همه خیار چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات آن بدید عظیمش
خوش آمد نرگس رسیدن گرفت کشمش بیفکندند در مالن و منقی برگرفتند و آونگ ببستند
و گنجینه‌ها پر کردند امیر با آن لشکر بدان دو پاره دیه درآمد که او را غوره و درواز خوانند
سرایها دیدند هر یکی چون بهشت اعلی و هر یکی را باغی و بستانی در پیش بر مهب شمال نهاده
زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سیستان نارنج آوردن گرفتند و از جانب مازندران ترنج
رسیدن گرفت زمستانی گذاشتند در غایت خوشی چون بهار درآمد اسبان به بادغیس فرستادند

خ ل
بادیه
(۱) [illegible]
(۲) [illegible]

ولشکرگاه به پای این میان دو جوی بزدند و چون تابستان درآمد میوه‌ها در رسید امیر نصر بن احمد گفت تابستان کجا رویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد مهرگان رویم چون مهرگان درآمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم و همچنین فصلی بفصلی همی انداخت تا چهار سال برین برآمد زیرا که صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد و ملک بی خصم و لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست پادشاه را ساکن دیدند هوای هری در سر او و عشق هری در دل او در اثنای سخن هری را به بهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار چین زیادت آوردی دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد پس سران لشکر و مهتران ملک بنزدیک استاد ابو عبد الله الرودکی رفتند و از ندمای پادشاه هیچکس محتشم‌تر و مقبول القول‌تر از او نبود گفتند پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک حرکت کند که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآید رودکی قبول کرد که نبض امیر گرفته بود و مزاج او بشناخته دانست که بنثر با او درنگیرد روی بنظم آورد و قصیده بگفت و بوقتی که امیر صبوح کرده بود درآمد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرو داشتند او چنگ برگرفت و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد :

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی	هر فرو تر گرد و گردید :	
ریگ آموی و درشتی راه او	زیر پایم پرنیان آید همی	آب جیحون از نشاط روی دوست	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی	میر زی تو شادمان آید همی	میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی	میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد چنانکه رانین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند به برونه و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جای باز نگرفت و رودکی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستد . و بشنیدم بسمرقند در سنه اربع و خمسمائه از دهقان ابو رجا احمد بن عبد الصمد العابدی که گفت جد من ابو رجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید

چهار صد شتر زیر بنه او بود و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است و از عهده جواب بیرون نیامده است و لطیف طبعان عجم یکی امیر الشعرا معزی بود که شعر او در طلاوت و طراوت بغایت است و در روانی و عذوبت بنهایت زین الملک ابو سعد هندو بن محمد بن هندو الاصفهانی از وی درخواست کرد که آن قصیده را جواب گوی گفت نتوانم الحاح کرد چند بیت بگفت که یک بیت از آن بیتها این است : رستم از مازندران آید همی زین ملک از اصفهان آید همی همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت است و که تواند گفتن بدین عذوبت که او در مدح همی گوید درین قصیده آفرین و مدح سود آید همی گر بگنج اندر زیان آید همی و اندرین بیت از محاسن هفت صنعت است اول مطابق ، دوم متضاد و سوم مردف چهارم بیان مساوات پنجم عذوبت ششم فصاحت هفتم جزالت و هر استادی که او را در علم شعر تبحری است چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم (۱۰۰)

ازین حکایت ثروت رودکی تا آن اندازه بیان میشود و اگر گفته ابو رجب را باعتبار تنزل دهیم بکلی هم چهارصد شتر زیر بنه او پیداست که ثروت رودکی بیشتر است و قلم ... قطعی دیگر شنید دولت علوم زمین کمر ما قدر ...

. گویند دولت علوم زمین لگر داشته دو ثروت و تمول بدرجه اعلی رسیده بود و در بهای است جاییکه سلطان مملکت کلیه اوقات خود را مشغول و فرصت صرف کند که تکیه نفس او را در دست دارند هر چه میخواهد بدست آرند و در نفس انسانی تر مشغول شود که صاحب ثروت دیگر هم است در رواج بحکایت چهار مقاله اگر نفس او را تر دیدی ... شود چند ان ... زر از خزینه ... از سلطان شده و او را بجز ... بهره تروه است او از خوش ... تر پیش رودکی لیکن او در دربار ... نه باده و غیره ... رودکی رجب است خوشگذران بود تا اینجا اند از ... باده به مزه و ... مزه و ... می گو .

وفات

وفات او را بیشک خلاف نوشته اند صاحب مجمع الفصحاء ۳۰۴ و دیگری دیگر نسبت کرده شیر ... سال ۳۴۳ ... نوشته و ... روایات ۳۲۹ بوده است

از رسائل ~~منسوبه~~ برودکی

از اشعار رودکی جز قصیده چند و قطعات و ابیات پراکنده چیزی بدست ما نرسیده است و قطعاتی شده اند
اگرچه دیوان کوچکی بنام وی در تبریز اخیراً طبع شده ولی آن نیز با اشعار قطران مخلوط گردیده که این مجموعه
بکلی از اعتبار ساقط است [illegible] این کتاب [illegible] ایران ثابت است که ممدوح قطران امیر نصر مملان
~~ممدوح قطران است~~ ، ممدوح رودکی امیر نصر سامانی بوده . . . و جوابش با نصر ثانی [illegible]
این اشعار مخلوط با اشعار دیگر تمیز داد زیرا اشعار قطران در دیوان ملک و تصنع است ولی اشعار رودکی
ساده و طبیعی است .

دکتر [illegible] ۵۲ قطعه کوچک از اشعار پراکنده رودکی را که مجموعاً شامل ۲۴۲ بیت است
از روی نسخ خطی کتابهای لغت و غیره جمع کرده و در رساله بنام رودکی [illegible]
[illegible] طبع کرده است . (رودکی [illegible] ص ۴۳)
صاحب کشف الظنون لغت فارسی بنام تاج المصادر برودکی نسبت میدهد که بدبختانه
تاکنون خبری از آن نیست .

مصادرات

این قدر میتوانیم بگوئیم که رودکی از علوم عصر خود بهره وافی داشته است و در اشعار او
مصطلحات علمیه [illegible] بدست نیامده است

راجع به قصیده امیر خراسان [illegible] ص ۱۷۲

از جمله اشعار رودکی که با اشعار قطران مخلوط شده و موجب گمراهی بعضی از مقلدان شده قصیدهٔ
نونیه او است در مدح امیر ابوجعفر ~~محمد~~ که [illegible] ملک الشعرا [illegible] در مجله [illegible] شماره
۳ سال ۱۳۰۴ (صفحه ۱۸۱) نوشته [illegible] ملک الشعرا این قصیده را از کتاب تاریخ سیستان نقل
میکند (که نسخه منحصر بفرد خطی آن [illegible] است) و باید تصدیق کرد که خوب [illegible]
و پس از این عبارت کتاب [illegible] را نقل میکند تا برساند [illegible] قصیده [illegible]
از این قصیده [illegible] از این به بعد [illegible] دیگر است در کتاب تاریخ سیستان
هم در مدح ابوجعفر [illegible] نام [illegible] را رودکی ذکر کرده [illegible]

رودکی را بر [illegible] ممدوح [illegible] [illegible] عالم [illegible] گرد
[illegible] که رودکی [illegible] خیره [illegible] روان [illegible])

ما از تعدی [illegible] ملک الشعرا صرف نظر کرده این عبارت تاریخ سیستان را راجع بقصیده رودکی
و این قطعه [illegible] نقل میکنیم .

حدیث ماکان با امیر ابوجعفر

بو [illegible] (زره) رسول [illegible] بوالحسین [illegible] بوالحسین گفت [illegible]
[illegible] ماکان [illegible] رسولی . بوالحسین [illegible] گفت :
[illegible] رسول [illegible] ماکان [illegible] اصول
رسول برفت نزدیک ماکان [illegible] ماکان [illegible] شراب خورد
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] تا [illegible]

و غلامی خوب صورت رسول گفت ترا ای امیر اندرین سیستان که نبرده است الا این مال بزرگ گرد کرده به سیستان
و مال گرد کرده کار زرگر ده بود.

چون رسول به سیستان بازآمد حاضر امیر ابو جعفر را آگاهی کرده بود. از رسول بازپرسید قصه بازگفت
بر مجلس حاضر بود که خوانده و انکار کرد. و برادر سواران حدیث و گفت بسر که تو روم را لفظ
مرو پادشه برنخاست و بیا با ایشان برگرفت مردمان گفتند مگر نوی گفتار خواهم.
هیچ کس را خبر نبود تا شبیخون کرد بر ماکان و بگرفت به سیستان آورد و خزینه و مال او برگرفت و هزار
اسب تازی و پانصد شتر آورد و بخشید [illegible] هزار هزار درم، پس خبر آمد که [illegible] و مهمانی کرد و مستی خویشتن
بدو شغل گردانید بفرمود، [illegible] دیگر [illegible] [illegible]
خلعت داد و بازگردانید

حدیث نصر بن احمد با امیر ابو جعفر

این خبر مجلس امیر خراسان گفتند او را عجب آمد از بزرگی و مروت و شجاعت او، و ماکان را دشمن داشتی امیر خراسان
بروز شراب همی خورد و گفت به نعمتی و راحت آن باشیم که امیر جعفر با ما بودی. اکنون که نیست باری یاد او گیریم
و همه مهتران خراسان حاضر بودند یاد وی گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند. آنگاه گفت که [illegible] بود (۱) شراب
جام سنگی سرمهر کرده و ده پاره یاقوت سرخ و ده تخت جامه [illegible] و ده غلام و ده کنیزک ترک همه با حلی
و حلل و اسبان دگر نزدیک وی فرستاد به سیستان و رودکی این قصیده اندرین معنی گفته بود. [illegible]
دانسته بود که امیر خراسان رفت که اگر او آنجا رفتی که امیر جعفر گفت [illegible] [illegible]
[illegible] وارد [illegible] گرفتی و شعر این است:

مادر می را بکرد باید قربان | بچه او را گرفت و کرد به زندان | بچه او را ازو گرفت ندانی
تاش نکوبی نخست و زو نکشی جان | جز که نباشد حلال دور بکردن | بچه کوچک ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه به تمامی | از سر اردیبهشت تا بن آبان | آنگه شاید ز روی دین و ره داد
بچه به زندان تنگ و مادر قربان | چون بسپاری بحبس بچه او را | هفت شبانروز خیره ماند و حیران

باز چو آید بهوش و حال ببیند | جوش برآرد بنالد از دل سوزان | گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز | زیر زبر همچنان ز انده جوشان
زر بر آتش کجا بخواهی پالود | جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان | باز بکردار اشتری که بود مست | کفک برآرد ز خشم و راند سلطان
مرد حرس کفکهاش پاک برد | تا بشود تیرگیش و گردد رخشان | آخر کارام گیرد و نچخد تیز | درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام و صافی گردد | گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان | چند ازو سرخ چون عقیق یمانی | چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش ببویی گمان بری که گل سرخ | بوی بدو داد و مشک و عنبر با بان | هم بخم اندر همی گدازد چونین | تا بگه نوبهار و نیمه نیسان
آنگه اگر نیم‌شب درش بگشایی | چشمه خورشید را ببینی تابان | ور به بلور اندرون ببینی گویی | گوهر سرخ است به کف موسی عمران
(۱) زفت شود رادمرد و سست دلاور | گر بچشد زوی و روی زرد گلستان | وانکه بشادی یکی قدح بخورد زوی | رنج نبیند از آن فراز و نه احزان
اندُه ده ساله را بطنجه راند | شادی نو را ز ری بیارد و عمان | با می چونین که سالخورده بود چند | جامه بکرده فراز پنجه خلقان
مجلس باید بساخته ملکانه | از گل و از یاسمین و خیری الوان | نعمت فردوس گستریده ز هر سو | ساخته کاری که کس نسازد چونان
جامه زرین و فرشهای نو آیین | شهره ریاحین و تختهای فراوان | بربط عیسی و فرشهای فوادی | چنگ مدک نیز و نای چابک جانان
یک صف میران و بلعمی بنشسته | یک صف حران و پیر صالح دهقان | خسرو بر تخت پیشگاه نشسته | شاه ملوک جهان امیر خراسان
ترک هزاران بپای پیش صف اندر | هر یک چون ماه بر دو هفته درفشان | باده دهنده بتی بدیع ز خوبان | بچه خاتون ترک و بچه خاقان
از کف ترکی سیاه چشم پریروی | قامت چون سرو و زلفکانش چوگان | زان می خوشبوی ساغری بستاند | یاد کند روی شهریار سجستان
خود بخورد نوش و اولیاش همیدون | گوید هر یک چو می بگیرد شادان | شادی بوجعفر احمد بن محمد | آن مه آزادگان و مفخر ایران
وانکه را گفت [illegible] | با نصیب و سهم این ادای [illegible] | ونه بکف آورد جز این اداء دگر | کار زمانه [illegible]
آب [illegible] گردکند | بند [illegible] بر ده تکند | [illegible] گسسته دلی ز باد تخیبد | رنجکی با شدت ادا کند

زرد و روی شودش +

[illegible] برآرد [illegible]
[illegible] سرخ و [illegible]

[illegible] حوری [illegible]

(۱) [illegible] (۲) [illegible] (۳) [illegible]
[illegible]

دارالفنون

۱ــ در کتاب المآثر و الآثار صفحه ۱۱۱ راجع بتأسیس و افتتاح دار الفنون شرحی نوشته شده است

۲ــ در کتاب مرآة البلدان

شاطر الدنگ ؟

رک. محمود بن محمد گیلانی : در نسخه قلم می‌نویسد : نجم الدین محمود شاهور ابو جهان گیلانی ... رقم

وزیر سلطان محمد گیلانی شاه [illegible] بوده از ... کرده ... جامی بوده ... و صاحب کتاب الظنون

[illegible] : شاطر الدنگ می‌نویسد : ... مختصر محمود بن شیخ محمد گیلانی معروف بخواجه جهان [illegible]

[illegible] ... جامع ... شاطر الدنیا و ... دارالسلطنه عظیم . . . دکان وزیر باب .

در فهرست ... صاحب کشف الظنون اسم گوید : ص ۱۰۰ ج ۲

... و ... از ... کتاب ... جامی ... و ... بوده ...

... ۹۴۲ کتاب ... در ...

... محمود معروف بخواجه جهان در سال ۹۶۲ وفات یافته انتهی

... جامی را ... بوده ... کرده ... آن ...

که ... جامی ... بوده است ... (... کرده)

... که در ... در سال ۱۰۲۱ – ۱۲۳ ... کرده ...

... که آن وقت ... بوده ... محمود ...

... محمود ... ...

... کرده ... ...

در هر صورت باید تحقیق ... کرده ... بوده است که ... جامی ... بوده

ظفر فاریابی

وقتی حضرت سلطان سنجان رکن الدین در ناحیه روم رسید و دو سه [illegible] شکسته و که ضعف ادراک [illegible]
جلد ۱۰ [illegible] ده [illegible] ۵۰ [illegible] دست [illegible] تاریخ ترکی [illegible] ص ۲۱۱

میلادی		اسم	
		ابن حسام محمد	٨٧٥ / ٨٩٣
		[illegible] حسن [illegible]	٤٨٥
		علاء [illegible] حسن [illegible]	٦٤٨ / ٧٢٦
			٣٥٥
		سید مرتضی [illegible]	٤٣٦
		سید رضی : ابو الحسن محمد [illegible]	٣٥٩ / ٤٠٦
		[illegible] عبد الرحمن [illegible]	١٣٢٨
		شیخ محمد عبده	١٢٥٨ / ١٣٢٤
		[illegible]	٩٠٦
١٠٣٠	~~[illegible]~~	ابن مسکویه ابو علی [illegible]	٤٢١
		سید [illegible] : [illegible]	١١١٧ / ١٨
		[illegible] : [illegible]	٦٢٤
		سیبویه : ابو بشر عمرو بن عثمان	١٨٣
		سیوطی : جلال الدین [illegible]	٨٤٩ / ٩١١
٨٦٩		جاحظ : عمرو بن بحر	٢٥٥
		کعب بن زهیر [illegible]	١٠
١٩٠٦ ~~[illegible]~~		یازجی شیخ ابراهیم	١٣٢٤
		ابن هشام انصاری	٧٦١
١٨٥٩		باجوری ابراهیم	١٢٧٦

٢١٥٠ [illegible]

اسم	تاریخ قرن	شمسی	میلادی
شیخ صدوق ابو جعفر	٣٨١		
حاجی خلیفه [illegible] کاتب چلبی	١٠٦٧		١٦٥٨
آقا سید حسین کوه کمری	١٢٩٩		
[illegible]	٥٨٥ / ٥٩٢		
	٥٨٢ / ٥٨٢		
شیخ حسن [illegible]	١٢٤٨ / ١٣٢٣		
[illegible]	١٣٥١		
[illegible] محمد [illegible] تربت			
آقا ابراهیم زاده [illegible]	١٢٩٩		
[illegible] طوسی			
[illegible] طوسی [illegible]	٨٦٦		
[illegible] رومی	٨٥٦		
[illegible]			
ابو نصر [illegible]	١٣٠٨		
[illegible]	١٢٩٤		
[illegible]			
ابو بکر محمد [illegible]	٣٢٨		
[illegible] عبد الرزاق لاهیجی	١٠٥١		
صائب تبریزی	١٠١٦ / ١٠٨١		

وفیات

اسم	تاریخ قرن	تاریخ شمسی	تاریخ میلادی
عبد الله بن المقفع	١٤٣		
[illegible] اصفهانی [illegible]	١١٩٨		
وحشی	٩٩١		
شیخ یوسف بحرانی	١١٠٧ / ١١٨٦		
[illegible]	٤٧٥		
شیخ فرید الدین عطار [illegible]	٦٢٧	[illegible]	
ابو محمد القاسم بن علی [illegible] حریری	٤٤٦ / ٥١٥		١٠٥٠ / ١١٢٣
ابن فارض [illegible]	٥٧٦ / ٦٣٢		
[illegible]	٦٣٥		
ابن اثیر [illegible]	٧٠٣ / ٧٧٩		
ابن جوزی ابو الفرج	٥٩٧		
ابن خلکان [illegible]	٦٠٨ / ٦٨١		
[illegible] جلال الدین رومی	٦٠٤ / ٦٧٢		
[illegible]	٤٢٩		
[illegible]	٥١٧		
[illegible]	٥٩٨		
[illegible]	٥٥٠		
خطیب تبریزی [illegible]	٤٢١ / ٥٠٢		
[illegible]	٥١٦		

وفیات الاعیان
٥٣٠ - ام

[illegible]
ناصر خسرو ٤٨١
[illegible] ١١٩٥
[illegible]
[illegible] ٤٢٨ [illegible] ٣٦٣ / ٣٧٣ / ٣٧٥
[illegible] ٣٩٣ / ٣٥٣
[illegible] ٧٣٢
[illegible] ٤٤٩
~~[illegible] ١٨٣~~
[illegible] = ٦٢٩ [illegible]
[illegible] = ٦٣١
[illegible] = ٦٥٨ ٦٨٠
[illegible] = ٦٠٤ [illegible]
[illegible] = ٨٩٨
[illegible] = ٤٤٠
[illegible] ٥٨٨
[illegible] ٥٤٥ [illegible]
[illegible] ٧٩١ - ٧٩٢ - ٧٩٣
[illegible] ٣٢٨
[illegible] ~~[illegible]~~ ٢٢٤ ١٠٣١
[illegible] ٣١٠ [illegible]

۷۵	ابراهیم الاحدب : صاحب فرائد اللآل	۱۳۰۷		۹۳	ابوسعید سیرافی شارح کتاب سیبویه	۳۶۸	
۷۶	سلطان ولد پسر مولانا	۶۲۳ / ۷۱۲		۹۴	ابونصر فراهی		
۷۷	عطاملک جوینی	۶۲۳ / ۶۸۱		۹۵	فیروزآبادی : ابوطاهر محمد بن یعقوب شیرازی	۷۲۹ / ۸۱۶-۱۷	
۷۸	ظهوری ترشیزی	۱۰۲۴ / ۱۰۲۶		۹۶	حمدالله مستوفی		
۷۹	بدرالدین جاجرمی	۷۴۵		۹۷	محیی الدین	۵۶۰ / ۶۳۸	
۸۰	عرفی شیرازی	۹۹۹		۹۸	میرزا ابوالقاسم قائم مقام	۱۲۵۱	
۸۱	شرف الدوله			۹۹	حمیدی بلخی صاحب مقامات حمیدی	۵۵۹	
۸۲	بیدل [illegible]	۱۰۵۴ / ۱۱۳۰		۱۰۰	فرهاد میرزا معتمدالدوله	۱۳۰۵	
۸۳	ظهیر فاریابی	۵۹۳ / ۵۹۸		۱۰۱	حاجی میرزا حسین نوری	۱۳۲۰	
۸۴	سید جمال الدین اسدآبادی		۱۸۹۷	۱۰۲	محمود خان ملک الشعرا	۱۱۱۳	اشتباه
۸۵	فتحی پاشا زغلول المصری	۱۳۳۲	۱۹۱۴	۱۰۳	سید حسین [illegible]	۷۲۳	
۸۶	بطرس البستانی	۱۳۱۰	۱۸۸۳	۱۰۴	سلمان ساوجی	۷۷۹	
۸۹	شیخ ناصیف الیازجی	۱۲۸۸	۱۸۷۱	۱۰۵	عبدالرزاق [illegible]	۱۲۴۴	
۹۰	محمود پاشا سامی البارودی صاحب مختارات البارودی	۱۳۲۲	۱۹۰۴	۱۰۶	واحدی ابوالحسن علی شارح دیوان متنبی	۴۶۸	
۹۱	شیخ خلیل یازجی	۱۳۰۷	۱۸۸۹				
۹۲	المنفلوطی : علی ابوالنصر	۱۲۹۸	۱۸۸۰	۱۰۷	محمد باقر شریف رازی جامع الکرام		
۹۳	سعید شرتونی لبنانی : مؤلف اقرب الموارد	۱۳۳۲	۱۹۱۴	۱۰۸	خالد ازهری مؤلف التصریح	۹۰۵	۱۴۹۹

			میلادی				تولد	وفات
۱۰۹	امین تقی لبنانی	۱۳۱۵		۱۲۸	حضرت محمد بن عبدالله			
۱۱۰	دکتر شبلی شمیل لبنانی			۱۲۹	حضرت ابوالحسن ع			
۱۱۱	عبدالرحمن الجبرتی المصری	۱۲۴۰		۱۳۰	فاطمه	=		
۱۱۲	سیلوستر دساسی		۱۷۵۰ / ۱۸۳۸	۱۳۱	حضرت حسن	=		
۱۱۳	خالد بن عبدالله الازهری مؤلف کتاب التصریح	۹۰۵		۱۳۲	ابوعبدالله حسین	=		
				۱۳۳	ابومحمد علی بن حسین	=		
۱۱۴	ابوطالب [illegible] حاشیه نوشته	ایام کتابت ۱۲۲۳	[illegible]	۱۳۴	محمد باقر	=		
۱۱۵	حاجی کریم خان کرمانی	~~[illegible]~~ ۱۲۸۸		۱۳۵	جعفر بن محمد الصادق	=		
۱۱۶	حاجی محمد خان کرمانی			۱۳۶	موسی کاظم	=		
۱۱۷	قاضی بیضاوی [illegible]	۶۸۵		۱۳۷	علی بن موسی	=		
۱۱۸	شیخ احمد بن زین الدین احسائی	۱۱۶۶ / ۱۲۴۱		۱۳۸	محمد بن علی	=		
۱۱۹	ابوالقاسم علی بن طاوس	۶۶۴		۱۳۹	علی بن محمد	=	۲۱۳ / ۲۱۴	۲۵۴ / ۲۵۵
۱۲۰	محمدتقی مجلسی	۱۰۷۰		۱۴۰	الحسن العسکری	=		
۱۲۱	محمدباقر مجلسی	۱۰۳۷ / ۱۱۱۱		۱۴۱	ابوالقاسم مهدی	=		
۱۲۲	کلینی محمد بن یعقوب صاحب کافی	۳۲۸ / ۳۲۹		۱۴۲	سلمان فارسی	=		
				۱۴۳	ابوذر غفاری	=		
۱۲۳	محمد صالح مازندرانی شارح اصول کافی	۱۰۸۱		۱۴۴	مالک اشتر نخعی	=		
				۱۴۵	حاجی میرزا حسن شیرازی			
۱۲۴	ویکتور هوگو	۱۸۸۵		۱۴۶	شیخ مرتضی انصاری		۱۲۸۱	
۱۲۵	میرزا حسینعلی بها			۱۴۷	ابن بابویه : صدوق		۳۸۱	
۱۲۶	عباس افندی			۱۴۸	نظام العلماء : حاجی محمود		۱۲۶۲	
۱۲۷	میرزا علی محمد باب			۱۴۹	نظام العلماء : حاجی میرزا [illegible]		۱۳۲۷	

١٥٠	ابوالفرج رونی	٤٩٢ زنده در
١٥١	ابراهیم بن محمد البیهقی رفت کتاب المحاسن والمساوی	
١٥٢	ابوعلی ابن مسکویه	٤٢٠
١٥٣	[illegible] الخشاد شوده	٥٠١٢٤
١٥٤	رودکی: ابوعبدالله جعفر بن محمد	٣٢٩
١٥٥	بدیع الزمان ابوالفضل احمد بن حسین بن یحیی الهمدانی	٣٥٨ ٣٩٨
١٥٦	ثعالبی ابومنصور عبدالملک بن محمد	٣٥٠ ٤٢٩
١٥٧	امیر علیشیر نوائی	٩٠٦
١٥٨	زرگر اصفهانی: میرزا [illegible]	١٢٧٠
١٥٩	حکاک باشی: علی میرزا [illegible]	١٢٩٠
١٦٠	امیرخسرو دهلوی	٦٥١ ٧٢٥
١٦١	حنظله [illegible]: میرزا [illegible] کرمانی	
١٦٢	آصفی: میرزا خواجه [illegible]	٩٢٣
١٦٣	رشیدالدین وطواط محمد بن محمد	٥٧٣ ٥٧٨
١٦٤	امیر معزی: ابوعبدالله محمد بن عبدالملک	٥٤٢
١٦٥	ابوتمام: حبیب بن اوس طائی	١٩٠ ٢٢٨
	حسن بن بشر آمدی	٣٧١

١٦٦	سید هاشم بحرانی	١١٠٧	
١٦٧	سلامه موسی		
١٦٨	شیخ مفید: ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان	٣٣٦ ٤١٣	
١٦٩	شیخ شبستری محمود	٧٢٠	
١٧٠	شیخ ابوالقاسم [illegible]: دیار	١٣٤٣	
١٧١	سنگلاخ میرزا حسن	١٢٩٤	
١٧٢	سپهر: محمدتقی لسان الملک	١٢٩٧	
١٧٣	صفی: میرزا علی محمد [illegible]	١٢٩٩	
١٧٤	ظهیر [illegible]		
١٧٥	فخر رازی محمد بن عمر	٦٠٦	
١٧٦	قاضی سعید قمی محمد بن محمد	١١٠٠	[illegible]
١٧٧	شاه نعمة الله ولی	٧٣١ ٨٣٤	
١٧٨	شیخ مرتضی بغدادی	~~[illegible]~~ ١٢٨١	
١٧٩	شیخ محمدحسن [illegible]	١٢٦٨	
١٨٠	شیخ جعفر شوشتری	١٣٠٣	
١٨١	سید علیخان کبیر	١١١٨ ١١٢٠	
١٨٢	سبزواری: حاج ملا هادی صاحب منظومه	١٢٨٩	[illegible]
١٨٣	شیخ صفی الدین اردبیلی	٦٥٠ ٧٣٥	

٩٠٩ [illegible]		٩١٠	ملا حسین واعظ کاشفی
		اواخر قرن ١٣	مظهر: میرزا [illegible]
	١٣٦٤	٧٦٥	مبارزالدین محمد بن مظفر
			جلال الدین شاه شجاع
			تاج الدین [illegible] شاه یحیی [illegible] شاه منصور
			نفیسی: [illegible]
		١٠٥٠	ملاصدرا: صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی
٩٣٤ [illegible]		٩٢٤	ملا عبدالله [illegible]
		١٠٨٠ ١٠٨٢	میرزا رفیعا نائینی
		٨٠٩ ٧٤٩	مغربی: محمد شیرین
			[illegible] شیرازی
		١٣٢٥ ١٣٦١	[illegible] حکیم تبریزی
		٧٣٥	ملا عبدالرزاق کاشی
			ناظم: [illegible]
		١٣٦٥	میرزا احمد [illegible] تبریزی
		١٠٣٢	~~[illegible]~~ میرداماد: محمدباقر ابن محمد الحسینی استرآبادی

عبدالرحیم بن عبدالرحمن [illegible] [illegible] التنصیص شرح [illegible]	٩٦٣
عارف [illegible]: آقا حسین [illegible]	١٢٧٠ ١٣٢٢
قاآنی: میرزا حبیب الله شیرازی	١٢٧٢
قاضی [illegible]: [illegible]	١٢٨٦
قاضی [illegible]: [illegible]	١٣٠٥
قیصری: داود بن محمود بن محمد رومی قیصری شارح فصوص الحکم	٧٥١
عصام: عصام الدین اسفراینی که حاشیه بر شرح جامی دارد	٩٤٣ ٩٥١
عاشق اصفهانی آقا محمد	١١٨١
قطب الدین شیرازی: محمود بن مسعود [illegible]	٦٣٤ ٧١٠
عبدالرزاق کاشی: کمال الدین ابوالقاسم عبدالرزاق	٧٣١
علاءالدوله سمنانی: احمد بن محمد بیابانکی	٦٥٩ ٧٣٦
عماد فقیه: خواجه عماد [illegible]	٧٧٣
عصار تبریزی: خواجه محمد	٧٨٤
عتبی: ابونصر محمد بن عبدالجبار	

ابن عقیل : عبدالله بن عبدالرحمن عقیل ... ۶۹۷ / ۷۶۹

ابن مالک : ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن مالک الطائی ... ۶۰۰ / ۶۷۲

حسن بن ... ۳۷۱
المولد

ابن بطوطه : ابوعبدالله محمد بن عبدالله ... ۷۰۳ / ۷۷۲

بابا افضل کاشی محمد بن حسن ۷۰۷ ... [illegible]

اثیرالدین اومانی ۶۶۵

اوحدی مراغه‌ای ۷۳۸

حسن دهلوی ۷۲۷

ابن یمین : امیر محمود بن امیر یمین‌الدین ... ۷۶۹

کمال‌الدین : محمد بن حسن ... ۷۷۹

جلوه : میرزا ابوالحسن ... سید محمد ... ۱۲۳۸ / ۱۳۱۴

ابیوردی : ابوالمظفر محمد بن ابی العباس ... ۴۹۸ / ۵۵۷ — ۱۱۰۵ / ۱۱۶۳

خرم : میرزا ... ۱۲۴۱

خواندمیر : محمد بن ... ۳۱۶ / ۳۸۳ — ۹۲۹ / ۹۹۲
...

خطیب قزوینی : جلال‌الدین محمد بن عبدالرحمن بن عمر ... صاحب تلخیص المفتاح ۶۶۶ / ۷۳۹

خاندمیر : غیاث‌الدین ... بن خواجه همام‌الدین ...

زمخشری : جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر ۵۳۸

طاشکپری‌زاده : ابوالخیر عصام‌الدین احمد بن مصطفی ۹۶۸

صبای کاشی : فتحعلی خان ملک الشعرا ۱۲۳۸

طغرائی : مؤیدالدین ... صاحب لامیة العجم ... ۴۵۵ / ۵۱۳ — ۱۰۶۶ / ۱۱۲۰

طریحی : فخرالدین محمد بن علی ... ۱۰۸۵

سید جمال‌الدین اسدآبادی

شیخ طوسی : شیخ الطائفه ابوجعفر محمد بن حسن بن علی الطوسی ۳۸۵ / ۴۶۰

شیخ حسن طوسی : ابوعلی بن ابوجعفر محمد بن حسن طوسی ۵۱۵

شباب : ... ۱۳۱۲

سید کاظم رشتی ۱۲۹۵

سلیمان نظیف ...

شمس العلماء حاجی میرزا محمد حسین ...

سید شریف جرجانی : علی بن محمد بن علی ... ۷۴۰ / ۸۱۶

سائغ (صانع) هروی : ابوالنجم ... ابوبکر ... ۶۱۱

ابو فراس : حارث بن ابی العلاء الحمدانی — ٣٢٠ / ٣٥٧ — ٩٣٢ / ٩٦٩

ابن النبیه : ابو الحسن علی شاعر کمال الدین بن نبیه المصری — ٥٥٩ / ٦١٩ — ١١٦٣ / ١٢٢٢

ابو الفرج اصفهانی : علی بن حسین ابن محمد بن احمد صاحب اغانی — ٢٨٤ / ٣٥٦ — ٨٩٦ / ٩٦٦

ابن منظور : جمال الدین محمد بن مکرم ابو الفضل الانصاری الرویفعی الافریقی المصری مؤلف لسان العرب — ٦٣٠ / ٧١١ — ١٢٣٢ / ١٣١١

ابن کمال : محمد بن یحیی علی مؤلف الفیه رادو براز درکو — ٩٨١

انصاری : ابو یحیی زکریا صاحب فتح المنزل ایضاً شرح تصحیح الاشکال — ٩٢٦

ابو السعود بن محمد العمادی صاحب تفسیر ارشاد العقل السلیم در سنه ٩٧٣ تالیف کرده و تفسیر (تفسیر اکبر) است — ٩٨٢

امیر خاندی : محمد بن برهان الدین محمد بن سید برهان الدین خاوند شاه صاحب روضة الصفا بزرگ تر مجموعه ١٩٨ ترجمه — ٩٠٣

ترکستوی : الکرت لاولی ترکستی — ١٨٢٨ / ١٩١٠

قاضی عضد الدین ایجی : ابو عبد الرحمن بن احمد — ٧٠١ / ٧٥٦

فرزدق : همام بن غالب بن صعصعة دارمی از اشراف تمیم — ٣٨ / ١٢٠ — ٦٥٩ / ٧٢٩

عطاء الله محمود الحسینی تخلص عطائی صاحب تکمیل الصناعه و بدایع الصنایع کتاب تالیفی اوکه از کتب الصناعه مؤلف کرده در سنه ٩٠٢ متوفی است — تاریخ ٩٠٢ زنده

عبد القادر بن عمر بغدادی مؤلف خزانة الادب شرح شواهد شرح نجم الائمه رضی استرابادی شرح کافیه اوروده است — ١٠٣٠ / ١٠٩٣

عراقی : فخر الدین ابراهیم بن بزرجمهر همدانی مشهور عراقی — ٦٨٨

عماد الدین : علی ترکیب فقیه صاحب ترجمه عماد — معاصر شاه طهماسب اول

قاآنی : میرزا حبیب بن محمد علی گلشن شیرازی — ١٢٢٢ / ١٢٧٠

یغما : رحیم بن حیدر ابراهیم جندقی — ١١٩٦ / ١٢٧٦

ملا عبد الله : نجم الدین محمد عبد الله بن شهاب الدین حسین شاه آبادی یزدی صاحب حاشیه بر تهذیب منطق — ٩٨١

میر داماد : میر محمد باقر بن شمس الدین محمد الحسینی الاسترابادی ساکن اصفهان تخلص اشراق معروف به داماد چون پدرش داماد محقق کرکی شیخ علی بود ملقب به استاد ثالث فقرشده — ١٠٤٠ / ١٠٤١

ملا طاهر بن حافظ اصفهانی ترجمه کرد دیوان

موفق بن عبد المجید الیعمی صاحب کتاب صد مجموعه — ازعلمای قرن ششم

مطرزی خوارزمی : برهان الدین ابو الفتح ناصر بن عبد السید بن علی المطرزی خوارزمی — ٥٣٨ / ٦١٠

میدانی : ابو الفضل احمد بن محمد بن احمد صاحب مجمع الامثال — ٥١٨

یاقوت حموی : شهاب الدین ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله رومی — ٦٢٦

محمد نسوی : نور الدین محمد بن احمد منشی مخصوص جلال الدین منکبرنی — ٦٣٩ زنده بود

منهاج سراج : قاضی ابو عمر منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی — ٥٨٩ / ٦٥٨ زنده بود

نجم الدین دایه : نجم الدین ابو بکر عبد الله بن محمد رازی — ٦٤٥

همام تبریزی — ٥٩٨ / ٧١٤

نزاری قهستانی : سعد الدین — ٧٢٠

ناصح بن ظفر جرفادقانی : ابو الشرف مترجم تاریخ یمینی

متنبی : ابو الطیب احمد بن الحسین الجعفی الکندی — ٣٠٣ / ٣٥٤ — ٩١٦ / ٩٦٦

محمود گیلانی : صاحب مناظر الانشاء — سنه ٨٢٨ زنده بود

محمد قاسم هندو شاه ملقب فرشته صاحب تاریخ فرشته — در سال ١٠١٥ کتاب را تمام کرده

منوچهری : ابو النجم احمد — ٤٣٢

نامق کمال : ادیب شاعر ترکی — ١٢٥٠ / ١٣٠٥

ملا مهدی نراقی بن ابی ذر مؤلف انیس الموحدین و تحفه رضویه — ١٢٠٩

ابن ظفر صقلی : حجة الدین ابو عبدالله محمد بن ابی محمد بن ظفر ظفر الصقلی صاحب کتاب سلوان المطاع	٥٦٥	فضل بن یحیی برمکی	تولد ١٤٧	وفات ١٩٣
		غضائری رازی		٤٣٢
ادیب الممالک : میرزا صادق خان زاده قائم‌مقام	١٣٣٥			
اسحق بن ابراهیم موصلی معروف بن الندیم موصلی	١٥٠ / ٢٣٥			

[illegible]

کجا، شیر الدی

چکن بیاد می کند گا ر راز   کبا او پرورش اند کن ر   وزش

اشار تکه

هرچند که مرده ات از رحمت   با ب جان بر بر رحمت   بر فرق تو رسی بی جان تو   تا فقط صد ذره ذره از حسد

شرح بر مجمل [illegible] که صاحب کتاب [illegible] دره الاقران [illegible]

از علم نحو و فنون ادبی بهره‌ای داشته و [illegible] و نگارش را داشته [illegible] [illegible] قرن هفتم
هجری بوده که به [illegible] در [illegible] تاریخ این کتاب را جابجا خودش در مقدمه و آخر کتاب نوشته
به ملک ناصر داود بن ملک معظم عیسی بن ملک عادل سیف الدین ابو بکر بن ایوب در زمان [illegible]
ایوبیه دمشق) [illegible] و باز در مقدمه گوید [illegible] انواع بدایع [illegible] و باب [illegible]
[illegible] المفتاح [illegible] الدین [illegible] المطرزی [illegible]
[illegible] سراج الدین [illegible] ۶۲۲) [illegible]
[illegible] برهان الدین مطرزی [illegible] مطرزی ابو الفتح ناصر [illegible]
[illegible] مطرزی [illegible] ۶۱۰ [illegible]
[illegible] مطرزی [illegible] [illegible]
[illegible] مطرزی [illegible]
صاحب [illegible] کتاب [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] الانواع [illegible]
در [illegible] ملک [illegible] در سال ۶۰۳ [illegible] در سال ۶۲۴ ~~[illegible] ۶۲۶~~
[illegible] ملک معظم عیسی [illegible] ملک عادل [illegible] در سال ۶۲۶ [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] دمشق [illegible] ملک [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] ~~[illegible]~~ ۶۴۲ [illegible]
~~[illegible]~~ [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible] کرد [illegible]

۱ ص ۱۳۹ جلد ۳ تاریخ [illegible]

در سال ۶۲۸ ملک ناصر یوسف صاحب دمشق و حلب [illegible] از ملک ناصر داود [illegible]
او را دستگیر کرده [illegible] در سال ۶۵۰ [illegible]
و ملک ناصر یوسف او را آزاد کرد [illegible] ناصر داود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ناصر یوسف [illegible]
[illegible] در سال ۶۵۴ [illegible] ناصر داود
[illegible]
[illegible]
[illegible] ناصر یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
۶۵۶ [illegible] در ظاهر دمشق فوت کرد
[illegible] ۶۸۴ [illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

ابوشعیب صالح بن محمد هروی

ابوشعیب هروی که محمد عوفی وی را از شعرای دوره سامانیان قرار داده در جستجوی ترجمه حال او جز این چیزی بدست نیامد
ورزیدا : شعر ابوشعیب لطیف و بی بدل بود و ذات او نادره عالم غیب بجمیع الفضایل جزیی را مقدوره
میکند که او از افراد زنان روزگار فریفته گردیده است . محمد عوفی از اشعار او تنها دو بیت ذکر کرده
~~بیست~~ که هیچ چیز از روی صورت برده بشمار نیاید . اشعاری که محمد عوفی از وی نقل کرده
مختصر و پنج بیت است ~~و~~ ~~بیش~~ ~~پنج~~ ~~بیت~~ و بیش از بیت دیگر که در فرهنگ اسدی استخراج شده است
گر یاد این شاعر ~~را~~ بشمار آورده اند شعر او نیز شایسته آن است که جزو شعرای نامدار ست به واسطه قصیده ای در وصف
ترسا بچه ای که تا حدی ترکی گردد که در دوره عالم بود . در مدح ترسا بچه گوید :

کشتی

ای روی کشتی بهشتی روی رعنا — آهو چشمی حلقه زلفی بند بر جفته — لب چنان که حلقه تنگ من — بر حلقه برسم ارژنگ رفت
گر بجشد حسن خود بر ترکیان — ترک را با تنگ در رنگ آید چه — بخش آن تارک ابر لبیب — سنه بر شاه از آزار بکم عقده
از فردوس کنج و زر سوخت — سوزان لبی بیان هر رقیه
از فرهنگ اسدی

درلغت پگند : که تو پیش گرانه بخطرخوبان — جمست[1] را چه خطر هر کجا بود پگند
درلغت کرت : تا تو گرفت نزد دم بار تی — تا دندان زده و مرا ناگاه کرت — اثیب
درلغت لخ : گفت گر از کنج خم فرو زفت — کی چو سپرده خم بود آن چشم بیاد لخ — شیدی که او این جواب بحمد الله جم
درلغت باهک : دهان چو آب بر تن هان پیما بارد — از خم سنجد گلی (کنده) باد باهک — فخکنیه
درلغت گیون : ز دیبار رسته بار انیس (دار نیس) — چه گری بس چه بخیر بکیان — تک ان
درلغت چاد : ای عاشق جو زرکام ما چو داده — فرزانه و هی چاد که سنجری بیند در — بد و دار گردن

(۱) جمست چیزی بود از گوهرها زرد و مایه کبود که باره فیروزه مانند زند

صفحه ۱۴ و ۶ [illegible] ۱۱ و ۱۲ [illegible]

آن [illegible] بر [illegible] جمال [illegible] ملک نصرة الدین [illegible]
[illegible] که در [illegible] جمال [illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] در [illegible] که این [illegible] شیروانشاه [illegible]
نصرة الدین [illegible] در [illegible] نام [illegible]
[illegible] که [illegible] سرور فرزانگان [illegible] ملک نصرة الدین [illegible]
چو محمود با فر و فرهنگ و شرم چو داود از دانش [illegible]
طغرای دولت محمودیان شد قرین ثبت نژاد داودیان

لطایفی

طغرای دولت محمودیان (خطی [illegible])
شد قرین ثبت نژاد داودیان ۵۷۴
چو محمود با فر و فرهنگ و شرم چو داود از دانش [illegible] =

راجع [به] تاریخ ترک نامه [illegible] که [illegible]
[illegible] بر [illegible] عالم آمده است
تاریخ [illegible] که جوانشان [illegible]
این [illegible] تاریخ تالیف در نسخه خطی ۷۵۴
بود

شاه [illegible] ارسلان گرزگیر به راه ارسلان تاج گیر
نصرت [illegible] ازو [illegible] دلایل [illegible] ازو
۳۱۷
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در [illegible] ترک نامه [illegible] که راجع [illegible]
در نسخ خطی [illegible] که الحاقی است

[illegible] سرور فرزانگان [illegible]
[illegible] ابو الفتح [illegible] خطی

طغرای دولت چو طغرل [illegible] ابو الفتح [illegible] خطی
چو مسعود با فر و فرهنگ [illegible] چو [illegible]

۳۱۷
شه قزل ارسلان گرزگیر به راه ارسلان تاج گیر
نصرت [illegible] ازو [illegible] دلایل [illegible] ازو
[illegible] [illegible]
[illegible] نصرة الدین ملک [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]

در [illegible] نام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] که [illegible]
و در [illegible] ابو الفتح [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible]
در [illegible] نامه [illegible]

اشتباهات

در فهرست جداول که با نمره سیاه است

۱ــ در فهرست نقشه در صفحه ۲۷۷ م فرادیس را

در این صفحه داخل در فرادیس یافت

ب

برون کسر : وزنی که در غیر دو الضرب یکی بزنند یکم زدای فرستا : اف ز مرحلت سرایدن نعتی است و ما برون گرتا

باربد : موسیقی دان به نمره ۱ — ۳ سال سیم ایرانشهر ۱۳۰۲ رجوع شود

بیرم : نوعی از قماش است

ث

ت

ترزفان ترجمان

ج

جُلَیل مرداب و نقاب دکاره ویژن اندی : ز بوج فرو هشته و بیا جُلَیل غلام اشتربی جبیر و خیر

خ

خاور: یعنی شرق و مغرب هم آمده است: چو مهر آورد سوی خاور گریغ هم از باختر برزند باز تیغ. عنصری
ای زمانک خاوران چون ذره مجهول آمده گشته امروز از تو چون آفتاب خاوری. انوری

خنجیر: بوی تند و تیز است که از سوختن پشم یا استخوان پدید شود.

د

دبه و دبسی: عبارت از ورم فتق انثیین گوید: عجب ازین بیش نه کاکم به دبه است دخلم از خرج دبه و دبسی یعنی فتق و ورم خصیتین.
دستخون: بازی آخرین نرد است که همه چیز را باخته و بر سر جان خود گرو بسته باشد (از فرهنگ رشیدی)

رودک — چوبی است که [illegible] دارو [illegible]

آفیده — افزاری است که [illegible] آن را پیچ کرده به شتر [illegible] .

زشانه — افسوس و حسرت .

ش

سنگجوش — قورقاج = شیری که در آن سنگ گرم شده اندازند

شرجیک — سرتک

شوک — خار خوشه گندم و جو؛ و کوته را نیز شوک نیز خوانند

ش

ث یره دایره‌نی مدوّر یتیر کلمه‌ث .

ط

ض

اسامی که باید بعد سوم کرد

تاج الله خمس پیرزن ۱ مدد بهار قرن ۱۴

ع

ظ

ن

غ

ق

قصب الجیب نوعی از خرما و گیاهی است که اندک تلخی دارد. و قصب الجیب بمعنی نی که در صحرا یا بیابان بچاه میروید. و قصب الجیب و آن نوع کوچکی باشد که نامه اسرار را در آن نهاده و در گریبان پنهان کنند. و قصب الجیب با معنی ... است. ...

ک

گروگان بضم بر وزن فروشان است تا آخر

کرنجو — کابس

اللَّحَقُ واحد الالحاق) وهي مواضع في الوادي ينضب عنها الماء فيبقى البذر فيه حيا ثابت ... زرعوه بها ... لم يحرثوه

نیوشه اثر آن شمع کوشش خواندن برای فهمیدن چیزی

جامع المقدمات

۱ــ امثله :

۲ــ شرح امثله

۳ــ صرف میر تألیف میر سید شریف جرجانی متوفی ۸۱۶ / ۸۱۴

۴ــ شرح تصریف العزی تألیف عز الدین عبد الوهاب بن ابراهیم بن ... الخزرجی الزنجانی متوفی بعد ٦٥٥

۵ــ شرح تصریف تألیف سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی متوفی ۷۹۳
۷۹۲
۷۹۱

۶ــ عوامل ملا محسن تألیف ملا محمد محسن کاشانی (محمد بن مرتضی بن شاه محمود) متوفی ۱۰۰۷ / ۱۰۹۱

۷ــ عوامل جرجانی تألیف: ابوبکر عبد القاهر بن عبد الرحمن جرجانی متوفی ۴۷۱ / ۴۷۴

۸ــ عوامل منظومه

۹ــ شرح العوامل :

۱۰ــ کتاب الکبری فی المنطق : میر سید شریف جرجانی (علی بن محمد بن علی جرجانی) متوفی ۸۱۶

۱۱ــ کتاب الهدایة فی النحو

۱۲ــ کتاب آداب المتعلمین

۱۳ــ کتاب شرح الانموذج تألیف: جمال الدین محمد بن عبد الغنی الاردبیلی (در شرح انموذج زمخشری متوفی ۵۳۸) متوفی ٦۴۷

۱۴ــ صمدیه تألیف شیخ بهاء الدین عاملی متوفی ۱۰۳۱